

# ایران در ادبیات جهان

جلد اول

## ادبیات فرانسه

- ۱ -

متن و ترجمه قطعات مربوط با ایران در آثار  
شعراى بزرگ فرانسه، از کرنی تا امروز

با تاریخچه روابط ادبی ایران و فرانسه، شرح حال شعرا  
و معرفی آثار آنها، توضیحات و حواشی مربوط بقطعات

تدوین، نگارش و ترجمه :

شجاع الدین شفا

چاپ اول - اسفند ماه ۱۳۴۴

ناشر : کتابخانه ابن سینا

# ایران در ادبیات جهان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

# فهرست

## مقدمه

### صفحه

۱ مقدمه

۶ مقدمه

۱۹ مقدمه

۲۵ مقدمه

چند کلمه درباره این کتاب

نظری بتاریخچه نفوذ ایران در ادب و فرهنگ فرانسه

چند تاریخ مهم مربوط به «ایران در ادبیات فرانسه»

شرح مختصر احوال شعرائی که آثارشان در این کتاب نقل شده است

ایران در آثار شعرائی فرانسه

### گرفنی

۲

سورنا، سردار اشکانی

۲۰

ردگون، شاهزاده خانم اشکانی

۲۴

آرزویلاس

۳۲

رترو خسرو

۴۴

لافوتن

اماندار نادرست

۴۶

بوالو

۴۸

راسین  
استر

۵۸

مهرداد

۶۰

بایزید

۶۲

وئتر  
گبرها

۶۶

سینها

فلوریان

۷۲

شاه ایران

۷۲

دو ایرانی

<u>صفحه</u>	
۷۶	آندره شفیه
۷۸	لامارتین
۸۰	مارسلین دبر دوالمور گلپای سمعی
۸۲	ویکتور هوگو
۹۲	آئین مانی
۱۰۲	سید نفیر
۱۰۴	سرود سو فوکل در سالامین
۱۰۴	شاه ایران
۱۰۴	فردوسی
۱۱۴ تا ۱۰۶	قطعات منتخب از کتابهای مختلف نظم ویکتور هوگو
	آدوفیل گوتیه
۱۶۶	میناها و حکاکیها
	لوگنت دولیل
۱۱۸	گلپای اصفهان
۱۲۰	ایوان
۱۲۲	نورمحل
	فرانسوا گویه
۱۳۲	دوگور
	آنا تول فرانس
۱۳۶	همای
	ورلن
۱۴۶	عشق گناه
۱۴۸	ژان لاهور
	هالری دورنیه
۱۵۰	نیم تخت
۱۵۲	کلاه خود
۱۵۲	دسته گل
۱۵۴	شاهزاده اسیر

تبرستان گلنگسور

۱۵۸

نهران

۱۶۰

چهار گل فارس - شهرزاد

۱۶۲

پیشکش - انتخاب هدایا

۱۶۴

کیسه پول - گل پرپر

۱۶۶

شراب - گلدان شامی

۱۶۸

خاطره

۱۷۰

الهام عاشقانه - حافظ

۱۷۲

گل شیراز - مرک لکک

ژروم و ژان تارو

۱۷۴

سبوی خیام

۱۷۶

شاعر و پادشاه

۱۷۸

انجیل از نظر سعنی

۱۸۲

بازرگان و شاه - گور شاعر

۱۸۴

طوطی حکیم

۱۸۶

داستانی باور نکردنی

۱۹۰

گور استر

۱۹۲

حکیم و مغول

۱۹۴

کاخ چهلستون

۱۹۶

ترانه ایرانی - کبوتران اصفهان

۲۰۰

شاهزاده و مرک

گتس دو نو آی

۲۰۴

باغ دلگشا

۲۰۸

یاد گذشته

۲۱۰

تئودور فاک

سالامین

پل فور

۲۲۰

فصیده‌ای با افتخار فردوسی

۲۲۴

پرنسی بیسکو

درسایه عمر خیام

۲۲۶

پیر بنوا  
آرمان رفو

۲۲۸

نسیم  
لوئی لون

۲۳۰

اکباتان

۲۳۲

کاخ چهلستون

۲۳۴

برج خاموشی

۲۳۶

از تهران تا شعرای یمانی

ژرهن بومون

۲۳۸

غرفه گلها

۲۴۱

توضیحات و حواشی مربوط به صفحات فارسی کتاب

## چند کلمه درباره این کتاب

ایران، این سرزمین کهنسال و پست و بلند دیده ما، از دیر باز يك كانون فروزان ذوق و فکر و هنر، و يك منبع بزرگ الهام برای هنرمندان و متفکرین دیگر سرزمینهای جهان بوده است. از قدیمترین آثار ادبی عهد باستان: کتابهای مقدس یهود و هندی و مسیحی گرفته تا باامروز، بزرگترین شعرا، بزرگترین نویسندگان، بزرگترین هنرمندان و متفکرین جهان، بیش یا کم از ادب و هنر و فکر ایرانی الهام گرفته اند.

در جمع پر جلال نوابغ چند هزار ساله هنر و ادب جهان، کمتر نویسنده و شاعر و کمتر متفکر واقعا بزرگی میتوان یافت که با این سرزمین و کنجینه های فکر و ذوق و هنری که بدینا ارمغان داده آشنایی نداشته و بنحوی از آن یاد نکرده باشد. بزرگترین شخصیتهای ادبی دنیای قدیم: هوداس، اشیل، منک؛ بزرگترین شعرا و نویسندگان دنیای جدید: دانته، شکسپیر، گوته، هوگو، ولتر، میلتن، هاینه، نیچه، پوشکین، کرنی، راسین، لافونتین، لامارتین، لرماتوف، بایرن، شلی، امرسون، ادگار پو، کالدرن، کامونس، مونتسکیو، روسو، مانسونی، لثوپاردی، آنا تول فرانس، تاگور، ژیند و صدها دیگر از نوابغ شعر و ادب در شرق و غرب جهان، همه در آثار جاودانی خود کم و بیش از کشور ایران، از تمدن و فرهنگ ایران، از ذوق و هنر ایران نام برده و آثار استوده اند. حتی بسیاری از شاهکارهای ادب و هنر در کشورهای مختلف جهان، اساساً وقف ایران شده. چندین اثر دراماتیک عالی کرنی و راسین و رترو و ولتر در فرانسه، مارلو در انگلستان، گریل پارتس در اتریش، متاسنازیو در ایتالیا، اخیلوس در یونان، چندین اثر شاعرانه مثل «لاله رخ» تامس مور و رستم و سهراب ماتیو آرنلد در انگلستان، دیوان شرقی کونه و رستم و سهراب دو کرب و دیوان بودنشتدت در آلمان، «کوروش کیپر» مادموازل دواسکودری و «نامه های ایرانی» مونتسکیو و «بسوی امفهان» پیرلونی در فرانسه، نمونه هایی از این شاهکارهای بدیع ذوق و هنر بشری است که همه انعکاسی از فروغ جاودانی ایران در آئینه های مختلف است. بقول حافظ ما:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود  
يك فروغ رخ ساهی است که در جام افتاد

تاریخ گذشته ایران و آئین و فلسفه مذهبی ایران باستان، دوسر چشمه بزرگ الهام شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه سازانی است که آثار ادبی و هنری برجسته ای درباره این کشور پدید آورده اند. ولی بزرگترین این منابع الهام، چهار شخصیت جاودانی تاریخ ایران: فردوسی و خیام و سهروردی و حافظند. کسی که آثار نویسندگان و شعرا بزرگ خارجی را در دو سه قرن اخیر ورق بزند، از تکرار بی پای اسامی

حافظ و سعدی و فردوسی و خیام، و توجه بدرجه تجلیلی که دنیا از این لیمه خدایان ما کرده، بتعجب درمیآید. برای خود من، درطول مطالعات گذشته، مخصوصاً مطالعات چندساله ام برای فراهم آوردن این مجموعه، هیچ چیز مطبوعه آن نبود است که درحین ورق زدن مجموعه شعری از کشوری دورافتاده مثلاً پرو یا ونزوئلا یا شیلی یا پرتغال، که شاید مردم آن جز نامی ساده از ایران نشنیده و شاید يك نفر ایرانی نیز در تمام عمر خود ندیده باشند، با اثری از يك شاعر یا نویسنده بزرگ آن کشورها برخورد کنم که درباره سعدی و حافظ و خیام سروده شده است. بزرگترین شاعره امریکای جنوبی، گابریلا میسترال، و تیسکه میخواهد کمال زیبایی را توصیف کند، آرابه رباعی خیام تشبیه میکند. از نویسندگانی معروف پرو، گارسیا کالدرون، غالباً يك قطعه شعر بعنوان شاهکاری از نظم امریکای لاتین اقل میشود، که «عمر خیام» نام دارد. يك قطعه کوتاه شاعره نامی فرانسه، مارسلین دبردوالور را از حیث ارزش با همه آثار دیگر او برابر نهاده اند، و آن قطعه ایست که به «گلنهای سعدی» موسومست.

«ژید» نویسنده بزرگ فرانسوی، و تیسکه میخواهد حال منتهای جلد به اشتیاق خویش را تشریح کند، میگوید: «مثل این بود که خود را در محفل حافظ مییافتم». امرسن، بزرگترین شاعر امریکایی، درجایی میگوید: «جهانگیران و نامجویان با همه بزرگی خود میگذرند و فراموش میشوند، و فقط نغمه آسمانی حافظ و شکسپیر است که با گذشت زمان بلندتر و آسمانی تر میشود». باین از جمالی به «زیبایی شعر حافظ» گفتگو میکند. نیچه حافظ را «سیرغ آسمان نبوغ آسمانی» لقب میدهد. هاینه شاهنامه فردوسی را «تقاشی زنده و با عظمتی که با اشعه خدای و آسمانی مهر مقدس ایران روشن شده است» وصف میکند. سنت پلوف فردوسی را «کلاسیک بزرگ عالم بشریت» مینامد و رنان شاهنامه را «سند جاودانی نبوغ خلافة ازاد آریایی» لقب میدهد.

شاید لزومی نداشته باشد که از گوته، بزرگترین شاعر و نابغه ادب آلمان، و «دیوان شرقی» او در اینجا ذکر بیجا آید، زیرا این عالیترین اثر ادبی مربوط بایران در ادبیات جهان، بیش از آن در ایران و دنیا شهرت دارد که احتیاج بمعرفی داشته باشد. گوته در این شاهکار بدیع ذوق و ادب، مقام حافظ شیراز را آنقدر بالا نهاده، که غالباً میگویند: «در هیچ دوره ای، هیچ شاعری بدین بزرگی، با این حقاقت سر تعظیم در آستان شاعری دیگر فرود نیاورده است».

ژرژنت ومانی، کوروش و داریوش، فردوسی و خیام و سعدی و حافظ، اینها بزرگترین نامهای ایرانی در ادبیات جهانند، که حقا باید دو کلمه شیراز و اصفهان را نیز بدانها افزود. هر يك از این کلمات، در عالم ادب و هنر و فکر جهان، با یکدیگر روح ومعنی همراه است، بدین جهت است که طنین آنها، با گذشت چندین قرن، هنوز همچنان از چهار گوشه جهان بگوش میرسد.

فکرندوین مجموعه ای از بهترین اشعار و نوشته های مربوط بایران در آثار شعرا و نویسندگان بزرگ جهان، نخستین بار بعد از ترجمه «دیوان شرقی» گوته برای من پیدا شد. بدینوسیله است «دیوان شرقی» گوته عالیترین اثر ادب جهانی در باره



ایران است ، ولی بنیر از گوتته بسیار نوابغ بزرگ ادب و هنر جهان هستند که در قرون و ادوار مختلف ، در کشورهای مختلف ، بزبانهای مختلف ، و با طرز فکرهای مختلف ، از ایران و مفاخر آن سخن گفته اند ، و بسیار از آثار این نوابغ هستند که جز و شاهکار های مسلم ادب محسوب شده اند .

برای چه ، مجموعه ای از همه این اشعار و نوشته ها یا لااقل از آن قسمتی از آنها که جمع آوری آن مقدور است فراهم نشود تا بدین ترتیب يك «دیوان شرقی» خیلی کاملتر و وسیعتر بوجود آید که بجای يك شاعر و نویسنده بزرگ ، جمعی چند صد نفری از شعرا و نویسندگان بزرگ جهان ، بطور غیر مستقیم ، در پدید آوردن آن شرکت کرده باشند ؟

این کار کاری دشوار بود ، ولی همانقدر که دشوار بود ، مطبوع نیز بود . بدین جهت اینجانب طلی سایر کارهای ادبی خود تدوین چنین مجموعه ای را هدف اساسی خویش قرار دادم ، و امروز خوشوقتم که از محصول چند سال کار ، مجموعه ای بوجود آمده است که با اینکه هنوز در دست تکمیل است و نقص بسیار دارد ، هم اکنون شامل آثار چند صد تن از شعرا و نویسندگان مختلف غرب و شرق است و امیدوارم تا موقع انتشار جلد های دیگر این کتاب ، این مجموعه بسیار کاملتر و مفصلتر شده باشد .

\*\*\*

کتابی که اکنون بنظر شما میرسد ، نخستین قسمت از دوره ایست بنام «ایران در ادبیات جهان» که چنانکه از نام آن پیداست شامل مجموعه ای از اشعار و نوشته های شعرا و نویسندگان بزرگ جهان درباره ایران است . دوره کامل این مجموعه ، مشتمل بر نه جلد است که بدین قرار تقسیم شده است :

- ایران در ادبیات فرانسه
- » انگلستان و آمریکا
  - » آلمان
  - » روسیه
  - » ایتالیا (ولاتین)
  - » اسپانیا و پرتغال ، امریکای لاتین ، یونان (قدیم و جدید) ،
  - » دول بالکان ، دول اسکاندیناوی .
  - » عرب
  - » ترکیه
  - » هندوستان ، پاکستان ، چین ، ژاپن ، اندونزی ، ازمنستان
  - » و سایر دول آسیائی .

\*\*\*

بی آنکه خواسته باشم درباره این مجموعه و مشکلات تدوین آن توضیحی داده باشم ، تذکر چند نکته را بخوانندگان عزیز خودم در مورد این کتاب ، لازم میدانم :

۱ - در تنظیم این مجموعه سعی شده است تا آنجا که مقدور باشد ، اشعار و نوشته های بزرگان ادب جهان ، یا لااقل قسمتهای منتخبه از آنها ، نقل و ترجمه شود . یا این وصف ، بهیچوجه ادعا نمیکنم که این مجموعه از این نظر کامل است ، زیرا ادبیات جهان آنقدر وسیع است ، و ایران ، در طول قرون بسیار ، آنقدر از لحاظ

هنری الهام بخش بزرگان جهان شده ، و آتقدیر هنرمندان دنیا از این سرچشمه جاودان ذوق و هنر نوشیده و سیراب شده اند ؛ که در این مورد حد و اندازه ای قابل نمیتوان شد ، من فقط امیدوارم که نشر این مجموعه زمینه ای برای جلب توجه دیگر علاقمندان به فرهنگ ایران شود و همکاری آینده آنان در ایران و خارج از ایران ، بتواند مجموعه ای بسیار بزرگتر و کاملتر از این بصورتی که واقعا شایسته باشد ، بوجود آورد .

۲ - در دوره این مجموعه ، همه جا علاوه بر ترجمه اشعار و نوشته ها متن اصلی قطعات نیز بچاپ رسیده ، زیرا آنچه در درجه اول از لحاظ هنری ارزش دارد ، اصل این آثار اعم از نظم و نثر است ، و در درجه دوم ، از نظر ادبیات جهانی جمع آوری متن این اشعار و نوشته ها بعنوان «سند» اهمیت دارد ، زیرا ، تا آنجا که من اطلاع دارم ، هنوز مجموعه ای از این نوع در کشورهای دیگر نیز تدوین نشده ، و بهر حال بطور یقین چنین اقدامی در مورد ایران صورت نگرفته است . ترجمه این قطعات از آن زبانهایی که شخصاً بر آنها آشنائی داشته ام توسط خود اینجانب صورت گرفته ، و در بقیه موارد از کمک کسانی که تسلط کامل بر زبان مربوطه داشته اند استفاده شده است ، ولی همه جا سعی شده است ترجمه هر زبان مستقیماً از روی متن اصلی صورت گیرد ، و تقریباً هیچ جا از ترجمه مطلبی ب زبان دیگر استفاده نشده ، زیرا خیلی امکان داشته است که در این دست بدست شدن ، مفهوم واقعی زبان اصلی تغییر کند . شاید تذکر این نکته بیفایده نباشد که همین سعی در تطبیق کامل ترجمه فارسی با اصل خارجی ، در بسیاری موارد بروایی و سلاست و حتی به صحت مترجم فارسی لطمه زده است ، بطوریکه مسکنست خیلی از جملات فارسی این مجموعه بنظر نارسا یا نامأنوس آید ؛ با همه اینها در هر جا که پای این اشکال در میان بوده ، اینجانب تطبیق ترجمه فارسی را با متن خارجی ، به روانی و سادگی انشاء فارسی ترجیح داده ام ، و اگر در چند مورد اجباراً انحرافی پیش آمده ، توضیح آن در حواشی آخر هر کتاب داده شده است .

۳ - در نقل قطعات این مجموعه ، بخصوص در قسمت اشعار ، سعی در درج متن کامل آنها شده است ، ولی در مورد آثار مفصل یعنی تراژدیها و پیمس های منظوم یا مثنوی تئاتر ، و آثاری از قبیل «لاله رخ» تامل مورییا « رستم و سهراب » ماتپو آرنلد یا « رستم و سهراب » فریدریش روگرت با « اردشیر در از دست » متاستازپو یا ترانه روسی « استپان رازین و شاهزاده خانم ایرانی » و همچنین در مورد بسیاری از آثار بزرگان نشر ، چنین کاری طبعاً مقدور نبوده ، به همین جهت بنقل چند نمونه منتخب از آنها اکتفا شده است . در انتخاب این نمونه ها ، سعی شده است مطالب طوری از قسمتهای مختلف یک اثر انتخاب شود که از نظر کلی ، خواننده را با موضوع تمام اثر آشنا کند .

امیدوارم معرفی این آثار ، و نقل همین نمونه های مختصر از آنها ، باعث شود که روزی همه آنها ، که کم و بیش از شاهکارهای ادب جهانند ، بطور کامل ب زبان فارسی ترجمه شوند ، و این کاری است که هم از نظر ادبی و هنری ، و هم از لحاظ فرهنگی اهمیت بسیار دارد .

۴ - قطعات نظم و نثر خارجی که در این دوره نقل و ترجمه شده ، آثاری است که شعرا و نویسندگان جهان شخصاً درباره ایران سروده یا نوشته اند ، نه آنهاستیکه

از آثار ادبی ایران ترجمه شده اند. البته بسیاری از این قطعات از ایران الهام گرفته اند، ولی شاعر یا نویسنده خارجی اصل قطعه یا نوشته را خود بوجود آورده و ازین حیث آنرا تبدیل باثری مستقل کرده است. در مورد اخیر، سعی شده است منبع الهام شاعر یا نویسنده خارجی، در حواشی آخر کتاب ذکر و در صورت لزوم نقل عیناً شود.

۵ - در مقدمه هر جلد، شرحی کلی در باره نفوذ ادب و فرهنگ ایران در ادبیات کشورها و کشورهای که در آن جلد مورد بحث است، آورده شده و تاریخچه ای از نشر ترجمه های آثار مهم ادبیات ایران به زبان و آثار برجسته ای که در باره ایران در آن کشورها انتشار یافته، و همچنین شرح حال مختصری از شعر او نویسندگان مورد نقل، بدان ضمیمه شده و توضیحات و حواشی مربوط بنوشته ها و اشعار نیز در پایان هر جلد چاپ شده است. بدیهی است منظور ازین مقدمه ها و حواشی شرح نکات اساسی برای آشنائی کلی با موضوع است، و آنرا بک تحقیق ادبی جامع باکامل نمیتوان دانست.

۶ - در نقل اشعار و نوشته ها، از بعضی آثار که اهمیت زیاد نداشته، صرف نظر شده است، مثلاً در همین جلد مربوط به اشعار شعرای فرانسه، از نقل چندین قطعه کوتاه از: رونسار، لویز لایه، ماتورن رنیه، امیل اوزبه، تودورد و بسپانویل، دوهردیا، سولی پرودوم، خودداری شده، زیرا اشارات مختصری که در آنها بایران شده، ارزش نقل و ترجمه نداشته است، چنانکه در تراژدیهای «اسکندر کبیر» راسین و «محمد» و «سیرامیس» ولتر نیز چند جا بایران اشاره شده که تخصیص صفحه ای بدانها ضرورت نداشته و بهین جهت از نقل آنها خودداری شده است.

۷ - در کتاب حاضر، برای آنکه در مطالب فرانسه غلط چاپی پیش نیاید، قایب صفحات عیناً از روی اصل خارجی کلیشه شده، بدین جهت در صفحات مختلف، حروف مطالب گاهی درشت تر و گاه ریزتر شده، و گاه نیز چند کلیشه طوری کنار هم قرار گرفته که تناسب صفحه را برهم زده است. برای اینکه این اشکال در قسمتهای بعد پیش نیاید، در سایر مجلدات مطالب فارسی و خارجی هر دو در چاپخانه چیده خواهند شد.

\*\*\*

امیدوارم بعد از نشر هر جلد از این مجموعه، دوستان ارادتمندان ادب و فرهنگ ایران، در ایران و خارج، با همکاری خود بر من منت گذارند و با کمک در جمع آوری قطعاتی که ممکن است در آن کتاب نقل نشده باشد، زمینه را برای نشر مجموعه ای بسیار کاملتر از این در آینده فراهم سازند.

اسفند ماه ۱۳۳۳ - شجاع الدین شفا

# يك نظر اجمالي بتاريخچه نفوس ایران در ادبیات و هنر و فرهنگ فرانسه

شاید رابطه فرهنگی و ادبی ایران و فرانسه را بتوان یکی از قدیمترین و ریشه دارترین روابط معنوی ایران با یکی از دول کنونی دنیای غرب دانست ، زیرا از روزیکه این رابطه در زمان صفویه شروع شد ، همیشه بگونه نزدیکی فکری و ذوقی این دو کشور آسیائی و اروپائی را با وجود بعد مسافت بیکدیگر نزدیک میکرده است شاید هم این نکته که این دو کشور نسبت بهم کمتر نظراعمال نفوذ سیاسی داشته اند ، توسعه روابط فرهنگی آنها کمک کرده باشد .

پیش از آنکه جهانگردان بزرگ خارجی ، منجمله فرانسوی ، بایران دوره صفوی ، مخصوصاً باصفهان که از بزرگترین شهرهای دنیای آتروز بود بیایند ، اروپائیان و منجمله فرانسویان ، ایران را بیشتر از روی تاریخ جنگهای آن بایونان و روم و از نظر اشاراتی که در تورات ، بخصوص در کتابهای «اسر» و «ودانیال» و «اشعیاء» بایران شده بود میشناختند . «کوروش» در نظر ایشان همیشه احترام فراوان داشت ، زیرا در کتاب مقدس از او بعنوان برگزیده خاص خداوند و نجات دهنده نام برده شده بود ، و «میروپدی» کزنفون و ستایشهای دیگری که یونانیان از او کرده بودند نیز ویرا بسیار محبوب کرده بود . نویسنده گان و شعرای بزرگ قرن شانزدهم و اوائل مقدمه فرانسه ، از قبیل Montaigne , Rabelais ، Louise Labé , Regnier , Ronsard و غیره ، در اشاراتی که در آثار خود بایران کرده اند ، همه صرفاً همین جنبه تاریخی را در نظر داشته اند .

ولی از ثلث دوم قرن هفدهم ، یعنی از سیصد سال پیش ، اروپائیان از دو لحاظ دیگر شروع بشناختن ایران کردند . یکی از راه برجسته آثار ادبی بزرگ ایران ، دیگری از روی سفرنامه هائی که جهانگردان برجسته اروپائی در شرح مسافرت یا مسافرت های خود بایران دوره صفوی انتشار میدادند . البته پیش از این تاریخ نیز روابط سیاسی نسبتاً مهمی بین دو کشور ایران و فرانسه برقرار بود که مهمترین یادگار آنها ، دو نامه مهم به « فیلیپ لوپل » پادشاه فرانسه از طرف سلاطین مغول ایران است که در سالهای ۱۲۸۹ و ۱۳۰۵ مسیحی نوشته شده و اکنون هر دو در آرشیوهای ملی وزارت خارجه فرانسه ضبط است . ولی این رابطه را بحساب ارتباط نزدیک فکری بین دو کشور نمیتوان گذاشت .

## سعدی ، اولین شاعر ایرانی که اثرش بفرانسه ترجمه شد

ظاهراً اولین اثر ادبی ایران که در فرانسه انتشار یافته ترجمه گلستان سعدی است که در سال ۱۶۳۴ ، سیصد و بیست سال پیش، توسط André du Ryer منتشر شد . عنوان این کتاب چنین بود :

*Gulistan ou l' Empire des Roses , composé par Sadi, Prince des poètes Turcs et Persans .*

شاید علت اینکه سعدی پیش از سایر شعرای ایران برای ترجمه در فرانسه انتخاب شد ، نزدیکی خاصی بود که بین روحیه و ذوق فرانسوی با سعدی وجود دارد ، زیرا بعد از آن تاریخ نیز ، تا با امروز ، همیشه سعدی بیش از سایر شعرای ایران مورد بسند و علاقه فرانسویان بوده و آثار او نیز بیش از سایر آثار ادبی ایران در فرانسه ترجمه و نقل شده و مورد اقتباس قرار گرفته است ، همچنین که حافظ در آلمان و خیام در نزد آنگلوساکسونها ، بیشتر مورد علاقه بوده است .

### سفرنامه‌ها

پنج سال بعد از انتشار این کتاب ، نخستین سفرنامه مهم مربوط بایران ، توسط Olearius در فرانسه انتشار یافت . این سفرنامه که در سال ۱۶۳۹ یعنی ۳۱۵ سال پیش منتشر شد ، حاوی شرح مسافرت ادم اولشاریوس از راه مسکو و تاتارستان با ایران در زمان صفوی بود و فرانسویان را برای اولین بار متوجه کشور و دولت بزرگ ایران صفوی در آسیا کرد . ۲۵ سال بعد ، در ۱۶۶۴ ، سفرنامه مهم دیگری بقلم Pietro della Valle سیاح معروف ایتالیائی که سفر مستدی بایران کرده بود در چهار جلد بزبان فرانسه در پاریس منتشر شد که خیلی مفصلتر و دقیقتر از سفرنامه اولشاریوس بود ، و بهین دلیل باعلاقه و استقبال بیشتری مواجه شد . ۱۲ سال بعد از آن ، سفرنامه دیگری که باز جالبتر و کاملتر بود ، از طرف Tavernier تحت عنوان *Six voyages de Jean - Baptiste Tavernier en Perse et aux Indes* منتشر شد . ولی مهمترین سفرنامه مربوط بایران ، که میتوان انتشار آنرا آغاز فصل نوین و برجسته‌ای در تاریخ آشنائی فرانسه و بطور کلی اروپا و دنیای غرب با ایران دانست ، ده سال بعد از این تاریخ ، در سال ۱۶۸۶ ، از طرف «شاردن» سیاح معروف فرانسوی منتشر شد که عنوان آن چنین بود :

*Chevalier de Chardin : Voyage en Perse et aux Indes*

*Orientales .*

شاردن اولین بار در سال ۱۶۶۵ بقصد تجارت الماس با هندوستان ، بایران آمد و شش سال متوالی در اصفهان پایتخت صفوی ماند . سپس به فرانسه بازگشت ، ولی اندکی بعد دوباره بایران مراجعت کرد و باز چند سال در این کشور ماند . این بار از ایران بانگلستان و سپس به هلند رفت و نخستین چاپ سفرنامه عالی و مفصل خود را که هنوز هم از کاملترین منابع اطلاعات ما و دیگران درباره زندگی اجتماعی ایران دوره صفوی بشمار میرود ، در آمستردام انتشار داد .

درین کتاب ، شاردن بکرات از «روح بشر دوستی و نزاکت فوق‌العاده ایرانیان و حسن رفتار آنها با بیگانگان و علاقه‌ای که به میهمان نوازی و حفظ حقوق ایشان نشان میدهند ، و حسن اغماض مذهبی فراوانی که ایرانیها نسبت به پیروان سایر مذاهب دارند و در دنیای اسلامی و شرق هیچ نمونه دیگری از این اغماض در نزد سایر ملل نمیتوان یافت » سخن گفته است .

انتشار سفرنامه شاردن ، فرانسویان را که اندک‌اندک علاقه بسیار بشناختن این ملت بزرگ آسیائی و آشنائی با رسوم و آداب و فرهنگ و آیین آن ؛ کرده بودند معنأ با ایران خیلی نزدیکتر کرد . مخالفت شدید ایران صفوی با امپراتوری عثمانی نیز که در آن زمان خطر بزرگ تمام دنیای مسیحیت بود ، به محبوبیت ایران در اروپا کمک میکرد ، بدینجهت هرچه درباره ایران ، خواه از نظر اجتماعی و تاریخی و خواه از حیث ادبی و فرهنگی ، انتشار مییافت باعلاقه بسیار استقبال میشد . یک سلسله رمانها و افسانه های بزرگ و کوچک در این دوره منتشر شد که همه آنها با ایران مربوط بود ، ولی غالباً ارزش ادبی نداشت و فقط نماینده علاقه فرانسویان بمطالب مربوط بایران بود . «شاپور پادشاه ایران» اثر Duperret (۱۶۶۸) ، شاهزاده خاتم ایرانی اثر Alcın (۱۶۸۳) ، افسانه ایرانی اثر Zamire (۱۶۸۷) ازین قبیلند .

### ایران در تئاتر کلاسیک فرانسه

دوشادوش این « کتابهای روز » در همین دوره ، یعنی در نیمه دوم قرن هفدهم ، شاهکارهای ادبی و هنری بزرگی مربوط بایران بوجود آمد که همه آنها هنوز هم از عالیترین شاهکارهای ادب و هنر فرانسه محسوب میشوند و تقریباً موضوع تمام آنها مربوط بایران باستان و مفاخر آنست ، زیرا این دوره در فرانسه مصادف با عصر پرچالال لویی چهاردهم بود که دوره عظمت و شکوه بینظیری در تاریخ فرانسه و همه اروپا بود ، و طبعاً شعرا و درام نویسها و نویسندگان این عصر برای آثار خود بسراغ دربارها و پادشاهان با عظمت گذشته و وقایع مهم تاریخی میروفتند که دو تاریخ ایران و دوم منبع پایان ناپذیر آن بود . درین دوره بود که ایران ، بصورتهای مختلف ، با بصحنه تئاتر فرانسه گذاشت .

اولین اثر دراماتیک بزرگ و مربوط بایران ، تراژدی معروف Corneille بنام «شاهزاده خانم اشکانی» *Rodogune, Princesse des Parthes* بود که یکی از عالیترین آثار ادبیات و هنر کلاسیک فرانسه است و خود کورنی یکجا آنرا بهترین اثر خویش دانسته است . این تراژدی که در سال ۱۶۴۵ بصحنه آمد و آنرا طلیعه «جنبه قهرمانی و خارق‌العاده» آثار کورنی شمرده اند ، شرح پیروزی مهرداد کبیر اشکانی و شکست سلوکی‌ها (جانشینان اسکندر) بدست پارتها است ، و نمایش آن با چنان موفقیتی مواجه شد که پرده پنجم آنرا هنوز «یک زیبایی بالاتر از حد بشری» توصیف میکنند .

سه سال بعد ، در ۱۶۴۸ ، تراژدی دیگری بنام خسرو *Cosroès* با بصحنه تئاتر گذاشت . این تراژدی کلاسیک که از شاهکارهای Rotrou یکی از سه نویسنده درجه اول تراژدی فرانسه (کورنی ، روترو ، راسین) بشمار میرود ، و از حیث صحنه بردازی تئاتر

آتراکم نظیر شمرده اند، صحنه ای از تاریخ ایران در آخردوران سلطنت شاهی شاهنشاه ساسانی است. تراژدی «خسرو» که نمایش آن با موفقیت فراوان مواجه شد، يك اثر پراز انتريك و توطئه آمیخته باعشق و انتقام و كینه و گذشت و فداکاری است که «دروغ» در واقع آترا وسیله انتقاد ضمنی از دسیسه بازیهای نهانی دربار فرانسه قرار داده است.

سومین اثر دراماتیک برجسته مربوط به ایران، در سال ۱۶۷۴، بنام Suréna, Général des Parthes توسط کرنی نوشته شد و بصحنه تئاتر آمد. تراژدی سورنا شرح یکی از پرافتخارترین صفحات تاریخ ایران باستان، یعنی شکست کراسوس سردار معروف روم و لژیون های برگزیده رومی است که تحت فرمان او برای سرکوبی اشکانیان با تجهیزات بسیار باسیا آمدند، ولی سورنا، سردار بزرگ اشکانی، با سپاهی که تعداد نفرات آن بسیار کمتر از رومیان بود، آنها را به صحراهای بی آب و علف کشانید و با شیوه جنگ و گریز خاص سواران اشکانی فرسوده کرد و بالاخره تیراندازان پارت چنان سربازان رومی را تارومار و نابود کردند که تاریخ روم تا آنروز نظیر چنین فاجعه ایرانیاد نداشت خود کراسوس در این جنگ کشته شد، و خیر این فاجعه بطوری روم را بوحشت افکند که در روم برای عمومی اعلام شد و بقول رنه گروسه، نامدتی هر وقت يك مادر رومی میخواست بچه خود را پتروساند، بدو می گفت: «ترا پیش پارت ها میفرستم». داستان «تیراندازی پارت» که در ادبیات غربی بصورت ضرب السهل درآمده، مربوط به همین واقعه تاریخی است، که «کرنی» آترا با يك ماجرای عاشقانه و غم انگیز، که آخر بزرگ قهرمانان آن پایان مییابد، در آمیخته است. در فاصله نمایش دو تراژدی «خسرو» و «سورنا»، يك اثر ادبی برجسته،

بصورت يك کتاب مفصل ۹ جلدی، بنام کورش کبیر Le Grand Cyrus توسط خانم نویسنده معروف فرانسوی. Mademoiselle de Scudéry منشر شد که سر و صدای بسیار پدید آورد، زیرا در لغافه حاوی انتقاد بسیار سختی نسبت به جامعه فرانسوی آن روز بود. درین کتاب، مادموازل دو اسکودری قهرمانانی ایرانی آفریده بود که در واقع شخصیت های برجسته دوره خود او بودند، و هر يك از آنها در لباس عاریتی خود، با ساسانی قابل شناخته شدن بودند. حتی خود این خانم نیز، بنام «سافو» در این داستان نقش مهمی بر عهده داشت، ولی آن قسمت که مربوط به «کورش» بود همه جا با تجلیل و تحسین فراوان آمیخته بود. انتشار این کتاب با موافقت و مخالفت بسیار مواجه شد؛ بسیاری آترا از عالیترین آثار ادبی و انتقادی شمردند و بعضی نیز مانند پاولو، شدیداً بدان حمله بردند، و لاسی، بهره سال، نشر آن رابطه معنوی فرانسویان روشنفکر آن عصر را با ایران زیاده تر کرد.

آخرین اثر هنری و ادبی بزرگ مربوط به ایران در قرن هفدهم، تراژدی معروف Esther بود که شاید، از یکی دو تراژدی Racine گذشته، عالیترین اثر ادبی و هنری این قهرمان بزرگ ادب کلاسیک فرانسه باشد. سنت بوو منقد معروف فرانسه، این تراژدی را «چند بهترین و لطیف ترین نمونه پردازش این قریحه بدیع» دانسته است.

تراژدی «استر» که سراسر آن در ایران ، در دربار خشایارشا میگردد ، تاریخچه ای پر از لطاف و عشق و گذشت است که راسین آنرا از کتاب «استر» تورات نقل کرده ، منتها بسلیقه خود روحیه قهرمانان آنرا تغییر داده ، یعنی خشایارشا را پیش از هر چیز پادشاهی ظریف و حساس و بانزاکت و استر را که در تورات زنی حسابگرو دسیسه جو و تقریباً هوسباز است ، دختری معصوم و احساساتی و پاک جلوه داده است . تراژدی استر در فصل روابط منوی ایران و فرانسه جای مهمی دارد . راسین سه تراژدی مهم دیگر بنام اسکندر کبیر ، مهرداد ، یا یزید دارد که هر سه کم و بیش بایران مربوطند ، و درین کتاب قسمتهائی از دواثر اخیر نقل شده است .

### مونتسکیو « نامه های ایرانی »

قرن هیجدهم فرانسه ، از لحاظ ایران با انتشار ترجمه تازه ای از گلستان سعدی توسط Allègre شروع شد که عنوان آن چنین بود :

Gutistan ou l'empire des roses, composé par Muladini - Saadi, prince des poètes persans.

همراه این کتاب ، در بیست ساله اول قرن هیجدهم ، بیش از ده زبان کوچک و بزرگ مربوط بایران انتشار یافت و چندین بیس دیگر تا اثر بصره آمد ، و این فعالیت ادبی و هنری با ورود سفیر معروف ایران محمد رضا بیک بدربارلومی چهاردهم ، در سال ۱۷۱۵ ، بنتها درجه رسید ، زیرا در این تاریخ بود که فرانسویان برای اولین بار یک عده ایرانی را که قبلاً فقط وصف آنانرا در کتابها خوانده بودند با چشم دیدند . ورود محمد رضا بیک پاریس ، واقعه ای بود که مردم پاریس سالهای سال آنرا همچنان در خاطر داشتند و در اطرافش با شاخ و برگ بسیار ، داستانها میگفتند .

شش سال پس از ورود سفیر ایران پاریس بود که بزرگترین اثر مربوط بایران در ادبیات فرانسه منتشر شد . این کتاب « نامه های ایرانی » *Lettres persanes* شاهکار معروف Montesquieu بود که هنوز هم از عالیترین آثار ادب فرانسه بشمار میرود ، و از سال ۱۷۲۱ که برای اولین بار انتشار یافت ، تا با امروز چند صد بار و شاید چند هزار بار تجدید چاپ شده است . « نامه های ایرانی » که مونتسکیو آنرا برای اولین بار در آمستردام با نام مستعار بچاپ رسانید ، انتقاد بسیار شدید و مؤثری از افکار و آداب و زندگی اجتماعی و سیاسی فرانسه آن دوره است که بصورت نامه هائی بین دو ایرانی ، یکی در پاریس و دیگری در اصفهان نوشته شده است . خود مونتسکیو درباره این کتاب مینویسد :

« انتشار نامه های ایرانی در آغاز با چنان موافقتی مواجه شد که کتابفروشان کوشیدند بهر وسیله شده باشد ، جلد های دوم و سوم برای آن تهیه کنند . نامدتی سراغ همه نویسندگان آشنا میرفتند و بدانها میگفتند : « آقا ، لطفاً يك « نامه های ایرانی » برای من بنویسید » . از آن تاریخ تا آخر قرن هیجدهم ، بیش از بیست « نامه های ایرانی » دیگر منتشر شد که خود مونتسکیو آنها را جوانردانه



« آثاری دلپذیر و مطبوع » نامیده ، اما از هیچکدام با همه موفقیت گذران آنها بعنوان يك شاهکار ادبی نامی باقی نمانده است .

### تاریخ مانی

سیزده سال بعد ، در ۱۷۳۴ ، اولین اثر تحقیقی بزرگ مربوط بایران بنام « تاریخ مانویت » Histoire du Manichéisme بقلم « ژان دو بوسوبر » بزبان فرانسه در « آمستردام » انتشار یافت و در سال ۱۷۴۹ جلد دومی نیز از طرف مؤلف آن بدان افزوده شد . نشر این کتاب ، مقدمه شناساندن ایران بفرانسویان از جنبه ای تازه یعنی جنبه تحقیق تاریخی درباره مذهب و زبان و تاریخ و فلسفه و علوم و ادبیات ایران بود که در قرون نوزدهم و بیستم توسط مستشرقین و محققین برجسته بپنجاهای توسعه خود رسید .

### ایران از نظر «ولتر»

در سال ۱۷۵۶ ولتر Voltaire ، مردی که حقا باید او را « يك شخصیت خارق العاده » و یکی از عجایب دنیا شمرد ، پای خود را به میدان « ایران شناسان » گذاشت . البته در مجوهه آثار ولتر ، بکرات چه در تئاترهای او (سپت ها Les Scythes تراژدی منظوم ، سال ۱۷۶۷ ؛ کبرها Les Guébres تراژدی منظوم ، سال ۱۷۶۹ ؛ سیرامیس Semiramis ، محمد Mahomet ) ، چه در فرهنگ فلسفی Dictionnaire philosophique ( سیروس ، ذرتشت - Zoroastre - Cyrus ) ، چه در داستانهای کوتاه و بزرگ Le Monde comme il va ، از ایران بحث شده ، ولی بهترین اثر ولتر در مورد ایران ، فصولی از کتاب معروف او Essai sur les mœurs است که از عالیترین شاهکارهای ولتر بشمار میرود و وی سالهای دراز برای نوشتن آن کار کرد و شاید هزاران کتاب و سند خواند . در این کتاب مفصل که ولتر در آن تاریخ تمدن دنیا را از قدیم تا قرن هیجدهم طبق روش و منطق و استدلال خاص خودش ، یعنی بسا اتکاء باهیت کار متفکرین و هنرمندان و علماء و توجه به ضررهائی که سرداران و جهانگیران بزرگ بدینا و تمدن آن زده اند ، شرح داده ، چندین فصل مبسوط ( مقدمه - فصل پنجم ، فصل بیست و هشتم ، فصل نود و هشتم ، فصل صد و دوسوم ، فصل صد و نود و چهارم ) بایران در زمان پسر اسلام ، اسلام ، دوره صفوی ، نادرشاه افشار ) اختصاص داده شده و در آن ولتر غالباً با علاقه و تعجبیل از ایران نام میبرد . ولتر بخلاف آنهاست که اسکندر را ستوده اند ، می نویسد : « این دیوانه ای که هنر بزرگش آتش زدن تخت جمشید است ، جز ترجمه شایان هیچ چیز نیست . » و این عقیده است که « بوالو » نیز ، در یکی از اشعار معروف خود ، ایراز داشته است .

تراژدی « کبرها » که در ۱۷۶۰ توسط ولتر انتشار یافت ، تندترین و انتقادی ترین اثر در اماتیک اوست ، بطوریکه وی آنرا حتی با نام خودش منتشر نکرد و بصحنه تئاتر نیز نبرد . در « کبرها » که قهرمانان آن ذرتشتیان ایرانی هستند ولتر نظر خود را درباره « حق آزادی عقیده مذهبی » که باید برای هر فرد

بشری محفوظ باشد ، تشریح کرده ، و باید متوجه بود که در دوره ولتر ابرازچنین عقیده‌ای چقدر خطرناک و غیر هادی بوده است .

\*\*\*

### يك « تاريخ » مهم ، سال ترجمه اوستا

از لحاظ فرهنگ ایران ، سال ۱۷۷۱ را باید تاریخ برجسته‌ای بشمار آورد ، زیرا در این سال بود که محقق و دانشمند بزرگ فرانسوی Anquetil - Duperron یکی از بزرگترین آثار مربوط با ایران را در فرهنگ جهان ، یعنی متن و ترجمه کامل زندآوستا را بزبان فرانسه انتشار داد . پیش از او کسان دیگری منجمه آبه پل فوشه در باره آتین قدیم ایران میان مطالعاتی کرده و خلاصه این مطالعات را انتشار داده بودند ، ولی کار هیچکدام از آنها قابل مقایسه با عظمت کار « آنکیتل دوپرون » نیست . وی در سال ۱۷۵۵ به هندوستان رفت و بزبان ژند را آموخت و با زحمات فراوان نسخه‌های ژند و پهلوی و سانسکریت و ایرانی از کتاب مقدس زرتشتی تهیه کرد و از مجموع آنها کلمکسپونی فراهم آورد که شامل صد و هشتاد نسخه خطی منحصر بفرد بود . در بازگشت پاریس ، در سال ۱۷۷۱ ، یعنی ۱۶ سال بعد از عزیمت به هندوستان ، کتابی را که شاهکار زندگی او ، و یکی از بزرگترین آثار فرهنگی جهان بود انتشار داد . عنوان این کتاب که در سه جلد منتشر شد ، چنین بود :

Anquetil - Duperron : Zend - Avesta, ouvrage de Zoroastre , Traduit en Français sur l'original Zend , avec des Remarques .

دارمستتر محقق بزرگ ، در باره این کتاب مینویسد : « در تاریخ علوم و تحقیقات کمر نمونه‌ای میتوان یافت که با این اندازه ایسان و علاقه به هدف ، این اندازه شور و حرارت ، این اندازه فداکاری و دلاوری توأم باشد » .

انتشار این کتاب طایفه يك سلسله تحقیقات ممتد و عالی از طرف محققین و مستشرقین متعدد بود که نتیجه آنها بصورت کتابهای مختلف تحقیقی و تاریخی درآمد . Bréal , Baron de Bock , Burnouf , Lafond , Hovelacque , Harley , Gasquet , Casartelli , Cumont , Darmesteter , Lefèvre Lagrange ، و غیره و غیره ، همه براهی رفتند که بدست « آنکیتل دوپرون » گشوده شده بود و تا با امروز منجر با انتشار چند صد کتاب و مقاله تحقیقی درین باره شده است .

\*\*\*

### عطار ، نظامی ، سعدی ، حافظ ، جامی ، در فرانسه

اوائل قرن نوزدهم ، مانند اوائل قرن هیجدهم ، با فعالیت تازه‌ای در ترجمه و انتشار آثار ادبی برجسته ایران بزبان فرانسه همراه بود . در سال ۱۷۹۹ ، در گیرودار انقلاب کبیر فرانسه ، اولین ترجمه حافظ بزبان فرانسه توسط يك انگلیسی معروف ، سرویلیام جونز ، که مدتی در ایران و هندوستان بسر برده بود درآوردن

انتشار یافت. در سال ۱۸۰۵، نخستین ترجمهٔ لیلی و مجنون جامی توسط «شری» در پاریس منتشر شد. در ۱۸۱۹ دانشمند و محقق نامی فرانسوی Silvestre de Sacy که حق بزرگی بگردن ایران دارد ترجمهٔ «پند نامه» عطار را به فرانسه منتشر کرد که مورد استقبال فراوان قرار گرفت، و بسیار از بزرگان ادب از آن استفاده کردند. «کوتاه» در حواشی دیوان شرقی معروف خود از سیلوستر دو ساسی و ترجمهٔ پندنامه با علاقه و احترام بسیار یاد میکنند.

تقریباً در همین زمان بود که خانم شاعرهٔ بزرگ فرانسوی - Marceline Desbordes-Valmore قطعهٔ شاعرانهٔ کوتاه ولی بسیار زیبایی خود را که از گلستان سعدی الهام گرفته بود بنام les Roses de Saadi سرود و این قطعه بلافاصله بر سر زبانها افتاد.

در این وقت روابط سیاسی ایران و فرانسه نیز زیاد شده بود، زیرا پانزده سالهٔ اول قرن نوزدهم، دوره‌ای بود که ناپلئون برای کسب متحدی در برابر انگلستان بنزدیکی با ایران علاقهٔ بسیار نشان میداد و چند هیئت سیاسی و نظامی نیز نزد فتحعلیشاه فرستاد، و از این راه رابطه‌ای نزدیکتر بین دو کشور بوجود آمد؛ سفرنامه‌های متعددی در این دوره انتشار یافت که شاید مهمترین کتاب آنها «سفر با ایران» Dupré باشد که مربوط به سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ بود و در ۱۸۱۹ با هفتهٔ ایران در دو جلد در پاریس انتشار یافت.

در سال ۱۸۲۸ ترجمهٔ دیگری از گلستان سعدی توسط Semelet به فرانسه منتشر شد که کاملتر از ترجمه‌های گذشتهٔ این کتاب بود، و یکسال بعد از آن ترجمهٔ قسمتی از «اسکندرنامه» نظامی توسط Charmoy بزبان فرانسه در سن پترزبورگ منتشر شد. قسمتی که انتخاب شده بود مربوط به جنگ اسکندر با قبائل و حشی «روس» بود.

\*\*\*

### بزرگترین اثر ایرانی در ادبیات فرانسه: ترجمه «شاهنامه»

سال ۱۸۳۸ را از لحاظ فرهنگی برای ایران باید سال تاریخی دیگری بشمار آورد، زیرا در این سال بود که Jules Mohl ادیب و مستشرق و دانشمند بزرگ فرانسه ترجمه و انتشار شاهنامهٔ فردوسی را شروع کرد. این کار چهل سال تمام یعنی تا سال ۱۸۷۲ (سال مرگ موهل) بطول انجامید، و نتیجهٔ این مهم، که ژول موهل سراسر عمر ادبی و جوانی خود را وقف آن کرد، انتشار متن و ترجمهٔ کامل شاهنامهٔ فردوسی در هفت جلد بزرگ بود که عالم ادب فرانسه و تمام اروپا را بحیرت انداخت، و در محافل ادبی و علمی بصورت «يك واقعه فوق العاده» تلقی شد. این هفت جلد کتاب، که هر کدام شامل چند صد صفحهٔ بزرگ بود، و در همهٔ آن ترجمه همراه با متن فارسی منتشر شده بود، توسط «چاپخانهٔ دولتی فرانسه» چاپ شد که میخواست آنرا بصورت نمونه‌ای عالی از قدرت چاپ درآورد، و همین طور هم شد. متأسفانه این نسخه‌های چاپ لوکس اول، بقدری نایاب است که تقریباً دسترسی بدانها نیست، و اکنون فقط نسخه‌های چاپهای بعدی این کتاب را، آنهم باشکال، میتوان یافت.

با ترجمه و انتشار شاهنامه فردوسی فرانسه، دنیای ادب غرب ناگهان خود را با يك اثر «خارق العاده» روبرو یافت که قبلا تصور آنرا نکرده بود. نویسندگان، مستشرقین، محققین، شعرا، جرائد و مجلات و محافل ادبی و علمی و حتی سیاسی، بقدری درباره این کتاب بحث کردند و بتقریظ از آن پرداختند که در این جا مجال نقل جزئی از آنها نیز نیست. Sainte-Beuve نویسنده و متقدم معروف، که در تحسین از نویسندگان یا اثری بسیار خسیس است، يك فصل کامل از کتاب «مجاورات دو شتیبه» خود را به فردوسی اختصاص داد و این تنها موردی در سلسله مفصل فصول این کتاب است که بیکنفر غیر فرانسوی تخصیص یافته است. Renan، محقق و دانشمند بزرگ فرانسه بنویس خود، در فصل مشروحی در کتاب «تاریخ ها و سفر نامه ها» تحت عنوان Schahnameh ازین کتاب سخن گفت و شاهنامه فردوسی را «سند بزرگ نبوغ و قدرت خلاقه نژاد آریایی» لقب داد. سنت بوو نوشت: «اگر بدانیم که آثاری بدین عظمت در جهان پیدا میشوند، این طور سبکمثرانه بخودمان غرور نیشویم». آمپر J. Jampère، ادیب و مورخ معروف، در مقاله ای که در سال ۱۸۳۹ در Revue des deux Mondes نوشت، فردوسی را «یکی از بزرگترین شعرای عالم بشریت» نام داد و شاهنامه او را با حماسه Nièblungen آلمان و Iliade و Odyssee همرو حماسه های ملی معروف هندی مقایسه کرد و آنرا از همه آنها بالاتر شمرد. Cowell مستشرق انگلیسی نوشت: «این حماسه ادبی، با هرچه که در دنیا بزرگ است بآسانی برابری میکند. همانطور که ایلیناد هم در اروپا منحصر بفرس است، شاهنامه فردوسی نیز در سراسر آسیا نظیر ندارد». Nöldeke درباره شاهنامه گفت: «این يك حماسه ملی چنان با عظمت است که هیچ ملتی در روی زمین، نظیر آن ندارد».

آمپر، در مقاله دیگری نوشت: «ترجمه يك کتاب ازین قبیل، از نظر ادبی و فرهنگی، برای يك قرن بیش از صدها اثر ادبی ارزش دارد». لامارتین نیز در مجله «سیویلیزاتور» خود با تحسین و علاقه فراوان ازین اثر نام برد.

انتشار ترجمه «شاهنامه» توسط مهل، يك سلسله آثار شاعرانه درباره فردوسی بوجود آورد که بهترین آنها قطعه «فردوسی» و «یکتورهوگو» در کتاب «افسانه قرون» و قطعه «دوگور» فرانسوا کوپه در «داستانها و مرانی» اوست. (بصفحات ۱۰، ۱۳۲ و ۱۳۴ این کتاب مراجعه شود). همچنین شرح شاعرانه و زیبایی که بقلم لامارتین درباره رستم نوشته شده است.

### ویکتورهوگو و آئین مانی

ویکتورهوگو، گذشته از قطعه فوق الذکر، بکرات در مجموعه اشعار خود از ایران بصورت های مختلف نام برده، که بهترین آنها قطعه مفصل و عالی «آئین مانی» (Manichéisme) در کتاب «خدا» است. (بصفحات ۸۲ تا ۹۰ این کتاب مراجعه شود). این قطعه در حقیقت شرح معتقدات فلسفی هوگو در باره عالم آفرینش بشمار میرود، زیرا این نکته مسلم است که مفهومی که هوگو طبق عقاید و نظریات فلسفی خاص خود برای آفرینش قائل بود، بیش از هر چیز با اصول زرتشتی

بخصوص مانوی نزدیک بود. تقریباً در تمام آثار هوگو، بخصوص در آثار شاعرانه وی، این اصل تجزیه عالم وجود بدو قسمت خیر و شر و بیکار دائم این دو نیرو که همه چیز زائیده آنست بچشم میغورد. بزرگترین اثر شاعرانه او، «افسانه قرون»، از اول تا باخر بر همین اصل فلسفی متکی است. در کتابهای «سال موحش»، «مرك شیطان»، «مذاهب و مذاهب»، «مغوبات»، «تأملات»، «خدا»، «باب»، همه جا این عقیده او بطور آشکارا منعکس است. قطعه معروف «مغان» نیز بر همین زمینه سروده شده است. درین مورد، نقل قسمتی از شرح جالبی که مورس بارژ Maurice Barrès نویسنده و ادیب بزرگ فرانسوی نوشته بیفایده نیست: «مانی همیشه تعلیم میداد که باید پیوند روح و جسم را هر قدر ممکنست مست ترک کرد تا بتوان به کمال ادراک رسید. میگفت: خرد و تقوی، همواره بوسیله پیامبران خدای روشنائی، در نظر مردم روی زمین متجلی شده اند. این پیامبران عبارت بودند از: بودادر هند، زرتشت در ایران، عیسی در فلسطین، و بعد هم من، مانی مپشرحق و عدالت. ما این منطلق را بامنزهای شکوه از زبان ویکتور هوگو خودمان شنیده ایم، زیرا این منطقی است که تمام افسانه قرون هوگو و نظریه «مغان» او بر آن تکیه دارد. میتوانیم با اطمینان بگوئیم: هوگو مذهب مانوی داشت» ( کتاب Une enquête aux pays du Levant، فصل مربوط به بزیدی ها).

بدین ترتیب هوگو، میان همه معتقدات فلسفی و مذاهب جهان، پیش از هر چیز هواخواه اصل اورمزد و اهریمن ایران قدیم بود و میتوان گفت که قسمت مهمی از آثار شاعرانه او که در حقیقت بزرگترین آثار شاعرانه زبان فرانسه است، از فلسفه ایران الهام گرفته است.

همین روح علاقه با ایران قدیم در یک قطعه شاعرانه بسیار زیبای «آنا تول فرانس» بنام «همای» (Homai) بنظر میرسد (به صفحات ۱۳۶ تا ۱۴۶ این کتاب مراجعه شود) که در آن، نویسنده بزرگ فرانسوی، ایرانیان و اعراب را بصورت دو مظهر زیبایی و ذشتی در برابر هم نهاده و علی دماستان دلپذیری که ممکن است از افسانه «جو دیت» در تورات الهام گرفته باشد، اورمزد را با لطف خاصی پیروز کرده است.

\* \* \*

### ادب و فلسفه ایران در فرانسه، در صد ساله اخیر

از نیمه دوم قرن نوزدهم بعد، تعداد آثار تحقیقی و ادبی مربوط با ایران در فرانسه، و همچنین شاهکارهای ادبی و فلسفی ایرانی که به فرانسه ترجمه شده، بقدری زیاد میشود که برای نقل اسامی و مشخصات آنها، تا همان حد که در دست است، حتی همه این کتاب نیز کافی نیست، زیرا صد ساله اخیر قرن نوسمه فوق العاده روابط فرهنگی ملل، و فعالیت های بی وقفه مستشرقین، محققین، باستان شناسان، مورخین، نویسندگان، سیاحان، دانشندان و رفت و آمد هیئت های مختلف علمی و فرهنگی و ادبی است. بنا بر این در اینجا ما مجبوریم تنها به گزینند تاریخ مهم، بطور سطحی و فهرست وار، اکتفا و از نقل بقیه اسامی صرف نظر کنیم. سال ۱۸۵۰، انتشار کتاب عالی Michelet محقق و نویسنده بزرگ فرانسوی L'Asie Perse که اثر بدیعی در باره ایران باستان و معتقدات مذهبی آن محسوب میشود. سال ۱۸۵۷ ترجمه، «منطق الطیر» عطار بزبان

فرانسه، با اضافه متن فارسی آن، توسط «گارمن دو تاسی» سال ۱۸۵۸، نخستین ترجمه بوستان سعدی بفرانسه، توسط Defrémery. سال ۱۸۵۹ ترجمه دیگری از بوستان سعدی، توسط «گارمن دو تاسی». سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ و ۱۸۶۵ سه اثر معروف کنت دو گویتوبنام تاریخ ایران، سه سال در آسیا، مذاهب و فلسفه‌ها در آسیای مرکزی. این هر سه کتاب از بهترین آثار تحقیقی مربوط بایران بشمار میروند، همچنین فصل مربوط بایران در کتاب 'Inégalité des Races humaines که شخصیت خاص نژاد ایرانی را بعنوان «موجه اولین امپراتوری آریائی تاریخ جهان» تشریح کرده است. در ۱۸۸۰ اثر مهمی از Hovelacque بنام 'Avesta, Zoroastre et Mazdéisme' و اندکی پیش از آن اثر مهمی از Darmesteter بنام 'Ormazd et Ahriman, leurs origines et leur histoire' منتشر شد.

سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۶۹، اولین ترجمه رباعیات خیام بفرانسه، و ترجمه تازه‌ای از بوستان سعدی توسط Nicolas که مدتی دراز در زمان ناصرالدین شاه در ایران بود. سال ۱۸۷۵، اولین اثر تحقیقی بر جسته Darmesteter درباره ایران بنام «تحقیق درباره میتولوژی اوستا».

سالهای ۱۸۸۴-۸۵-۹۳، سفرنامه‌های مهم مارسل دیولافوا و ژان دیولافوا (Marcel et Jeanne Dieulafoy) و دمرگان Demorgan که برای حفريات شوش بایران آمده بودند. از ۱۸۷۶ تا با مروان ترجمه‌های منوچهری، ناصر خسرو، باباطاهر، انوری، مرزبان‌نامه، سلمان و اقبال و بهارستان و یوسف وزلیخای جامی، کرشاسب‌نامه اسدی، بابافغانی، هاتف، یتما، و چندین ترجمه تازه حافظ و خیام و سعدی. اثر ادبی این دوره که باید اختصاصاً از آن نام برده شود، بسوی اصفهان «Vers Ispahan» پیرلوتی است که در سال ۱۹۰۴ انتشار یافت و بی تردید میتوان آنرا یکی از زیباترین آثار ادبی شمرده که در دنیا راجع بایران منتشر شده است. این کتاب مثل همه آثار لوتی با ذوق و ریزه‌کاری و قدرت فوق‌العاده تجسم و رنگ آمیزی صحنه‌ها و مناظر نوشته شده، و مخصوصاً فصول مربوط به حافظ و تنعت جمشید و اصفهان آن بسیار عالی است.

ترجمه معروف باریبه دومینار Barbier de Meynard از بوستان سعدی، در سال ۱۸۸۰، نیز قابل تذکر خاص است، زیرا این کتاب بهترین ترجمه سعدی بفرانسه بشمار میرود. رنان Renan در مقاله‌ای که بنامسبت نشر این کتاب در مجله Journal Asiatique (سال ۱۸۸۰، جلد ۱۷، صفحه ۳۰) نوشته، تذکر میدهد که: «سعدی میان ما غریبه نیست، و اقامت یکی از خود ماست». و خود باریبه دومینار در مقدمه کتابش مینویسد: «سعدی ترکیبی است از ظرافت هوراس، آراستگی اووید، نیشخند رابله، سادگی لافولتن»

از جمع بیشمار کسانی که کسم بسا پیش به شناساندن ایران بفرانسویان و توسعه روابط ادبی و معنوی این دولت کمک کرده‌اند، نقل اسامی این چند نفر خیلی لازم است: دارمستر، هولاک، هاراز، کلان‌هوار، دمرگان، پازن‌دمزون،

هانری ماسه ، رنه گروسه ، هانری ماسینیون ، کلود آله ، ارتور گی ؛ دو اثر ماسه بنام Firdawsi و Essai sur Saadi بسیار محققانه و عالی است.

\* \* \*

## ادبیات فرانسه در ایران ، در صدساله اخیر

موازی این فعالیت دانشندان و محققین و نویسندگان فرانسوی برای شناساندن ایران به فرانسویان ، در عرض هفتاد سال اخیر پیوسته فعالیت شدیدی از طرف نویسندگان و محققین و مترجمین و ادبای ما برای شناساندن آثار ادبی و فلسفی فرانسه بایران صورت گرفته است . شاید ترجمه های داستانها و آثار ادبی فرانسه نخستین ترجمه های ادبیات خارجی باشد که در ایران چاپ و منتشر شده است ، و هر چند فهرست جامع و دقیقی در دست نیست ، میتوان بسا اطمینان گفت که قسمت اعظم از آثار ادبی که تاکنون از زبانهای خارجی بفارسی ترجمه شده ، از نویسندگان و شعرا و داستان نویسان فرانسوی بوده است .

لافونتن ، مولیر ، مونتسکیو ، برناردن دو سن پیر ، شاتوبریان ، لامارتین ، ویکتور هوگو ، بالزاک ، الکساندر دوما ، آفاتول فرانس ، پیرلوتی ، پل بودژه ، امیل زولا ، گی دوموپاسان ، آندره ژید ، موریس متراپنک ، از شعرا و نویسندگانی هستند که بیش از همه مورد توجه ایرانیان قرار گرفته اند ، بخصوص لامارتین و هوگو و آفاتول فرانس ، که در نزد طبقه روشنفکر ایران ، بانسداد از شعرا و نویسندگان زرك ایرانی سرشناسند . در عوض مردان بزرگی مانند ، کرنی ، راسین ، ولتر ، میشله ، لکنت دلیل ، رنان ، بود لر ، پروست ، والری و غیره یا در ایران تقریباً ناشناسند ، یا غالباً جز اسمی از ایشان نمیشناسند ، و باید امیدوار بود که روزی بهترین آثار ایشان ، که در حقیقت شاهکارهای ادب فرانسه و از شاهکارهای ادب جهان است ، و بسیاری از آثار تحقیقی مستشرقین و محققین و دانشندان که درباره ایران نوشته شده ، بصورت شایسته ای بفارسی منتشر شود ، همچنانکه باید امیدوار بود که آن قسمت از آثار مهم ادبی و فکری ایران نیز که تاکنون در خارج از ایران ترجمه و منتشر نشده ، بنوبه خود انتشار یابد و از این راه ، ایران آن شخصیت و درخشندگی خاص معنوی را که همیشه داشته است حفظ کند .

# زند تاریخ مربوط به

## در ادبیات فرانسه \*

۱۶۳۴ - اولین ترجمه گلستان سعدی بزبان فرانسه، توسط André du Ryer،  
تحت عنوان :

Gulistan ou l'empire des Roses , Composé Par Sadi,  
Prince des Poètes Turcs et Persans .

۱۶۴۵ - اولین اثر دراماتیک بزرگ مربوط بایران : «ردگون» شاهزاده خانم  
اشکانی «Rodogune, Princesse des Parthes» از Corneille .

۱۶۴۸ - «خسرو» Cosroès تراژدی معروف Rotrou .

۱۶۵۰ تا ۱۶۶۰ - «کوروش کبیر» Le Grand Cyrus یا Artamène اثر  
ادبی معروف مادموازلردو اسکودری Mademoiselle de Scudéry  
در ۹ جلد .

۱۶۷۴ - «سورنا» سردار اشکانی «Suréna , Général des Parthes»  
آخرین تراژدی Corneille .

۱۶۸۸ - Esther تراژدی عالی Racine .

۱۷۰۴ - ترجمه گلستان سعدی، توسط Allègre، تحت عنوان  
Gulistan, ou l'Empire des roses . Composé Par Muladini Saadi,  
Prince des Poètes Persans .

۱۷۲۱ - نامه های ایرانی «Lettres Persanes» بزرگترین اثر مربوط بایران  
در ادبیات فرانسه، بقلم Montesquieu .

۱۷۵۶ - تحقیق تاریخی عالی مربوط بایران، در کتاب Essai sur les mœurs  
Voltaire .

۱۷۶۹ - «گیرها» Les Guèbres تراژدی Voltaire .

۱۷۷۱ - متن و ترجمه کامل زند آوستا توسط Anquetil-Duperron، تحت  
عنوان :

Anquetil - Duperron : Zend - Avesta , ouvrage de  
Zoroastre, traduit en français sur l'original, avec des  
remarques. 3 volumes . Paris .

\* در اینجا فقط چند تاریخ خاص نقل شده که از جنبه ادبی اهمیت داشته، و گرنه

تاریخچه کلی مربوط بانار ادبی و تحقیقی و علمی مربوط بایران در فرانسه آندرمفصل  
است که نقل آن از گنجایش چنین کتابی بیرون است .



- ۱۷۹۵ - تأسیس آموزشگاه دولتی زبان فارسی در پاریس .
- ۱۷۹۹ - اولین ترجمه حافظ بزبان فرانسه ، توسط «سر ویلیام جونز» انگلیسی ، چاپ لندن .
- ۱۸۰۵ - ترجمه ایلی و مجنون جامی بفرانسه ، توسط A . L . Chézy بنام :  
Medjnoun et Leila , Poème traduit du Persan de Djamy .
- ۱۸۱۹ - ترجمه «پندنامه» عطار بزبان فرانسه ، توسط Silvestre de Sacy تحت عنوان :
- Pind - Nameh, ou le Livre des Conseils, traduit et publié par M. le Baron Silvestre de Sacy .
- ۱۸۲۸ - ترجمه گلستان سعدی توسط Sémélet, تحت عنوان :
- Gulistan ou le Parterre des fleurs, du Cheikh Moslîh-Eddin Saadi de Chiraz, avec des notes historiques et grammaticales .
- ۱۸۲۹ - اولین ترجمه نظامی بزبان فرانسه ، قسمتی از «اسکندرنامه» ، توسط Charmoy ، چاپ سن پترزبورگ .
- ۱۸۳۸ - شروع ترجمه و انتشار شاهنامه فردوسی بزبان فرانسه ، توسط مستشرق و ادیب بزرگ فرانسوی Jules Mohl ، که مدت چهل سال تا ۱۸۷۷ (سال مرگ موهل) بطول انجامید ، و چاپ اصلی آن (۱۸۳۸ - ۱۸۷۸) بامتن فارسی از طرف چاپخانه دولتی فرانسه بعنوان «شاهکار چاپ» در ۷ جلد بزرگ منتشر شد ، تحت عنوان :
- Le livre des Rois, par Abou'l Kasim Firdousi , publié, traduit et commenté par Jules Mohl , 7 vol.
- ۱۸۵۰ - La Perse ، اثر ادیب معروف Michelet .
- ۱۸۵۱ - اولین ترجمه از خیام بفرانسه ، توسط Waepcke استاد دانشگاه بون ، تحت عنوان :  
L' Algèbre d' Omar Al -Khayyami .
- ۱۸۵۷ - ترجمه «منطق الطیر» عطار بزبان فرانسه ، توسط Garcin de Tassy ، بامتن فارسی ، تحت عنوان :
- Mantic-Uttair , ou le langage des oiseaux , Poème de philosophie religieuse .
- ۱۸۵۸ - نخستین ترجمه بوستان سعدی بفرانسه ، توسط De Frémery ، تحت عنوان :  
Bostan , poème de Sadi .
- ۱۸۵۹ - ترجمه بوستان سعدی توسط Garcin de Tassy تحت عنوان :
- Le Bostan, Poème moral de Saadi , analyse et extraits .
- ۱۸۵۹ و ۱۸۶۵ - سه اثر ادیب و تحقیقی معروف Comte de Gobineau درباره ایران ، بنام : Histoire des Perses و Trois ans en Asie و

Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale .

۱۸۶۷ - اولین ترجمه رباعیات خیام بفرانسه ؛ توسط J.B.Nicolas ؛ بنام :

Les quatrains de Khéyam .

۱۸۶۹ - ترجمه تازه بوستان بفرانسه ؛ توسط J.B. - Nicolas ؛ بنام :

Le Boustan , Poème Persan de Saadi .

۱۸۷۶ و ۱۸۸۷ - ترجمه دیوان منوچهری بزبان فرانسه ؛ با متن فارسی ، توسط

Alberstein - Kazimirski ؛ تحت عنوان :

Menoutchehri, poète persan du xième siècle de notre ère.

Texte , traduction , notes et introduction historique ;

۱۸۷۸ - اثر برجسته Hovelacque بنام «صرف و نحو زبان زند» -

Grammaire de la langue zende

۱۸۸۰ - ترجمه ناصر خسرو بزبان فرانسه ؛ با انضمام متن فارسی ، توسط Fagnan ،

تحت عنوان :

Nassir eddin Khosrou : Le livre de la félicité . Poème

Persan avec traduction française .

۱۸۸۰ - کاملترین ترجمه بوستان سعیدی بفرانسه ، توسط Barbier de Meynard

بنام : Le Boustan ou Verger .

۱۸۸۲ - ترجمه متن کامل اوستا ، توسط C . de Harlez ؛ بنام :

Avesta , livre sacré des sectateurs de Zoroastre ,

traduit d'après le texte zend .

۱۸۸۳ - مطالعات ایرانی Etudes Iraniennes ، بقلم Darmesteter ، دو جلد .

۱۸۸۴ - هنر باستانی ایران ، بقلم Marcel Dieulafoy تحت عنوان :

«L'Art antique de le Perse» .

۱۸۸۶ - ترجمه ترانه های باباطاهر بفرانسه ، توسط Clément Huart ؛ بنام :

Les quatrains de Baba Tahir Uryan , en pehlevi

musulman, publiés , traduits et annotés par M.Cl. Huart.

۱۸۸۷ - داومستر ؛ ریشه های شعر ایران .

Darmesteter: Les origines de la poésie persane .

۱۸۹۰ - ترجمه «مرزبان نامه» Merzeban-Nameh بفرانسه ، توسط Italo Pizzi

۱۸۹۲ - ۱۸۹۳ - ترجمه کامل «زند آوستا» بفرانسه ، توسط Darmesteter

تحت عنوان :

Le Zend - Avesta , traduction nouvelle avec com-

mentaires historiques et philologiques .

۱۸۹۵ - ترجمه قسمتی از دیوان «الوری» بفرانسه ؛ Henri Ferté .

۱۸۹۶ - ترجمه قسمتی از دیوان «یغما» بفرانسه ، توسط Amédée Querry .

۱۹۰۴ - «پسوی اصفهان» Vers Ispahan ، اثر معروف Pierre Loti

۱۹۰۸ تا ۱۹۱۵ - انتشار Dictionnaire persan - français در مدت هفت

سال ، توسط Baron Demaisons .

۱۹۱۱ - ترجمه «سلامان و ابسال جامی» بفرانسه توسط A. Bricteux تحت عنوان :

Salaman et Absal, poème allégorique persan .

۱۹۱۳ - ترجمه تازه‌ای از گلستان سعدی ، توسط فرانتس توسن ، با مقدمه معروف

Comtesse de Noailles در معرفی سعدی .

۱۹۱۴ - Essai sur Saadi : بقلم Henri Massé .

۱۹۲۰ - ترجمه کامل خیام بفرانسه ، ۱۴۴ رباعی ، توسط Claude Anet .

۱۹۲۲ - ترجمه کامل حافظ بفرانسه ، توسط Charles Deville .

۱۹۲۵ - ترجمه «بهارستان» جامی بفرانسه ، توسط Henri Massé .

۱۹۲۵ - ترجمه «یوسف و زلیخای جامی» بفرانسه ، توسط A. Bricteux .

۱۹۲۶ - ترجمه «گرشاسب نامه» اسدی بفرانسه ، توسط Clément Huart ،

با متن فارسی ، تحت عنوان :

Le Livre de Gerchâsp, poème persan d'Asadi de Tôus.

۱۹۲۷ - ترجمه کامل دیوان حافظ به شعر فرانسه ، با مبدع غزل فارسی ، توسط

Arthur Guy ، تحت عنوان :

Les poèmes érotiques ou Ghazels de Chems - ed - Din

Mohammed Hafiz en calque rythmique et avec rime à

la persane .

۱۹۳۲ : تأسیس «انجمن مطالعات ایرانی» - Société des Etudes Iraniennes

در پاریس .

۱۹۳۴ - جشن هزاره فردوسی در پاریس .

۱۹۳۵ - فردوسی و حماسه ملی Firdawsi et l' Epopée nationale ، از

هانری ماسه Henri Massé .

۱۹۵۰ - Anthologie Persane ، تاریخچه نظم ایران ، از هانری ماسه .

شرح مختصر احوال شعرا و نویسندگان

که آثارشان در این مجموعه نقل شده است

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

## کورنی

### Corneille

پیر کورنی ، « پسر تئاتر فرانسه » و یکی از بزرگترین شعرای این کشور است ( ۱۶۰۶-۱۶۸۴ ). بسیاری از تراژدی‌های وی عالیترین شاهکارهای تئاتر فرانسه بشمار می‌روند ، بطوریکه هنوز هیچکس نتوانسته است در زبان فرانسه آثاری بر تراژدی‌ها پدید آورد. *Cinna* ، *Horace* ، *Cid* ، *Polyeucte* و « ردگون ، شاهزاده خانم اشکانی » *Rodogune* ازین قیلتند .

کورنی از همان هنگام حیات شهرت و افتخار فراوان بدست آورد و نامش در فرانسه و سراسر اروپا پیچید . اشعار کورنی عموماً محکم و پرطمطراق و گاه بقدری عالی است که بسیاری از آنها بصورت ضرب المثل درآمدند است . میان کلاسیک‌های فرانسه فقط راسین است که توانسته است بیای کورنی برسد و گاه از او نیز بالاتر رود .

از کورنی بیست و سه نمایشنامه منظوم باقی مانده که قریب بیست تای آنها تراژدی است . آخرین تراژدی کورنی که در سال ۱۶۷۴ نوشته شده ، « سوردنا سردار اشکانی » *Suréna* است که شرح یکی از بزرگترین حوادث تاریخ ایران باستان یعنی بزرگترین شکست تاریخی روم در مقابل ایران است ، و داستان شکست کراسوس سردار بزرگ روم و ژولیوس کایزر را بدست سوردنا سردار نامی ارد بادشاه اشکانی حکایت میکند ، که کورنی آنرا بایک ماجرای شیرین و غم انگیز عاشقانه در آمیخته است .

تراژدی معروف دیگر او بنام « شاهزاده خانم اشکانی » که خود کورنی آنرا از عالیترین تراژدی‌های خویش دانسته ، بک اثر بدیع مربوط به یکی دیگر از صفحات درخشان تاریخ ایران باستان ، یعنی انقراض حکومت سلوکیدها ( جانشینان اسکندر ) بدست اشکانیان و بیروزیهای مهرداد کبیر بادشاه اشکانی است و از حیث « اثر بک » فوق‌العاده عالی است .

بک تراژدی معروف دیگر کورنی « آژدیلاس » ( بتلفظ یونانی اگیلائوس ) است که وقایع آن در یونان میگذرد ، ولی قهرمان اصلی آن بک دختر زیبای ایرانی بنام « ماندان » است که همراه برادر خود « سپهرداد » سردار ایرانی ، از ایران بدریاد اسپارت رفته است .

در هر سه این تراژدیها ، از ایران و پادشاهان و قهرمانان آن با احترام و گاه با علاقه بسیار یاد شده است .

## روترو

## Jean de Rotrou

ژان دورترو شاعر و بیس نویس فرانسوی، بزرگترین نویسنده «دراماتیک» فرانسه در فاصله بین کرنی و راسین است (۱۶۰۹ - ۱۶۵۰). روترو بخلاف کرنی صریحاً نکرده، ولی در همان دوران کوتاه زندگی خود آثار برجسته‌ای پدید آورد که شاید مهم‌ترین آنها تراژدی «خسرو» (Cosroës) است. هم‌شعر روترو و هم‌قدرت تخیل او از لحاظ هنر تئاتر و صحنه‌سازی در ادبیات و هنر فرانسه مقام ارجمندی دارد، چنانکه «ولتر» او را «بسیار گذار حقیقی تئاتر دراماتیک در فرانسه» شمرده است. «خسرو» از معروفترین آثار تئاتری «روترو» است. این بیس، تا آنجا که با تاریخ سروکار دارد مربوط با آخر دوران سلطنت خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی است؛ ولی جنبه خیالپردازی آن بر تاریخ می‌چربد؛ زیرا نظر اصلی روترو در این بیس آن بوده است که در لفافه افسانه‌ها و پند و بستهای دربار فرانسه انتقاد کند.

تراژدی «خسرو» را از لحاظ اثریک و حسن جریان صحنه‌ها، یکی از عالیترین آثار تئاتری فرانسه شمرده‌اند.

درین بیس، خسرو بخاطر عشق زن سوگلی خود شیرین، تصمیم می‌گیرد از سلطنت استعفا کند و تاج و تخت را علیه‌رغم قوانین کشور به مردزان پسر شیرین واگذارد، اما هم خود مردزان و هم سران سیاه و هم مردم سلطنت را حق شریو به فرزند ارشد خسرو میدانند. این اختلاف باعث يك مسلسله دسیسه‌ها و توقیفها و حبسها میشود که در پایان آن خسرو و شیرین جان می‌سپارند، و سلطنت میرسد.

## لا فونتین

## Jean de La Fontaine

ژان دو لافونتین (۱۶۲۱ - ۱۶۹۵) بزرگترین «افسانه نویس» فرانسه است، و قصه‌های او (Fables) آنگقدر در ادبیات فرانسه و در تمام جهان شهرت دارد که شاید اثر کمتر شاعر و نویسنده‌ای اینقدر سرشناس باشد. در این قصه‌ها که بسیاری از آنها بصورت آثار کلاسیک در مدارس

تدریس میشود ، لافونتن زشتی‌ها و زیباییها را با لطف و شیرینی و در عین حال قدرت کلام فراوان ، غالباً از زبان حیوانات نقاشی و تشریح کرده است و ازین حیث آنرا با کلیله و دمنه ماخیلی نزدیک میتوان شمرد. هرچندوی قسمت اعظم از قصه‌های خود را از اژ و پوس یونانی اقتباس کرده ، ولی تحقیقات متبیین اروپائی نشان داده‌کند که در موارد بسیار ، ملهم و منبع اقتباس او آثار شعرا و ادبای ایرانی بخصوص سعدی بوده است . افسانه‌هایی از قبیل « رؤیای مغول » ازین قبیل است ، منتها چون در آنها مستقیماً از ایران نام برده نشده ، از نقل آنها در این مجموعه خودداری شده است .

## بوالو

### Nicolas Boileau

بوالو یکی از بزرگترین شعرای مکتب کلاسیک فرانسه است . در سال ۱۶۳۶ در پاریس متولد شد . تحصیلات خود را در رشته الهیات انجام داد و در بیست سالگی جواز وکالت دادگستری گرفت ، اما در همه عمر خود حاضر بدین کار نشد . از سال ۱۶۶۰ شروع بنوشتن هجویات معروف خویش کرد (Satires) که عالیترین نمونه نوع خود در ادبیات فرانسه اند و بوالو شهرت خویش را مرهون آنهاست . در ۳۷ سالگی به لونی چهاردهم معرفی شد و چهار سال بعد سمت مورخ مخصوص شاه را یافت و در ۴۷ سالگی به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد . دوران پیری او بسیار تلخ گذشت ، زیرا اولی که او بعد مغلوب شد و در ۱۷۱۱ مرد . بزرگترین دوستانش راسین و لافونتن بودند . «هجویات» و «مراسلات منظوم» بوالو معروفترین آثار او هستند و هر دو در ادبیات فرانسه مقامی ارجمند دارند .

بوالو با وجود مقام مهم درباری خود : از مدیحه سرائی گریزان بود و بدین جهت دشمنان بسیار داشت . قطعه‌ای از او که مربوط به اسکندر است و در این کتاب نقل و ترجمه شده ، چندین بار در آثار ولتر نقل شده است ، زیرا تا قبل از او هیچکس بدین تندی اسکندرا را هجو نکرده بود .

## راسین

### Jean Racine

ژان راسین بعد از کورنی ، بزرگترین شاعر دراماتیک فرانسه است (۱۵۳۹-۱۵۹۹) . بسیاری حتی مقام او را از کورنی بالاتر نهاده‌اند ، زیرا نوشته

راسین از لحاظ نزدیکی با عواطف و احساسات واقعی بشر، از آثار کورنی با نزدیکتر است. قدرت و انسجام سخن راسین نیز، گاه از کورنی فراتر می‌رود؛ بطوریکه بعضی از تراژدی‌های او را « حد کمال تراژدی کلاسیک » دانسته‌اند، و این صفت بخصوص در تراژدیهای « استر » و « مهرداد » و « آتالی » و « بریشانیکوس » و « اندرومک » صدق می‌کند.

چهار تراژدی راسین، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با ایران مربوط است. یکی از آنها Esther است که وقایع آن از اول تا پایان در ایران می‌گذرد، و از قسمتی از تورات که مربوط به ماجرای عشق خشایارشا نسبت به امتر دختر زیبای یهودی و نفوذ او در دربار هخامنشی و نجات یهودیان بفرمان شاهنشاه ایران است الهام گرفته است. سه تای دیگر « اسکندر کبیر » و « مهرداد » و « بایزید » از نزدیک با تاریخ ایران در زمان سلسله‌های هخامنشی، اشکانی و صفوی ارتباط دارد. تراژدی اسکندر کبیر مربوط بدورانی است که اسکندر از ایران گذشته و به هندوستان حمله برده بود. تراژدی مهرداد که از عالیترین شاهکارهای راسین است مربوط به مهرداد پادشاه معروف ارمنستان و اتحاد او با شاهنشاه اشکانی برای مبارزه با رومیان است. تراژدی بایزید صفحه‌ای از تاریخ عثمانی در زمان سلطان بایزید است که در ضمن آن آرزوی آزمانی سپاه صفوی با عثمانیان سخن می‌رود.

## ولتر

### Voltaire

فرانسوا ماری ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) شاعر و نویسنده و فیلسوف بزرگ فرانسه، از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ جهان است. وی قسمت اعظم عمر خود را در « فرنی » کنار دریاچه ژنو گذراند و در آنجا آثار ادبی و فلسفی و هنری چنان متنوع و متعددی بوجود آورد که شاید کمتر نویسنده‌ای در جهان ازین لحاظ، و همچنین از حیث تأثیر فوق‌العاده افکار و نوشته‌های او در تحول تاریخ دنیا، بیای او برسد. ولتر بیشک یکی از پایه‌های اساسی فرهنگ فرانسه و اروپا و لتر تقریباً در همه رشته‌های ادبی و فکری: شعر، رمان، ناول، تئاتر، حماسه، تاریخ، فلسفه، نقد ادبی، آثاری از خود باقی گذاشت که هیچکدام از آنها را يك اثر درجه دوم نمیتوان دانست. مشهورترین این آثار عبارتند از: فرهنگ فلسفی، قرن لویی چهاردهم، محمد، تاریخ شارل دوازدهم، کاندید، صادق، هانریاد، اشعار، مراسلات.



دو تراژدی منظوم ولتر « گبرها » *Les Guèbres* و « سیت ها » *Les Scythes* مستقیماً بایران مربوط است ، مخصوصاً تراژدی اخیر که مربوط بدوران بعد از حکومت کورش و قبل از سلطنت داریوش است و قهرمانان آن غالباً ایرانی هستند . يك تراژدی منظوم دیگر او *Semiramis* بطور غیر مستقیم مربوط به حمله ملکه معروف آشور بایران و غلبه او بر « زرتشت » موبد معروف سرزمین « باختر » است . تراژدی « محمد » نیز تاحدی بایران ارتباط دارد . همچنین در اشعار او چندین جا اشاره بایران شده که در این جا از نقل آنها صرف نظر شده است . برای اطلاع بیشتری درباره « ایران در آثار ولتر » به مقدمه این کتاب رجوع شود .

## فلوریان

Jean de Florian

« ژان پیر کلاریس دو فلوریان » ( ۱۷۵۵ - ۱۷۹۴ ) بعد از لافونتن مشهورترین افسانه نویس فرانسوی است و *Fables* های او گاه از حیث اشتهار با لافونتن برابری میکنند . وی پسر برادرزاده ولتر بود ، و با اینکه عمرش حتی به چهل سال نیز نرسید ، آثاری بدیع بوجود آورد که بعضی آنها را از شاهکارهای نظم و ادب فرانسه دانسته اند . فلوریان بخلاف لافونتن در افسانه های خود بیشتر بانتقاد از اوضاع و تنبیه خواننده اهمیت داده است تا به نقاشی و تجسم مفاسد .

از او تعداد زیادی افسانه و يك قصه شعر مفصل و دو پيس تاثیر باقی مانده است . از دو افسانه ای که در این کتاب ترجمه شده ، یکی ظاهراً زاده خیال خود « فلوریان » است ، و دیگری ازین شعر فارسی الهام گرفته است که :  
 « اگر زباغ رعیت ملك خورد سببی بر آورده غلامان او درخت از بیخ » .  
 در قصه شعر مفصل *Tobie* نیز که از تورات الهام گرفته ، فلوریان چندین جا به شهر « ری » در ایران باستان اشاره میکند که از نقل آن در اینجا صرف نظر شده است .

## آندره شنیه

André Chénier

آندره شنیه ، یکی از ظریفترین و زیباترین « قیافه های » تاریخ ادبیات فرانسه است . وی نابغه ای واقعی بود و شاید در صورت عمری بیشتر ، میتواند از پایه های استوار ادب کشور خود شود . اما این نابغه فقط سی و دو سال عمر کرد و در سال ۱۷۹۴ ، مثل صد ها هنرمند و متفکر و نویسنده دیگر فرانسه

عصر انقلاب، قربانی گیوتین دوره ترورشده.

وقتی که او را در ازابه محکومین بمرک بسوی میدان اعدام میبردند، دست بر پیشانی خود زد و گفت: حیف! زیرا این پیشانی واقعا «چیزی» پیدا میشود. ارزش حقیقی نبوغ و هنر شنبه بعد از مرک او بهتر معلوم شد، و اکنون عقیده بسیاری از متعین ادب اینست که با وجود سن کم وی، شعرا و از لحاظ زیبایی و لطف اسلوب و قدرت تخیل، در ردیف عالیترین اشعار زبان فرانسه است. از او مجموعه اشعاری غالباً ناقص باقی مانده که معروفترین آنها «دختر اسپر» و «کور» و «بیمار جوان» و «امریکا» و «سرود مرک» است. چند قطعه شعر یونانی و لاتینی و ایتالیایی نیز از او باقی است.

## مارسلین دبرد و المور

Marceline Desbordes - Valmore

خانم مارسلین دبرد و المور، شاعره بزرگ فرانسوی (۱۷۸۵-۱۸۵۹) بعد از لویز لابه برجسته ترین شاعره این کشور است. وی از خانواده‌ای اشرافی بود که در دوران انقلاب کبیر فرانسه از میان رفت و مارسلین از آن هنگام که دختر جوانی بود با سختی‌های زندگی و باغم و نومیدی آشنا شد. شوهرش «والمور» هنرپیشه تئاتر بود، اما نتوانست بازیگر بزرگی شود، در عوض زنش شاعر بزرگی شد و نظماتی چنان ظریف و پر احساسات و دردناک از خود بسافی گذاشت که هنوز شعر او در ادبیات فرانسه از عالیترین نمونه های «ادبیات شخصی» یعنی وصف عواطف و احساسات خصوصی شاعر بشمار میرود.

بظوریکه معروف است منبع الهام شاعره زیبای فرانسوی در این اشعار، عشق سوزنده و حرمان آمیز این خانم نسبت به مردی بوده است که وی هیچ‌جا نتوانست صریحاً از او نام ببرد، و بهمین جهت هنوز هویت قطعی این شخص روشن نیست. قطعه «کنهای سعدی» را که تنها بهترین قطعه این خانم است، بلکه از عالیترین آثار شاعرانه زبان فرانسه دانسته اند.

## لامارتنین

Alphonse de Lamartine

آلفونس دو لامارتنین، شاعر و نویسنده و سیاستمدار بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۵۹) در ایران نیز باندازه فرانسه شهرت دارد. لامارتنین از لحاظ روح شعر و خرافات شاعرانه، بزرگترین شاعر زبان فرانسه است. معروفترین اثر لامارتنین «تفکرات شاعران» است که اولین شاهکار

ادبی او بشمار میرود و لامارتین قطعات آترا در حدود ۲۶ سالگی خویش سرود. انتشار این کتاب آغاز فصل تازه ای در تاریخ نظم فرانسه بشمار رفت و مکتب رمانتیک را بموقبت بزرگی رساند. چندین اثر ادبی دیگر منظوم و منثور او: تفکرات نو، آهنگهای شاعرانه و مذهبی، ژوسلن، سقوط يك فرشته، رازها و گرازبلا همه در زمره شاهکارهای شعر و ادب فرانسه اند.

لامارتین در چهل سالگی عضو آکادمی فرانسه و در چهل و چهار سالگی نماینده پارلمان شد و در ۱۸۴۸ حکومت موقتی کشور را بدست گرفت. اما در انتخابات ریاست جمهوری در مقابل ناپلئون سوم شکست خورد و از آن پس فقط بفعالتهای ادبی اشتغال جست.

وی سفری طولانی به مشرق زمین کرد و در بیروت اقامت گزید، بدین جهت در کتاب «سفر شرق» و «سقوط يك فرشته» او خیلی از شرق نام برده میشود، منتها مورد بحث او غالباً لبنان و عثمانی است و کمتر بایران که دور بوده توجه شده است.

## ویکتور هوگو

Victor Hugo

ویکتور هوگو معروفترین و «جهانیترین» نویسنده و شاعر فرانسوی است. وی در طول هشتاد و سه سال عمر دراز خود (۱۸۰۲-۱۸۸۵) بقدری آثار متنوع و بدیع در کلیه رشته های ادب از نظم و نثر و رمان و ترجمه و تئاتر و انتقاد ادبی و غیره پدید آورد که ازین حیث در تاریخ ادب فرانسه جز و نثر رفیعی ندارد.

هوگو از ده سالگی به شعر گفتن برداشت و در بیست و پنج سالگی شاعری سرشناس بود، بطوریکه با وجود سن کم، بر اثر اشعار محکم و قوی و عالی خود، در رأس مکتب رمانتیک قرار گرفت. او نیز مثل لامارتین بعضویت آکادمی فرانسه و پارلمان و نمایندگی در مجالس مهم مقننه نائل شد و مثل لامارتین بر اثر مخالفت باناپلئون سوم و کودتای او، از سیاست کناره گرفت. بیست سال نیز بفعال تبعید دور از کشور خود بسر برد. در ۱۸۷۰ بفرانسه بازگشت و در ۱۸۸۱ مرد، و هنگام مرگ «بزرگترین قهرمان قرن نوزدهم فرانسه» لقب گرفت. در تمام دنیا هوگو را یکی از بالاترین شخصیت های ادبی تاریخ جهان شمرده اند.

مهمترین آثار او عبارتند از: بینوایان؛ افسانه قرون؛ شرفیات؛ برگهای خزان؛ عقوبات؛ تتردام دویاری؛ هرمانی؛ کرومول؛ روی بلا؛ شاه تفریح میکند. در مجموعه چند هزار صفحه ای اشعار و ویکتور هوگو، بکرات از ایران بصورتهای

مختلف سخن رفته است ، و تصادفاً در « شرقیات » اوست که جز اشاره ای چند درباره ایران دیده نمیشود. دو قطعه از قطعات هوگو یکی بنام « آسیا » یا سیصد سرباز ، در شرح حمله خشایارشا بیونان ، و دیگری « آتین مانی » در تشریح فلسفه مانوی ، قطعاتی طولانی است و بقیه قطعات کم و بیش کوتاه است . برای اطلاع بیشتری درباره ایران و هوگو به مقدمه این کتاب رجوع شود .

## گوتیه

### Theophile Gauthier

توفیل گوتیه ، شاعر و منتقد قرن نوزدهم فرانسه ( ۱۷۸۲ - ۱۸۶۸ ) از شخصیت‌های برجسته رمانتیسیم بشمار میرود . دیوان معروف او Emaux et Camées از آثار زیبای ادبی قرن نوزدهم فرانسه است . رمانهای او نیز ، که از آن میان « کاپیتان فراکاس » و « رمان مومیایی » مشهورند ، از آثار ادبی درجه اولند . توفیل گوتیه نقاد ادبی بزرگی بود و کتاب او در نقد ادبی که Grottesques نام دارد در دوره خود شهرت بسیار یافت .

## لکنت دولیل

### Lecomte de Lisle

لکنت دولیل ( ۱۸۱۸ - ۱۸۹۴ ) موجد و رهبر مکتب ادبی معروف Parnasse که مکتب جمال پرستی و خوش آهنگی فوق العاده جملات و کلمات و عدم تجلی خود شاعر در اشعار اوست ، یکی از بزرگترین شعرای قرن نوزدهم فرانسه است . وی در جوانی به هندوستان و اندونزی سفر کرد و از این سفر خاطرات و احساساتی همراه آورد که بعدها مایه اصلی قسمت مهمی از شاهکارهای شعری پر آب و رنگ او شد . در مراجعت بفرانسه بتحصیل تاریخ و زبان یونانی پرداخت و « ایلیاد » هم را بفرانسه ترجمه کرد . در ۲۴ سالگی اولین اثرشاعرانه بزرگ خود را بنام Poèmes Antiques انتشار داد . دو سال بعد اثر دیگری بنام Poèmes et Poésies و هشت سال پس از آن سومین اثر شاعرانه معروف خویش را بنام Poèmes Barbares منتشر کرد . این سه مجموعه شعر ، او را باوج شهرت رسانید و در رأس مکتب ادبی « پاراناس » قرار داد که هردیا ، فرانسوا کوبه ، مالازمه ، ورلن ، سولی پرودم و غیره جزء آن بودند . پس از مرگ ویکتور هوگو وی بجانشینی او بعضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد . شعر لکنت دولیل شعری است فوق العاده خوش آب و رنگ و خوش آهنگ

ولی پیچیده و پر اذریزه کاری و سجع و قافیه. قدرت صحنه سازی و تجسم مناظر و نقاشی رنگها و دوره‌ها و محیط های مختلف در نزد او تقریباً بحد کمال رسیده است. بسیاری از اشعار او مربوط بحوادث تاریخ گذشته جهان و قسمتی نیز مربوط به مشرق زمین است.

سه قطعه بسیار زیبای او، که مفضلترین آن داستان عجیب و شاعرانه « نورمحل » دختر ایرانی است که ملکه هندوستان شد در این جا ترجمه شده است. قطعه « گلپای اصقبان » از قطعات بسیار معروف او است که توسط یکی از آهنگسازان بزرگ فرانسیسی بموسیقی درآمده است.

## فرانسوا کوپه

### François Coppée

کوپه، از اعضای برجسته مکتب ادبی « بارناس » بود، و بخلاف سایر شعرای بارناس که در اشعار خود به توده مردم و امور اجتماعی کاری نداشتند، خیلی با مردم عادی نزدیک بود. اوقصات خود را غالباً در محلات فقیر نشین و کارخانه‌ها و کارگاه‌ها میگذرانید و احساساتی را که ازین راه در او پیدا میشد در اشعارش منعکس میکرد.

فرانسوا کوپه در ۱۸۴۲ در پاریس متولد شد و در ۱۹۰۲ در همان شهر وفات یافت. در ۱۸۸۴ بصورت فرهنگستان فرانسه درآمد. نخستین اثر شاعرانه مهم او « Le Reliquaire » در سال ۱۸۶۶ منتشر شد.

مهمین بیابنی کتابهای معروف Intimités، « اشعار مدرن »، « رهگذر »، دفتر قرمز، اولیویه، تبعیدی، داستانهای منظوم، آخر فعل، گفته‌های صمیمانه از طرف او انتشار یافت. پانزده اثر تئاتری کمدی یا درام و چندین رمان از او باقی مانده که تقریباً همه با موفقیت کامل مواجه شده‌اند. از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۳، مجموعه آثار ادبی او در ۱۰ جلد انتشار یافت. قطعه « دوگور » که در این کتاب نقل شده، از قطعات شاعرانه زیبای او بشمار می‌رود.

## آنا تول فرانس

### Anatole France

آنا تول فرانس (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، بیش از آن در ایران مشهور است که احتیاج بمعرفی داشته باشد. وی را بسیاری از متعین ادب « پادشاه شرفرانسه » لقب داده‌اند، زیرا کمتر نویسنده ایست که از لحاظ قدرت ادبی و زیبایی و

خوش آهنگی جملات و عبارات و ذوق و ظرافت با او برابری کند. نوشته آنا تول فرانس را از بسیاری جهات باعالیترین شاهکارهای کلاسیک فرانسه همپایه دانسته‌اند.

این نویسنده بزرگ که پس از مرگ «گول قریحه نژاد لاتین» لقبش دادند، در مدرسه بعنوان ضعف استعداد ادبی رد شد و معلومات خود را بطور خصوصی و از روی مطالعات شخصی آموخت.

زندگانی ادبی خویش را باشاعری آغاز کرد، و اولین اثر شاعرانه او در سال ۱۸۷۳ بنام اشعار طلایی *Poèmes dorés* منتشر شد. سه سال بعد یک اثر منظوم دیسگر بنام *Noces Corinthiennes* انتشار داد، ولی پس از آن بکار نشر پرداخت و تا آخر عمر همین رشته را دنبال کرد. نخستین کتاب مشهور او موسوم بود به *Jocaste et le chat maigre* (۱۸۷۷) - دومین کتاب وی «جنایت سینوستر بونار» که از آکادمی فرانسه جایزه گرفت، او را ناگهان بشهرت رسانید. از آن پس بترتیب آثار متعددی از او انتشار یافت که بهترین آنها ازینقرارند: کتاب دوست من (۱۸۸۵)، حیات ادبی (مجموعه مقالات ادبی او در روزنامه *Temps* که از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۳ منتشر شد و در ۱۸۹۲ بصورت مجموعه‌ای مستقل در ۴ جلد انتشار یافت) - بالتازار (۱۸۸۹) - تانیس (۱۸۹۰) - جعبه صدفی (۱۸۹۲) - بریان بزی ملکه سبا (۱۸۹۳) - عقاید ژروم کوانیار (۱۸۹۳) - سوسن سرخ (۱۸۹۴) - روی سنک سفید (۱۹۰۵) - جزیره پنکونین‌ها (۱۹۰۸) - حصیان فرشتگان (۱۹۱۴) - خدایان آشنه‌اند (۱۹۱۷) - پیر کوچولو (۱۹۱۸).

در ۱۸۹۶ آنا تول فرانس بعضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد، و در ۱۹۲۱ جایزه بین‌المللی نوبل را در رشته ادبیات گرفت. وقتی که مرد، نام او در سراسر جهان با احترام و علاقه فراوان یاد میشد.

قطعه شعرزیبا و لطیف او بنام «هسای» که از شاعرانه‌ترین و ظریفترین اشعاری است که تاکنون در ادبیات جهان راجع بایران سروده شده، از کتاب اشعار زرین او، فست موسوم به *Idylles et Légendes* نقل شده است.

## ورلن

### Paul Verlaine

پل ورلن (۱۸۴۴-۱۸۹۶) شاعر معروف نیمه دوم قرن نوزدهم فرانسه، یکی از شخصیت‌های جالب و عجیب ادبی است. وی آدمی بود سودانی، غالباً منحرف، حساس و دائم‌الخمر؛ از بسیاری

جهات به ادگار پو و بود لر شهادت داشت و از بعضی جهات به هیچکس شهادت نداشت . عمر نسبتاً کوتاه خود را بیشتر در حرمان و پریشانی گذرانید . یکبار در بروکسل با دوست بسیار نزدیکش Rimbaud که خود شاعر بزرگی است بخاطر اینکه او قصد بازگشت فوری به فرانسه را نداشت بهم زد و ویرا باهمت تیرمجروح کرد و بزندان افتاد .

اما این شخص غیرعادی و مبالغویائی ، شاعر بزرگی بود و بسیاری از اشعاری که از او مانده از لحاظ ظرافت و ریزه کاری و بخصوص قدرت تجسم حالات و روحیات ، از شاهکارهای مسلم و کم نظیر است . دو مجموعه Sagesses و Fêtes Galantes او از آثار ادبی عالی قرن نوزدهم بشمار میروند . قطعه Crimen Amoris از کتاب بخردم ؛ و نقل شده است .

## ژان لاهور

Jean Lahor

ژان لاهور ( ۱۸۴۰-۱۹۰۹ ) مانند لوکنت دولیل و فرانسوا کوبه ، از اعضای برجسته مکتب ادبی پارناس بود . او را « فیثوف نوین » شاعر پارناس لقب داده اند ، زیرا وی به فلسفه هندو و ایرانی علاقه بسیار داشت و در این باره مطالعات زیاد نیز کرده بود .

معروفترین اثر شاعرانه وی ترجمه ایست بشعر فرانسه از رباعیات غزالی بنام Les Quatrains d'Al-Ghazali ( ۱۸۹۶ ) . دو اثر منظوم دیگر او که هر دو از لحاظ ادبی برجسته اند ، موسومند به Melancholia ( ۱۸۶۰ ) و Illusion ( ۱۸۸۸ ) .

اشعار ژان لاهور مثل غالب شعرای مکتب پارناس بر زنی و برق و خوش آهنگ و غالباً با افکار فلسفی مشرق زمین آم

## هانری دورنییه

Henri de Régnier

هانری دورنییه ( ۱۸۶۴ - ۱۹۳۶ ) را « کامفرین » شاعر دوره معاصر فرانسه لقب داده اند . وی از طرفداران جدی مکتب « شعر آزاد » است ، ولی اشعار کلاسیک او نیز محکم و عالی است . چندین اثر شاعرانه او : « باذیهای روستایی و خدائی » ، مدال های رس . شهر آب ها ، صندلی بالدار . مثل رؤیا . آئینه ساعات ؛ همه از بهترین آثار ادبی نیمه اول قرن بیستم فرانسه اند . یکی

از متقدین ادب او را « ترکیب آراسته ای از آندره شنیه ، لکننت دولیل و سولی پرودم » دانسته است . زن او خانم ژرار دوویل ، دختر هردیسا شاعر معروف ، خود از شاعره های زبردست دوران معاصر محسوب میشود .

شعر هائری دورتیه شعری گاه « آزاد » و گاه منطبق با قوانین و مقررات جاری شعری است ، ولی در هر دو حال از لحاظ سادگی و استحکام ، صورتی دارد که بدان خاصیت « سهل و ممتنع » میبخشد . سه قطعه این کتاب از اثر معروف او Le Miroir des Heures نقل شده است .

## تروستان کلنگسور

Tristan Klingbor

« کلنگسور » نام مستعار یا « تخلص » لئون لکلر Léon Leclère شاعر معاصر فرانسوی است . وی در سال ۱۸۷۴ متولد شد و تحصیلات خود را بطور سطحی انجام داد ، ولی شخصاً در رشته های مختلف ادبی و هنری : شعر ، نثر ، موسیقی و نقاشی ب مطالعه و کار پرداخت و موفقیت های بسیار تحصیل کرد . تقریباً بیست سال با مجلات مختلف و مهم ادبی همکاری کرد و خودش نیز يك مجله ادبی انتشار داد .

اولین مجموعه شعر او بتام Filles-Fleurs در ۱۸۹۵ منتشر شد . سپس مدتی در انتشار مجله معروف Vogue شرکت جست . در همین ضمن آثار نقاشی او در نمایشگاه های معروف نقاشی ب معرض نمایش گذاشته شد و بعضی از آنها جایزه برد .

بهترین آثار منظوم او عبارتند از : شهرزاد : Humoresques ؛  
 Divan ؛ Squelettes fleuries ؛ Valet de coeur ؛ Escarbille d'or ؛  
 چند کتاب نثر او : هنر و هنرمندان ، عشق و هنر ، شاردن ، سزان

## ژروم و ژان تارو

Jérôme et Jean Tharaud

برادران « تارو » در ادبیات معاصر فرانسه بنام « برادران جدائی ناپذیر » معروفند . تقریباً تمام آثار نثر و نظم ایشان مشترکاً نوشته شده ، حتی مقالات عادی آنها نیز غالباً امضای مشترک هر دو برادر را دارد . در سفرهای متعدد افریقا و آسیا هر دو برادر همیشه باهم بوده اند ، و در سال ۱۳۱۹ شمسی نیز هر دو باهم با ایران سفر کردند و کتاب « پرس قدیم و ایران جدید » محصول این سفر آنهاست .



ژروم تارو در سال ۱۸۷۴ و ژان تارو در سال ۱۸۷۷ بدینا آمد .  
 اثر ادبی مهم آنها بنام « دنگلی ، نویسنده نامی » در سال ۱۹۰۶ انتشار  
 یافت و آنها را ناگهان مشهور کرد . از آن پس آثار بسیاری از آنها پیاپی منتشر  
 شد که غالباً با دنیای اسلامی و عرب سر و کار دارد ، و مهمترین آنها عبارت  
 است از : جشن عربی ( ۱۹۱۲ ) ، درسایه صلیب ( ۱۹۱۷ ) ، يك قلمرو خداوند  
 ( ۱۹۲۰ ) ، مراکش در زیر نعلها ( ۱۹۲۱ ) ، بغداد ( ۱۹۲۳ ) ، سال آینده در بیت  
 القدس ( ۱۹۲۴ ) . ژروم تارو اخیراً به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد و سال  
 گذشته درگذشت .

از این دو برادر سه کتاب شعر باقی مانده که از لحاظ ادبی چندان عالی نیست اشعار  
 این مجموعه ، از معروفترین آنها بنام *Vers d'Almanach* نقل و ترجمه شده است .

## گنتس دونوآی

### Comtesse de Noailles

گنتس ماتیو دونوآی ( نام اصلی او پرنسس آنا برانکوان ) ( ۱۸۷۶ -  
 ۱۹۳۳ ) زیبا ترین و پرهوس ترین شاعره تساریخ فرانسه و یکی از شخصیت های  
 برجسته ادبیات معاصر این کشور است . شاید هیچ زنی تاکنون با این صراحت از  
 « ناگفتنی های » زنان سخن ننکفته و اعترافاتی بدین وضوح و در عین حیا  
 با این ظرافت ننکرده باشد .

در اشعار گنتس دونوآی که غالب آنها بسیار ظریف و خوش آهنگ  
 و حتی بعضی از آنها در زمره اشعار عالی زبان فرانسه است ، همه جا حس خونگرمی  
 و هیجان شدید و علاقه بعد اعلای استفاده از زندگی ، هم از خوبیها و بدیها ،  
 هم از گذشته و آینده ، هم از شادی و غم آن نهفته است . بقول يك متقد ادبی ،  
 شعر گنتس دونوآی سر تا پا روح و زندگی و حرارت است و عاشق پیشگی این  
 خانم زیبا نیز یکی از مظاهر و نتایج همین حرارت درونی اوست .

گنتس دونوآی از شیفتگان ایران ، و بخصوص از عاشق سعدی بود ؛  
 حتی این « عشق » او نیز جنبه معنوی صرف نداشت ، زیرا او از سعدی شیراز  
 نیز مانند يك معشوق زنده یاد میگردد .

مهمترین آثار گنتس دونوآی عبارتند از : قلب ناشمردنی ، سایه ایسام ،  
 خیرگی ها ، زندگان و مردگان ، نیروهای جاودانی ، شعر عشق ، افتخار رنج .  
 « آخرین اشعار » او یکسال پس از مرگ وی انتشار یافت .

## تئودور رناک

## Théodore Reinach

تئودور رناک ، بیش از آنکه شاعر و ادیب باشد ، مورخ بود ، ولی آثار منظوم و منشور ادبی او نیز در جای خود از آثار با ارزش محسوب میشود . آنا تول فرانس در شرح حالی که در کتاب *La vie Littéraire* خود از او نوشته ، وی را از شخصیت‌های برجسته ادب معاصر دانسته و مخصوصاً نامشنامه « مهرداد » او را یک شاهکار هنر و ذوق می‌شمارد .

تئودور رناک در ۱۸۷۵ متولد شد . از بدو تحصیل پیشرفتهای درخشان کرد ، بطوریکه پیاهی جوایز تحصیلی گرفت . در بیست سالگی ترجمه *Hamlet* شکسپیر را به نظم و نثر فرانسه انتشار داد .

چند سال بعد اثری را که شاهکار او محسوب میشود ؛ بنام « تاریخ قوم اسرائیل از انقراض آن با امروز » منتشر کرد که مورد توجه بسیار قرار گرفت . « رناک » خیلی به یونان و شرق قدیم علاقه مند بود و در این باره مطالعات عمیق و کاملی کرد که یکی از نمونه های آن کتاب « سه کشور آسیای صغیر » و یکی دیگر بیس « مهرداد » است که نوقلاً ذکر آن در وقت . درام « *Salamine* » که به شعر نوشته شده ، زاده همین توجه او به تاریخ شرق قدیم است . این بیس که نمونه هائی از آن در این کتاب نقل شده برای اولین بار در سال ۱۹۲۹ در پاریس چاپ شده است .

## پل فور

## Paul Fort

پل فور ، شاعر فرانسوی ( متولد در ۱۸۷۲ ) از شعرای معروف معاصر این کشور است . مکتب ادبی وی بخصوص از لحاظ بیقیدی در بحر و وزن شعری که وی آنرا بصورت « فن » ظریفی در آورده است با سمبولیسم نزدیک است . پل فور هم شاعری زبردست و هم مردی دانشمند و متبحر است . بزرگترین اثر ادبی وی مجموعه ایست بنام *Ballades Françaises* ، که انتشار آن در سال ۱۸۹۷ شروع شده و تاکنون بیش از سی جلد آن منتشر شده است . در سال ۱۳۱۴ که جشن هزارمین سال تولد فردوسی در ایران و محافل ادبی جهان برقرار میشد ، پل فور نماینده شعرای فرانسه در مراسمی بود که بدین مناسبت در پاریس صورت گرفت ، و در آنجا قطعه شعر زیبایی بنام « قصیده‌ای بافتخار فردوسی » سرود که قسمت عمده آن در این کتاب نقل و ترجمه شده است .

## پرنسس بیبسکو

### Princesse Bibesco

پرنسس بیبسکو اصلاً از يك خاندان بزرگ رومانی است ، ولی زندگی او ، مخصوصاً حیات ادبی وی در فرانسه گذشته است و هنوز هم این خانم نویسنده ظریف و با ذوق ، ساکن پاریس است . نوشته های پرنسس بیبسکو از سالها پیش مورد توجه و علاقه خاص خوانندگان فراردارد و چندین اثر او ، منجمله « طوطی سبز » دارای شهرت بسیار است . یکی از زیبا ترین آثار این خانم موسوم است به هشت بهشت « Les Huit Paradis » که شرح سفر شاعرانه و دلپذیر او بایران ، و وصف رشت و قزوین و تهران و قم و کاشان و مخصوصاً اصفهان است ، و در آن وی علاقه شدید و پرستایشی نسبت به شعرای بزرگ ایران نشان داده است . قطعه زیبای « خیام » که در این کتاب ترجمه شده ، از همین اثر او نقل شده است .

## پیرینوا

### Pierre Bienoit

پیرینوا نویسنده معروف معاصر فرانسه ، بیشتر از آنکه شاعر باشد رمان نویس است . با اینکه سالهاست عضویت آکادمی فرانسه را دارد نمیتوان او را از لحاظ ادبی يك شخصیت درجه اول دانست ، و شاید لقب يك رمان نویس بزرگ برای او شایسته تر باشد . تقریباً همه رمانهای او با استقبال فراروان مواجه و بزبانهای مختلف ترجمه شده و بسیاری از آنها بصحنه سینما آمده اند . معروفترین آثار او عبارتند از : کونیکسمارك ، آتسلا تید ، برای دون کارلوس ، خورشید نیمه شب ، خانم لبنان ، چاه یعقوب ، یرنده ویرانه ها ، ارومانکو . دو کتاب شعر بنام *Suppliantes* و *Diadumène* از او انتشار یافته که اشعار این مجموعه از کتاب دومی نقل شده است .

## آرمان رنو

### Armand Renaud

از لحاظ مقام ادبی ، آرمان رنو را نمیتوان بسا شعرای بزرگی از قبیل لکنت دولیل و وردن و کوپه و لاهورد ، سران مکتب پاراناس : برابر گذاشت . با این همه وی عضو این مکتب و اشعار او مورد توجه بود . البته شعرت و سه شاعر مکتب پاراناس ، همه از لحاظ مقام و شخصیت ادبی یکسان نبودند : و بین

آنها ممکن نبود همه از قماش لکننت باشند .  
 زیباترین مجموعه شعری که از آرمان رنو باقی مانده موسوم است به  
 شبهای ایران *Nuits Persanes* و شامل قطعات شاعرانه ایست که بسیاری از  
 آنها بتقلید شعرای پارسی زبان با سبک غزل فارسی سروده شده . در مقدمه  
 این کتاب خود شاعر تحقیق جامعی درباره شعر ایران کرده و مینویسد : شعر  
 عرب و هندی و ترک با مرور زمان رو بزوال رفته ، اما شعر ایرانی همچنان درخشندگی  
 و جلال خود را حفظ کرده است .

### Louis Long

شاید بهتر بود که نام لوئی لون در این مجموعه نیامده ، زیرا وی را شعری  
 سرشناس ، که نامش قابل نقل در مجموعه ای باشد که کرنی وراسین و لامادتین و هوگو  
 و لکننت دولیل در آنند ، نمیتوان دانست . ولی لوئی لون اگر شاعر برجسته ای  
 نیست ، ایران دوست برجسته ایست ، و این علاقه او بایران و مفاخر آن ، بدو  
 حق میدهد که در جمع بزرگان ادب کشور خودش ، تا آنجا که پای ایران در میان  
 است جایی ، هر قدر هم کوچک باشد داشته باشد .  
 لوئی لون چند سال در ایران بود و بکار تدریس در دانشگاه اشتغال داشت .  
 در بازگشت از ایران دیوان شعری بنام *Flambeau d'Orient* انتشار داد  
 که قطعات زیبایی درباره ایران داشت . چند سال پیش قطعاتی از این مجموعه را  
 با قطعات جدیدی در آمیخت و اثری تازه بنام *De Téhéran à Syrius* انتشار  
 داد . یک کتاب نثر نیز در معرفی ایران نوشته که با علاقه تنظیم شده است .

### ژرمن بومون

#### Germaine Beaumont

خانم ژرمن بومون ، نویسنده و شاعره زیبای معاصر فرانسوی نیز ، از  
 زمره ستایشگران حافظ و سعدی و خیام ایران است . این خانم را از نظر حماسیت  
 و ظرافت خاصی که در آثار او است ، همبایه شاعره هس و زنان نویسنده  
 معروف انگلیسی شمرده اند . معروفترین کتابهای او عبارتند از : دام ( ۱۹۳۰ ) ،  
 « شب دراز » ۱۹۳۵ ، « بچه فردا » ( ۱۹۴۴ ) . کتاب اخیر تا کنون بگالب  
 زبانهای اروپائی ترجمه شده است .

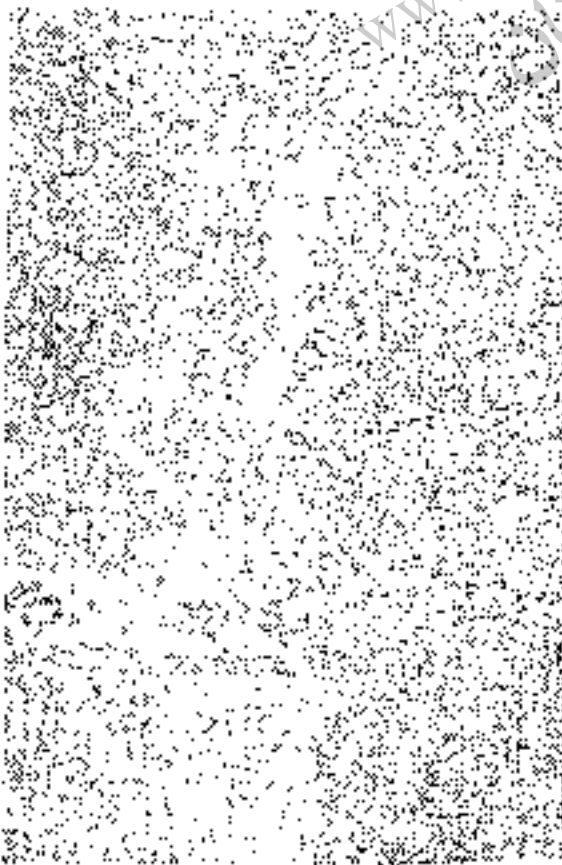
ژرمن بومون اصلاً نویسنده است ، ولی اشعار او نیز غالباً زیبا و  
 مثل نوشته های وی لطیف و پر از ریزه کاری است . قطعه شعر « غرغره گلها »  
 که تجلیل دلپذیری از سعدی و خیام ما بشمار میرود ، از تازه ترین اشعاری است که  
 ازین خانم منتشر شده است .



ژان دورآئری  
(۱۶۰۹-۱۶۶۰)



بیرکونی  
(۱۶۰۶-۱۶۶۹)



بیکلاری آلی  
(۱۶۱۱-۱۶۷۱)



ژان دو کلائی تهن  
(۱۶۱۱-۱۶۶۵)

www.tabarestan.info  
تبرستان



میرزا اسدولہ خان  
(۱۶۹۹-۱۷۲۷)



میرزا اسد  
(۱۶۹۹-۱۷۲۷)



میرزا اسد  
(۱۶۹۹-۱۷۲۷)



میرزا اسد  
(۱۶۹۹-۱۷۲۷)

www.tabarestan.info  
تبرستان



آغا میرزا اسدالله خان  
(۱۷۶۹-۱۸۵۹)



میرزا اسدالله خان  
(۱۷۸۵-۱۸۵۹)



میرزا اسدالله خان  
(۱۷۶۹-۱۸۵۹)



میرزا اسدالله خان  
(۱۷۸۵-۱۸۵۹)

www.tabarestan.info  
تبرستان



۴. س. دولر آبی  
(۱۷۶۲۷)



۵. ی. م. رنده  
۱۸۳-۱-۱



۶. ن. ناری

۷. ر. م. ناری

www.tabarestan.info  
تبرستان



www.tabarestan.info

ایران

در آثار شعرای فرانسه

--

**L'IRAN**

**dans la Poésie Française**

# کرنی

## مورنا، سردار اشکانی

( نطمان منسخه )

### اوریلینس

کراسوس مسک ، فرمانده قوای رومی ، وقتیکه همت بدان گماشت که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر فرمان آورد ، چنانکه میدانی از پسرمن کمک خواست . روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد ، و سفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند و تاج و تختش را بوی بازگرداند .

### اورعن

بلی ، سورنا را دیدم که از جانب پادشاه خود باشما حرف میزد ، و کاسیوس را نیز دیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد . دیدم که این هر دو کشور نیرومند مفروض دست در یوزگی در طلب کمک بسوی ارتاباز دراز کرده بودند ، اما در دربار شما نیمی طرفدار این ونیم دیگر هواخواه آن بودند ، و این کار هر دو سفیر را واداشت که بر مدت اقامت خود پیفزایند .

# Pierre CORNEILLE

## SURÉNA, GENERAL DES PARTHES

(TRAGÉDIE)

Fragment

EURYDICE

Quand l'avare Crassus . chef des troupes romaines .  
Entreprit de dompter les Parthes dans leurs plaines ,  
Tu sais que de mon père il brigua le secours ;  
Qu 'Orode en fit autant au bout de quelques jours ,  
Que pour ambassadeur il prit ce héros même ,  
Qui l'avoit su venger et rendre au diadème.

ORMÈNE.

Oui. je vis Suréna vous parler pour son roi ,  
Et Cassius pour Rome avoir le même emploi .  
Je vis de ces États l'orgueilleuse puissance  
D'Artabase à l'envi mendier l'assistance .  
Ces deux grands intérêts partager votre cour .  
Et des ambassadeurs prolonger le séjour .

### اوریندیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدار من نیز آمدند، و خیلی زود من باختلافی که ایشان از حیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغرور بود و با دلی آکنده از بی اعتنائی دیرین بهمه پادشاهان، گوئی بجای خوش آمد گوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن دیگری، بعکس، از روی وظیفه شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی از جانب تاج و تخت ما در برابر آن بی احترامی محسوب میشد. در این مورد، عشق بزرگ پای بمیان آورد و بگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت و در عوض دل مرا میطلبید.

من این دل را بدو دادم، و دیدگان من که فریفته دیدار او بود ناگهان بادو چشم او رازهای پنهان در میان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه را که من در پنهان داشتش میکوشیدم بدو گفت، و همان نظرهایی که راز آتش درون او را بمن فهماندند، از نظرهای من براز نهفته روح من نیز پی بردند. نمایی ناگفته او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم آهنگی غیر منتظره ای درهم آمیخت، و لطف کلامی که از دهان ما بدر آمد، روح هردو را موافق و هم عقیده یافت.

### ارمن

با این همه، والاحضرتا، آیا این مرد پادشاه است؟

### اوریندیس

پادشاه نیست، اما میدانند که چگونه پادشاهان و اشراف و تخت خود باز گردانند. وی از حیث سیرت و صورت از همه بارتها برجسته تر، از لحاظ ثروت از همه آنها تواناتر، از لحاظ دلیری از همه بزرگتر، و از همه نیز بزرگ منش تر و نجیب تر است، و بدین جمله آن عشقی را که بمن دارد نیز بیفزاید. مجموعه این خصایل، او را همسنگ با پادشاهی میکند که جز پادشاهی هنر دیگری ندارد. از این آتش درون که مایه افتخار من است از من رمیده مشو و بگذار داستان عم دل را تا باخبر با نوبت گویم.

عشق، در لباس نزاکت سیاسی یک چند از کندی عقد قرارداد استفاده کرد و در این مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین بزرگی نسبت بمن ابراز میداشت گمان بدنبورد. اما بالاخره میبایست مابین دودولت اشکانی و روم یکی را برگزینیم. پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بچانبرداری از آن دیگری پرداختم. حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم،

## EURYDICE.

Tous deux, ainsi qu'au roi, me rendirent visite .  
 Et j'en connus bientôt le différent mérite.  
 L'un, fier et tout gonflé d'un vieux mépris des rois ,  
 Sembloit pour compliment nous apporter des lois :  
 L'autre, par les devoirs d'un respect légitime,  
 Vengeoit le sceptre en nous de ce manque d'estime .  
 L'amour s'en mêla même; et tout son entretien  
 Sembla m'offrir son cœur, et demander le mien .  
 Il l'obtint; et mes yeux, que charmoit sa présence,  
 Soudain avec les siens en firent confidence,  
 Ces muets truchemens surent lui révéler  
 Ce que je me forçois à lui dissimuler ;  
 Et les mêmes regards qui m'expliquoient sa flamme  
 S'instruisoient dans les miens du secret de mon âme .  
 Ses vœux y rencontroient d'aussi tendres desirs .  
 Un accord imprévu confondoit nos soupirs .  
 Et d'un mot échappé la douceur hasardée  
 Trouvoit l'âme en tous deux toute persuadée .

## ORMÈNE.

Cependant est-il roi, Madame ?

## EURYDICE.

Il ne l'est pas :

Mais il sait rétablir les rois dans leurs États .  
 Des Parthes le mieux fait d'esprit et de visage .  
 Le plus puissant en biens, le plus grand en courage .  
 Le plus noble : joins-y l'amour qu'il a pour moi .  
 Et tout cela vaut bien un roi qui n'est que roi .  
 Ne t'effarouche point d'un feu dont je fais gloire .  
 Et souffre de mes maux que j'achève l'histoire .  
 L'amour, sous les dehors de la civilité .  
 Profita quelque temps des longueurs du traité  
 On ne soupçonna rien des soins d'un si grand homme .  
 Mais il fallut choisir entre le Parthe et Rome .  
 Mon père eut ses raisons en faveur du Romain .  
 J'eus les miennes pour l'autre, et parlai même en vain .

اما کسی چندان توجه به گفته‌هایم نکرد، و در کاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد و آنرا در شمار نیاورد.

لاجرم ما جانب روپرا برگزیدیم، و سورنا، با شرمندگی، بار رنج شکستی نابجارا باخود همراه برد. وی بنظر من از این بابت عتأثر آمد، اما توانست ظاهر را حفظ کند و بجای هر عکس‌العملی، باظهار تأسف از اشتباه ما اکتفا ورزد. وداع ما وداعی خصمانه نبود، زیرا دل او همچنان در اختیار من باقی ماند.

با این همه، دلپستگی با میدی بیحاصل چه سود داشت؟ پدر من در انتخاب خود براه خطا رفته بود، و جریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد. سورنا نیروی هر دو کراسوس را درهم شکست و دارد. نیز برار منستان ما غالب شد و چون تندر پا بر زمینهای مانهاد. افسوس! من مصائب این جنگ را پیش بینی کرده بودم، اما از میان نتایج پیروزیهای تیره آن، حساب آن سعادت شومی را که پیمان صلح برای من در برداشت نکرده بودم. دو پادشاه این پیمان را بستند، و من قربانی آن شده‌ام، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده اند تا بازدواج شاهزاده ای عالی‌قدر درآیم. اله! شایستگی این شاهزاده بر من پوشیده نیست، و تیک میدانم که وی میتواند محبوب زنی شود که دلش کمتر از دل من گرفتار باشد، اما وقتی که این دل جانی دیگر بگرو رفته و این خانه پیش اشغال شده باشد، صاحب دل محسنات يك رقیب را بیطره‌ها نمیواند دید. در نزد چنین کسی، هر چه دوست داشتنی باشد دیده‌را آزار میدهد، و هر چه کمال او بیشتر باشد، باعث انزجار میشود.

### آوریدیس

... اما اگر شما بگویم که حق دارم برای آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام ملکه بر آن نشینم نگران باشم، اگر بگویم که از دست دادن سورنا در حکم آنست که عصای شاهی را که بازوی او شما باز گردانده است برو میان تسلیم کنید، اگر بگویم که با این کار فرود مهر داد را بر میانگزید و پاکو دوس و فرهاد را باخود در معرض خطر قرار میدهید، اگر بگویم که میترسم مرك او این پشتیبان را از دست شما بگیرد و شمارا به تبعید گاهی که بی وجود وی هم اکنون در آن بسر میبردید باز گرداند، چنین سخنانی، پادشاه، از جانب من بسیار گستاخانه خواهد بود. من این نکته را با شاهزاده در میان نهادم، اما در برابر شما باید خاموش باشم، زیرا رواست که از خشم طولانی و بجای شما بترسم. میدانم که در نزد شما، زبان عشق مسوع تر خواهد افتاد.

Je fus mal écoutée, et dans ce grand ouvrage  
On ne daigna peser ni compter mon suffrage .

Nous fûmes donc pour Rome ; et Suréna confus  
Empoorta la douleur d'un indigne refus .

Il m'en parut ému, mais il sut se contraindre :  
Pour tout ressentiment il ne fit que nous plaindre ;  
Et comme tout son cœur me demeura soumis .  
Notre adieu ne fut point un adieu d'ennemis .

Que servit de flatter l'espérance détruite ?  
Mon père choisit mal : on l'a vu par la suite .  
Suréna fit périr l'un et l'autre Crassus .  
Et sur notre Arménie Orode eut le dessus :  
Il vint dans nos États fondre comme un tonnerre .  
Hélas ! j'avois prévu les maux de cette guerre .  
Et n'avois pas compté parmi ses noirs succès  
Le funeste bonheur que me gardoit la paix .  
Les deux rois l'ont conclue, et j'en suis la victime :  
On m'amène épouser un prince magnanime ;  
Car son mérite enfin ne m'est point inconnu .  
Et se feroit aimer d'un cœur moins prévenu ;

Mais quand ce cœur est pris et la place occupée,  
Des vertus d'un rival en vain l'âme est frappée :  
Tous ce qu'il a d'aimable importune les yeux :  
Et plus il est parfait, plus il est odieux .

#### EURYDICE.

Mais si je vous disois que j'ai droit d'être en peine  
Pour un trône où je dois un jour monter en reine :  
Que perdre Suréna, c'est livrer aux Romains  
Un sceptre que son bras a remis en vos mains :  
Que c'est ressusciter l'orgueil de Mithradate .  
Exposer avec vous Pacorus et Phradate :  
Que je crains que sa mort, enlevant votre appui ,  
Vous renvoie à l'exil où vous seriez sans lui :  
Seigneur, ce seroit être un peu trop téméraire .  
J'ai dû le dire au prince, et je dois vous le taire ;  
J'en dois craindre un trop long et trop juste courroux  
Et l'amour trouvera plus de grâce chez vous .

## ارد

ولی، خانم، آیا بر شماست که چنین سیاستمدار باشید؟ کسی که خاموشی پیش چنین باشد، سخن گفتنش چه خواهد بود؟ راست است که سورنای شما کشورهای مرا بمن بازگردانده، اما آیا آنها را برگردانده است تا سراز فرمان من باز زند؟

## سورنا

پارت‌های شما مدتی درازتر از آن با افتخار پسر برده‌اند که تن بقبول پادشاهانی از دودمان مغلوبین خویش دهند. شاید خبر نداشته باشید که در همه اردوگاه زمزمه نارضایتی بلند است، و ملت جز از روی اضطرار بچنین امری گردن نمیهد.

## ارد

برای مردی دلیر که روم را درهم میشکند و آقای خود را بتخت شاهی باز مینشاند، چیزی که ناممکن باشد وجود ندارد. اما در زیر آسمان همه چیز در تغییر است، و آنانکه دلاور ترند همیشه خوشبخت‌تر نمیتوانند بود. بهر حال من قولی درین باره داده‌ام، و پیمان من شکستی نیست. شاهزاده اوریدیس راهمانقدر دوست دارد که او دوست داشتنی است، و اگر باید همه چیز گفته شود، بگنایید بگویم که من این کمک را در برابر آن دشمنی که ممکن است فرهاد با او کند، بوی مدیونم، زیرا پاکوروس حقاً باید نگران آن باشد که روزی فرهاد با او همان معامله ابراکند که مهر داد با من کرد.

## سیلاس

بفرمان شما سورنارا دیدم و کوشیدم تا پیشاپیش براز بی اعتنائی او بی برم؛ اعلیحضرتا، وی در نظر من بسیار سرد و رازپوش جلوه کرد، ولی خود شما این نکته را هنگام آمدنش در خواهید یافت. با این همه میتوانم گفت که این رازپوشی نشان روحی دستخوش آشفتگی و پریشانی است، زیرا در این خون سردی آنقدر حساسیگری نهفته است که آنرا دلیل بر آرامش درونی وی نمیتوان دانست. پیدا است که در دل این بی اعتنائی اضطراری پنهان شده، و این سردی باتصنعی آشکار در آمیخته است.

## ارد

سیلاس، چنین آرامشی حقاً باید پادشاهی را که تا این اندازه بدو مدیون است و از عهده پرداخت وام خود بر نمیآید، بشویش افکند.



www.tabarestan.info  
تبرستان

ایران

دو آثار شعرای فرانسه

---

**L'IRAN**

**dans la Poésie Française**

# کرنی

## سورنا، سردار اشکانی\*

(قطعات متنخه)

### اوریدیس

کراسوس مسك ، فرمانده قوای رومی، وقتی که همت بدان گماشت  
که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر فرمان آورد ، چنانکه میدانی آر  
پدرمن كمك خواست . روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد ،  
و سفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند  
و تاج و تختش را بوی باز گرداند .

### اورمن

بلی ، سورنا را دیدم که از جانب پادشاه خود باشما حرف میزد، و کاسپوس  
را نیز دیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد. دیدم که این هر دو کشور  
نیرومند مغرور دست در یوزگی در طلب كمك بسوی ارتاباز دراز کرده بودند،  
اما در دربار شما نیسی طرفدار این و نیم دیگر هواخواه آن بودند، و این کار  
هر دو سفیر را واداشت که بر مدت اقامت خود بیفزایند .

\* - مقدمه این کتاب و شرح حال کرنی و حواشی آخر کتاب رجوع شود .

# Pierre CORNEILLE

## SURÉNA, GENERAL DES PARTHES

(TRAGÉDIE)

Fragments

EURYDICE

Quand l'avare Crassus , chef des troupes romaines ,  
Entreprit de dompter les Parthes dans leurs plaines ,  
Tu sais que de mon père il brigua le secours ;  
Qu 'Orode en fit autant au bout de quelques jours :  
Que pour ambassadeur il prit ce héros même ,  
Qui l'avoit su venger et rendre au diadème.

ORMÈNE.

Oui, je vis Suréna vous parler pour son roi ,  
Et Cassius pour Rome avoir le même emploi .  
Je vis de ces États l'orgueilleuse puissance  
D'Artabase à l'envi mendier l'assistance .  
Ces deux grands intérêts partager votre cour .  
Et des ambassadeurs prolonger le séjour .

### اوریندیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدار من نیز آمدند، و خیلی زود من باختلافی که ایشان از حیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغرور بود و با دلی آکنده از بی اعتنائی دیرین بهمة پادشاهان، گوئی بجای خوش آمد گوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن دیگری، بعکس، از روی وظیفه شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی از جانب تاج و تخت ما در برابر آن بی احترامی محسوب میشد. در این مورد، عشق بزیای میان آورد و بگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت و در عوض دل مرا میطلبید.

من این دل را بدو دادم، و دیدگان من که فریفته دیدار او بود ناگهان بادو چشم او رازهای پنهان در میان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه را که من در پنهان داشتنش میکوشیدم بدو گفت، و همان نظرهایی که راز آتش درون او را بمن فهمانده، از نظرهای من برآز نهفته روح من نیز پی بردند. تمنای ناگفته او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم آهنگی غیر منتظره ای درهم آمیخت، و لطف کلامی که از دهان ما بدر آمد، روح هردو را موافق و هم عقیده یافت.

### ارمن

با این همه، والا حضرتان، آیا این مرد پادشاه است؟

### اوریندیس

پادشاه نیست، اما میداند که چگونه پادشاهان را بتاج و تخت خود بازگرداند. وی از حیث سیرت و صورت از همه پارتها برجسته تر، از لحاظ ثروت از همه آنها توانا تر، از لحاظ دلیری از همه بزرگتر، و از همه نیز بزرگ منش تر و نجیب تر است، و بدین جمله آن عشقی را که بمن دارد نیز بیفزاید. مجموعه این خصایل، او راه سنک با پادشاهی میکند که جز پادشاهی هنر دیگری ندارد. از این آتش درون که مایه افتخار من است از من رهمیده مشو و بگذار داستان غم دل را تا باخبر با تو بگویم.

عشق، در لباس نزاکت سیاسی يك چند از کندی عقد قرارداد استفاده کرد و در این مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین بزرگی نسبت بمن ابراز میداشت گمان بدنبرد. اما بالاخره عیبایست مابین دو دولت اشکانی و روم یکی را برگزینیم، پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بجانبنداری از آن دیگری پرداختم. حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم،

## EURYDICE.

Tous deux, ainsi qu'au roi, me rendirent visite .  
 Et j'en connus bientôt le différent mérite.  
 L'un, fier et tout gonflé d'un vieux mépris des rois .  
 Sembloit pour compliment nous apporter des lois ;  
 L'autre, par les devoirs d'un respect légitime,  
 Vengeoit le sceptre en nous de ce manque d'estime .  
 L'amour s'en mêla même; et tout son entretien  
 Sembla m'offrir son cœur, et demander le mien .  
 Il l'obtint; et mes yeux, que charmoit sa présence,  
 Soudain avec les siens en firent confidence,  
 Ces muets truchemens surent lui révéler  
 Ce que je me forçois à lui dissimuler ;  
 Et les mêmes regards qui m'expliquoient sa flamme  
 S'instruisoient dans les miens du secret de mon âme .  
 Ses vœux y rencontroient d'aussi tendres desirs :  
 Un accord imprévu confondoit nos soupirs .  
 Et d'un mot échappé la douceur hasardée  
 Trouvoit l'âme en tous deux toute persuadée .

## ORMÈNE.

Cependant est-il roi, Madame ?

## EURYDICE.

Il ne l'est pas :

Mais il sait rétablir les rois dans leurs États .  
 Des Parthes le mieux fait d'esprit et de visage .  
 Le plus puissant en biens, le plus grand en courage .  
 Le plus noble : joins-y l'amour qu'il a pour moi .  
 Et tout cela vaut bien un roi qui n'est que roi .  
 Ne t'effarouche point d'un feu dont je fais gloire .  
 Et souffre de mes maux que j'achève l'histoire .  
 L'amour, sous les dehors de la civilité .  
 Profita quelque temps des longueurs du traité :  
 On ne soupçonna rien des soins d'un si grand homme .  
 Mais il fallut choisir entre le Parthe et Rome .  
 Mon père eut ses raisons en faveur du Romain ;  
 J'eus les miennes pour l'autre, et parlai même en vain ;

اما کسی چندان توجه نگفته‌هایم نکرد، و در کاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد و آنرا در شمار نیاورد.

لاجرم ما جانب رو مرا برگزیدیم، و سورنا، با شرمندگی، بار رنج شکستی نابجارا باخود همراه برد. وی بنظر من از این بابت متأثر آمد، اما توانست ظاهر را حفظ کند و بجای هر عکس‌العملی، با اظهار تأسف از اشتباه ما اکتفا ورزد. وداع ما وداعی خصمانه نبود، زیرا دل او همچنان در اختیار من باقی ماند.

با این همه، دلبستگی با میدی بیحاصل چه سود داشت؟ پدر من در انتخاب خود براه خطا رفته بود، و جریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد. سورنا نیروی هر دو کراسوس را درهم شکست و «ارد» نیز بر ارمنستان ما غالب شد و چون تندو پاسرزمینهای مانهاد، افسوس؛ من مصائب این جنگ را پیش‌بینی کرده بودم، اما از میان نتایج پیروزیهای تیره آن، حساب آن سعادت شومی را که پیمان صلح برای من در برداشت نکرده بودم، دو پادشاه این پیمان را بستند، و من قربانی آن شده‌ام، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده اند تا باز دواج شاهزاده ای عالیقدر در آیم. البتہ شایستگی این شاهزاده بر من پوشیده نیست، و نیک میدانم که وی میتواند معیوب زنی شود که دلش کمتر از دل من گرفتار باشد، املا وقتی که این دل جانی دیگر بگرو رفته و این خانه پیشایش اشغال شده باشد، صاحب دل محسنات یک رقیب را بیطرفانه نمیتواند دید. در نزد چنین کسی، هر چه دوست داشتنی باشد دیده را آزار میدهد، و هر چه کمال او بیشتر باشد، باعث انزجار میشود.

### اوربندیس

... اما اگر شما بگویم که حق دارم برای آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام منکه بر آن نشینم نگران باشم، اگر بگویم که از دست دادن سورنا در حکم آنست که عصای شاهی را که بازوی او شما بازگردانده است برو میان تسلیم کنید، اگر بگویم که با این کار غرور مهرداد را بر میانگیرید و پا کوزوس و فرهاد را باخود در معرض خطر قرار میدهید، اگر بگویم که می‌ترسم مرك او این پشتیبان را از دست شما بگیرد و شما را به تبعید گاهی که بی وجود وی هم اکنون در آن بسر می‌رید باز گرداند، چنین سخنانی، پادشاه، از جانب من بسیار گستاخانه خواهد بود. من این نکته را با شاهزاده در میان نهادم، اما در برابر شما باید خاموش باشم، زیرا روست که از خشم طولانی و بجای شما بترسم. میدانم که در نزد شما، زبان عشق مسوع تر خواهد افتاد.

Je fus mal écoutée, et dans ce grand ouvrage  
On ne daigna peser ni compter mon suffrage .

Nous fûmes donc pour Rome ; et Suréna confus  
Empoorta la douleur d'un indigne refus .

Il m'en parut ému, mais il sut se contraindre :  
Pour tout ressentiment il ne fit que nous plaindre ;  
Et comme tout son cœur me demeura soumis .  
Notre adieu ne fut point un adieu d'ennemis .

Que servit de flatter l'espérance détruite ?  
Mon père choisit mal : on l'a vu par la suite .  
Suréna fit périr l'un et l'autre Crassus .  
Et sur notre Arménie Orode eut le dessus :  
Il vint dans nos États fondre comme un tonnerre .  
Hélas ! j'avois prévu les maux de cette guerre ,  
Et n'avois pas complé parmi ses noirs succès  
Le funeste bonheur que me gardoit la paix .  
Les deux rois l'ont conclue, et j'en suis la victime ;  
On m'amène épouser un prince magnanime ;  
Car son mérite enfin ne m'est point inconnu,  
Et se feroit aimer d'un cœur moins prévenu ;

Mais quand ce cœur est pris et la place occupée,  
Des vertus d'un rival en vain l'âme est frappée :  
Tous ce qu'il a d'aimable importune les yeux :  
Et plus il est parfait, plus il est odieux.

#### EURYDICE.

Mais si je vous disois que j'ai droit d'être en peine  
Pour un trône où je dois un jour monter en reine :  
Que perdre Suréna, c'est livrer aux Romains  
Un sceptre que son bras a remis en vos mains ;  
Que c'est ressusciter l'orgueil de Mithradate ,  
Exposer avec vous Pacorus et Phradate ;  
Que je crains que sa mort, enlevant votre appui .  
Vous renvoie à l'exil où vous seriez sans lui :  
Seigneur, ce seroit être un peu trop téméraire .  
J'ai dû le dire au prince, et je dois vous le taire ;  
J'en dois craindre un trop long et trop juste courroux  
Et l'amour trouvera plus de grâce chez vous .

## ارد

ولی، خانم، آیا بر شماست که چنین سیاستمدار باشید؟ کسی که خاموشیش چنین باشد، سخن گفتنش چه خواهد بود؟ درست است که سورنای شما کشورهای مرا بمن بازگردانده، اما آیا آنها را برگردانده است تا سراز فرمان من باز زند؟

## سورنا

پارتیهای شما مدتی درازتر از آن با افتخار بسر برده اند که تن بقبول پادشاهانی از دودمان مغلوبین خویش دهند. شاید خبر نداشته باشید که در همه اردوگاه زمزمه نارضایتی بلند است، و ملت جز از روی اضطراب و بچنین امری گردن نمینهد.

## ارد

برای مردی دلیر که روم را درهم میشکند و آقای خود را بتخت شاهی باز مینشاند، چیزی که ناممکن باشد وجود ندارد. اما در زیر آسمان همه چیز در تغییر است، و آنانکه دلاور ترند همیشه خوشبخت تر نمیتوانند بود. بهر حال من قولی درین باره داده ام، و پیمان من شکستی نیست. شاهزاده اوریدیس را همانقدر دوست دارد که او دوست داشتنی است، و اگر باید همه چیز گفته شود، بگذارید بگویم که من این کمک را در برابر آن دشمنی که ممکن است فرهاد با او کند، بوی مدیونم، زیرا با کوروس حقا باید نگران آن باشد که روزی فرهاد با او همان معامله ایرا کند که مهر داد با من کرد.

## سیلاس

فرمان شما سورتارا دیدم و کوشیدم ناپیشاییش برار بی اعتنائی او بی برم؛ اعلی حضرتنا، وی در نظر من بسیار سرد و رازپوش جلوه کرد، ولی خود شما این نکته را هنگام آمدنش در خواهید یافت. با این همه میتوانم گفت که این رازپوشی نشان روحی دستخوش آشفتگی و پریشانی است، زیرا در این خون سردی آنقدر حسابگری نهفته است که آنرا دلیل بر آرامش درونی وی نمیتوان دانست. پیداست که در دل این بی اعتنائی اضطرابی پنهان شده، و این سردی باتصنعی آشکار در آمیخته است.

## ارد

سیلاس، چنین آرامشی حقا باید پادشاهی را که تا این اندازه بدومدیون است و از عهدۀ پرداخت وام خود برنمیآید، بتشویش افکند.



## ORODE.

Mais, Madame, est-ce à vous d'être si politique ?  
 Qui peut se taire, ainsi voyons comme il s'explique .  
 Si votre Suréna m'a rendu mes États ,  
 Me les a-t-il rendu pour ne m'obéir pas ?

## SURENA

Vos Parthes dans la gloire ont trop longtemps vécu,  
 Pour attendre des rois du sang de leur vaincu .  
 Si vous ne le savez, tout le camp en murmure ;  
 Ce n'est qu'avec dépit que le peuple l'endure .

## ORODE.

Il n'est rien d'impossible à la valeur d'un homme  
 Qui rétablit son maître et triomphe de Rome ;  
 Mais sous le ciel tout change, et les plus valeureux  
 N'ont jamais sûreté d'être toujours heureux.  
 J'ai donné ma parole : elle est inviolable .  
 Le prince aime Eurydice autant qu'elle est aimable  
 Et s'il faut dire tout, je lui dois cet appui  
 Contre ce que Phradate osera contre lui ;  
 Car tout ce qu'attenta contre moi Mithradate ,  
 Pacorus le doit craindre à son tour de Phradate .

## SILLACE.

Je l'ai vu par votre ordre, et voulu par avance  
 Pénétrer le secret de son indifférence .  
 Il m'a paru, Seigneur, si froid, si retenu ....  
 Mais vous en jugerez quand il sera venu .  
 Cependant je dirai que cette retenue  
 Sent une âme de trouble et d'ennuis prévenue ;  
 Que ce calme paroît assez prémédité  
 Pour ne répondre pas de sa tranquillité ;  
 Que cette indifférence a de l'inquiétude ,  
 Et que cette froideur marque un peu trop d'étude

## ORODE.

Qu'un tel calme, Sillace, a droit d'inquiéter  
 Un roi qui lui doit tant, qu'il ne peut s'acquitter !

خدمتی که از حد اجر و مزد بالاتر باشد، دین بدهکار را چنان بالا میبرد که تقریباً صورت توهینی پیدا میکند، زیرا جلال ظاهر را بدست سرزنش باطن میسپارد و دل را اسیر رنج حق ناشناسی میکند.

آنکس که خدمتگزار تراست بیشتر مایه ناراحتی میشود، و آنکس که مفیدتر است زیادتر آزار میرساند، زیرا سنگینی بار خدمت او، کفه ترا زوراً بسوی کینه پائین میبرد.

سورنا، یکه و تنهامرا از تبعید باز گرداند و یکه و تنها، عصای شاهی را که از من دزدیده بودند بمن پس داد. اکنون نیز مرا از شر کراسوس نجات بخشیده است. اگر بخوام بدو خدمتی همانند آنچه او کرده است بکنم، چه بوی میتوانم داد؟ او را شریک تاج و تخت خود کنم؟ اما اگر او خود پشیمانانی از این تاج و تخت را بتصاحب آن ترجیح نداده بود، هم اکنون تخت و تاج من یکسره در اختیار او بود. مگر نه در آن هنگام که من بر پادشاهی از دست رفته اشک میریختم، وی برج و باروهای حصین را میشکافت، و در آن موقع که من از خدایان خود استرحام میکردم، او سرگرم پیروزیهای بیایی بود؛ اکنون ازین بابت بخویش میلرزم و چهره ام از شرم گلگون میشود. از زبونی خود بخشم میآیم و در دل از آن میترسم که روزی وی جرئت کند و در پی تحصیل آنچه حق اوست برآید. برای من هم تحمل شهرت سورنا دشوار است و هم قبول شکوه و جلال او، زیرا بار ثروت وی بر دوشم سنگینی میکند و شهرت فراوانش آزارم میدهد. خوشبخت پادشاهی که در جمع رعایای خود هیچکس را از خویش سربلندتر نبیند و افتخاری برتر از افتخار خود نشتاسد، و یقین بداند که بر استی او خود برای پادشاهی از جمله افراد کشور خویش شایسته تر است.

### سیلاس

خداوند گارا، برای آنکه ازین تردید بدو آئید، از نظر سیاست عاقلانه، جز دوراه کاملاً مخالف در اختیار ندارد. هر چه سورنا کرده باشد و هر چه مسکنست در آینده بکند، یا نابودش کنید، یا او را بدامادی خویش بخوانید، زیرا او با اینهمه مال، و بالاتر از آن با چنین مقامی، اگر از راه زناشومی پشیمان شاه دیگری شود و در کشه کشه پشیمانی که ممکن است دست تقدیر برای شما در پیش آورد زنی او را بسوی پدرش بکشاند، در آن صورت پشیمانی برای شما، اهلحضرتما، چه سود خواهد داشت؟ یا او را از میان بردارید، یا وفاداری و پرا برای خود تأمین کنید. میان این دوراه، راهی نیست.

### ارد

من نیز باشما هم عقیده ام، اما اگر او خود یکی ازین دوراه را برنگزیند، من چگونه آن راه دیگر را انتخاب کنم؟

Un service au-dessus de toute récompense  
A force d'obliger tient presque lieu d'offense .  
Il reproche en secret tout ce qu'il a d'éclat ,  
Il livre tout un cœur au dépit d'être ingrat .  
Le plus zélé déplait, le plus utile gêne ,  
Et l'excès de son poids fait pencher vers la haine .  
Suréna de l'exil lui seul m'a rappelé ;  
Il m'a rendu lui seul ce qu'on m'avoit volé ,  
Mon sceptre ; de Crassus il vient de me défaire :  
Pour faire autant pour lui, quel don puis-je lui faire ?  
Lui partager mon trône ? Il seroit tout à lui,  
S'il n'avoit mieux aimé n'en être que l'appui.  
Quand j'en pleurois la perte, il forçoit des murailles ,  
Quand j'invoquois mes dieux, il gaignoit des batailles.  
J'en frémis, j'en rougis, je m'en indigne, et crains  
Qu'il n'ose quelque jour s'en payer par ses mains ;  
Et dans tout ce qu'il a de nom et de fortune,  
Sa fortune me pèse, et son nom m'importune.  
Qu'un monarque est heureux quand parmi ses sujets  
Ses yeux n'ont point à voir de plus nobles objets,  
Qu'au-dessus de sa gloire il n'y connoît personne,  
Et qu'il est le plus digne enfin de sa couronne !

## SILLACE.

Seigneur, pour vous tirer de ces perplexités,  
La saine politique a deux extrémités.  
Quoi qu'ait fait Suréna, quoi qu'il en faille attendre,  
Ou faites-le périr, ou faites-en un gendre.  
Puissant par sa fortune, et plus par son emploi,  
S'il devient par l'hymen l'appui d'un autre roi,  
Si dans les différends que le ciel vous peut faire,  
Une femme l'entraîne au parti de son père,  
Que vous servira alors. Seigneur, d'en murmurer ?  
Il faut, il faut le perdre, ou vous en assurer :  
Il n'est point de milieu.

## ORODE.

Ma pensée est la vôtre ;  
Mais s'il ne veut pas l'un, pourrai-je vouloir l'autre ?

آیا میتوانم بیاداش دلاوریهای او، و در عوض آنکه مرا بشاهی رسانده است، ویرا بدست مرگ سپارم؟ ... حتی شنیدن چنین کلامی مرا بوحشت میافزاند. پس دیگر ازین مقوله یا من صحبت نکنید؛ بگذارید تمام کشور من از دستم برود، اما روح من تا این درجه بیستی نگراید، و مرا وادار نکنند که سوء قصدی چنین ناجوانمردانه را بنخاطر مصلحت تاج و تخت، عدالت نام گذارم.

### سیلاس

اگر شهرت و افتخار او چنین مایه ناراحتی شما بود، چرا اورا پیکار با رومیان واداشتید و خود سرگرم آرتاباز شدید تا وی فرصت تحصیل پیروزیهای درخشانتر پیدا کند؟

### ارد

سیلاس، جریان حادثه برخلاف انتظار من صورت گرفت. من از ارزش جنگی رومیان خوب آگاه بودم، و چون می نداشتیم که بی وجود من شکست آنان امکان پذیر نخواهد بود، برای فراهم آوردن زمینه این شکست نخست بر سر این پادشاه تاختم، زیرا حساب کردم که وی نخواهد توانست هم بیستهداد سازشی را که از جانب دامادش بوی میرسد رد کند و هم تن بویرانی و کشتار جنگ دهد، و ناچار ملت او که از این همه مصائب بوحشت افتاده، وی را بامضای پیمان آشتی با من وادار خواهد کرد، و درین ضمن سورنا، سرگرم پیکار با رومیان، گاه هم آغوش پیروزی و گاه هم معنای شکست خواهد بود، تا آخر الامر من سررسم و افتخار پیروزی نهائی را بدست آورم، یا اورا در حال سقوط بینم و بلندش کنم.

ازین نقشه من نیمی بدان سان که میخواستم انجام گرفت، یعنی این پیمان اتحاد را بستم. اما پیروزی سورنا امید نهائی مرا بر باد داد. هنوز از امضای پیمان صلح خود با آرتاباز فراغت نیافته بودم که خبر رسید گراسوس کشته شده و رومیان شکست خورده اند. بدین ترتیب ثمره پیروزی چنین سریع و درخشان همه ب من شده، اما افتخار آن یکسره برای سورنا ماند

Pour prix de ses hauts faits, et de m'avoir fait roi,  
Son trépas.... Ce mot seul me fait pâlir d'effroi ;  
Ne m'en parlez jamais : que tout l'État périsse  
Avant que jusque-là ma vertu se ternisse,  
Avant que je défère à ces raisons d'État  
Qui nommeroient justice un si lâche attentat !

## SILLACE.

Mais pourquoi lui donner les Romains en partage,  
Quand sa gloire, Seigneur, vous donnoit tant d'ombrage ?  
Pourquoi contre Artabase attacher vos emplois,  
Et lui laisser matière à de plus grands exploits ?

## ORODE.

L'événement, Sillace, a trompé mon attente.  
Je voyois des Romains la valeur éclatante ;  
Et croyant leur défaite impossible sans moi,  
Pour me la préparer, je fondis sur ce roi :  
Je crus qu'il ne pourroit à la fois se défendre  
Des fureurs de la guerre et de l'offre d'un gendre ;  
Et que par tant d'horreurs son peuple épouvanté  
Lui feroit mieux goûter la douceur d'un traité ;  
Tandis que Suréna, mis aux Romains en butte,  
Les tiendrait en balance, ou craindroit pour sa chute.  
Et me réserveroit la gloire d'achever,  
Ou de le voir tombant, et de le relever.  
Je réussis à l'un et conclus l'alliance ;  
Mais Suréna vainqueur prévint mon espérance.  
A peine d'Artabase eus-je signé la paix,  
Que j'appris Crassus mort et les Romains défaits.  
Ainsi d'une si haute et si prompte victoire  
J'emporte tout le fruit, et lui toute la gloire.

### پاکوروس

البته زیبنده قویدلان است که آشتی ناپدید جلوه کنند و پاس فرور  
را پیش از جانب اصول و قوانین نگاه دارند ، اما غالباً اینان اگر بضرورت  
خود را مسلط بر عشق خویش نشان دهند ، بزرگی خود را بهتر نشان داده اند .  
این پند را از جانب دوستی وفادار بپذیرید .

امشب ملکه وارد میشود ، و ماندن نیز با او همراه است . من از شما  
راز آتش درونتان را نمیپرسم ، اما فکر کنید که وقتی که پادشاهی میگوید :  
«من چنین میخواهم...» دیگر جای چون و چرا نیست . همین يك کلمه از جانب  
او کافی است ، و شما نیز باید معنی این حرف مرا بفهمید .

### سورنا

من از این نیز فراتر میروم ، و خوب میفهمم که در صورت نشنیدن این  
پند شما باید در انتظار چه باشم ، اما بی وحشت و اضطراب در این انتظار هستم ،  
زیرا نتیجه هر چه باشد من جانب افتخار را رها نخواهم کرد . شما نیز ،  
عند اللزوم ، بمرک من فرمان دهید .

### آرد

صحبت کراسوس و مهرداد را کنار بگذاریم . سورنا ، من دوست دارم  
جلوه افتخار شما را هر چه بیشتر بینم ، و بهمه بگویم که تا چه اندازه شما  
مدیونم . اما ، وقتی که من دین خویش را نسبت بشما دریاء داشته باشم ، شما  
خود باید این دین را از یاد ببرید . اگر تقدیر با دست شما این شاهنشاهی  
را بمن باز گردانده ، من خود میدانم که چگونه زحمت یادآوری را از گردن  
شما بردارم ، و اگر سرنوشت شما را بیش از دیگران مردانگی و دلیری داده ،  
من در این باره حق ناشناس نیستم . بترسید از آنکه درین باره اندیشه خطا کنید .

### سورنا

اعلیحضرتا ، باز بصحبت پالیسی باز میگردم . اگر واقماً فکر میکنید که  
قانون انجام وظیفه ، برای تأمین وفاداری من نسبت بشما تضمینی کافی نیست ،  
آیا برای این وفاداری ، تضمینی استوارتر از این ، و قانونی محکمتر از این  
میتواند بود که خواهرم را ملکه آتیه و خواهرزادگانم را پادشاهان آینده این  
سرزمین بینم ؟ دودمان مرا بر تخت شاهی نشانید و سراغ دیگران مروید ،  
تا ازین راه مصالح مرا چنان بامصالح خود در آمیزید که همه جهانیان و همه  
آن حوادثی که ممکنست ازین پس روی دهد ، قادر بچدا کردن ما نباشند .

## PACORUS.

Il sied bien aux grands cœurs de paroître intrépides.  
 De donner à l'orgueil plus qu'aux vertus solides ;  
 Mais souvent ces grands cœurs n'en font que mieux leur cour  
 A paroître au besoin maîtres de leur amour.  
 Recevez cet avis d'une amitié fidèle.  
 Ce soir la Reine arrive, et Mandane avec elle.  
 Je ne demande point le secret de vos feux ;  
 Mais songez bien qu'un roi, quand il dit : « Je le veux. . . »  
 Adieu : ce mot suffit, et vous devez m'entendre.

## SURÉNA

Je fais plus, je prévois ce que j'en dois attendre :  
 Je l'attends sans frayeur ; et quel qu'en soit le cours,  
 J'aurai soin de ma gloire ; ordonnez de mes jours

## ORODE.

Laissons là Crassus et Mithradate.

Suréna, j'aime à voir que votre gloire éclate :  
 Tout ce que je vous dois, j'aime à le publier ;  
 Mais quand je m'en souviens, vous devez l'oublier.  
 Si le ciel par vos mains m'a rendu cet empire,  
 Je sais vous épargner la peine de le dire ;  
 Et s'il met votre zèle au-dessus du commun,  
 Je n'en suis point ingrat : craignez d'être importun.

## SURÉNA

Je reviens à Palmis, Seigneur. De mes hommages  
 Si les lois du devoir sont de trop foibles gages,  
 En est-il de plus sûrs, ou de plus fortes lois,  
 Qu'avoir une sœur reine et des neveux pour rois ?  
 Mettez mon sang au trône, et n'en cherchez point d'autres,  
 Pour unir à tel point mes intérêts aux vôtres,  
 Que tout cet univers, que tout notre avenir  
 Ne trouve aucune voie à les en désunir.

## ارد

ولی سورنا، اکنون که مقدمات چنین زناشوئی بزرگی در جریان است، با آن قول قطعی که من داده‌ام، چگونه چنین کاری میتوانم کرد؟ چگونه میتوانم با چنین اقدامی، متحدی را که با پیمان صلح از چنگ رومیان بدر آورده‌ام، بدیشان که همچنان بامن سرستیزه‌جوئی دارند بازگردانم؟ بفرض آنکه شاهزاده از آن خوشبختی که وی بدان امیدوار است صرف‌نظر کند، شاهزاده خانم چه خواهد گفت؟ و پدر او چه خواهد کرد؟

## سورنا

اعلیحضرتا، درباره پدر او انجام کار را بعهده من واگذارید. من این مسئولیت را بعهده میگیرم، و درباره شاهزاده خانم نیز همین قول را میتوانم داد. با وجود پیمان صلحی چنین ملال‌انگیز، اوریدیس خود بشاهزاده گفته است که خواهان او نیست. کاش میتوانستم بشما بگویم که احساسات حقیقی وی درباره آن پیمانی که شما بسته‌اید و باید فردا اجرا شود چیست، زیرا شاهزاده خانم کسی دیگر را دوست دارد.

## ارد

که را؟

## سورنا

او خود مایل است در این باره خاموش بماند. اما عشق وی در این مورد رازپوش نیست، و میکوشد تا اجرای آن پیمانی را که چنین باعث خشم و نارضایتی ملت شما شده بتعویق اندازد.

## ارد

سورنا، آیا این وظیفه ملت و وظیفه شماست که بگوئید من باید پادشاهان آینده او را از چه دودمانی برگزینم؟ آیا برای آنکه جمله فرمانهای من در کشورم اجرا شوند، باید قبلاً از اتباع خود کسب تکلیف کنم؟

## ارویدیس

شاهزاده خانم را بدینجا فراخوانده‌اند و هم‌اکنون خواهد آمد. وی دختری زیبا است و آن کس نیز که رومیان را درهم شکسته، از هر جهت شایستگی شوهری او را دارد. اگر سورنا او را ببیند، اگر با او حرف بزند، و اگر پادشاه اراده کند، چه خواهد شد؟... اما من زیاده بر آنچه باید بر حرفی میکنم، و از هم اکنون این حرف دلم را بدر آورده است...



ORODE.

Mais, Suréna, le puis-je après la foi donnée,  
 Au milieu des apprêts d'un si grand hyménée?  
 Et rendrai-je aux Romains qui voudront me brav  
 Un ami que la paix vient de leur enlever?  
 Si le prince renonce au bonheur qu'il espère,  
 Que dira la princesse, et que fera son père?

SURÉNA.

Pour son père, Seigneur, laissez-m'en le souci.  
 J'en répons, et pourrois répondre d'elle aussi.  
 Malgré la triste paix que vous avez jurée,  
 Avec le prince même elle s'est déclarée;  
 Et si je puis vous dire avec quels sentiments  
 Elle attend à demain l'effet de vos serments,  
 Elle aime ailleurs.

ORODE.

Et qui?

SURÉNA.

C'est ce qu'elle aime à taire :

Du reste son amour n'en fait aucun mystère,  
 Et cherche à reculer les effets d'un traité  
 Qui fait tant murmurer votre peuple irrité.

ORODE.

Est-ce au peuple, est-ce à vous, Suréna, de me dire  
 Pour lui donner des rois quel sang je dois élire?  
 Et pour voir dans l'État tous mes ordres suivis,  
 Est-ce de mes sujets que je dois prendre avis?

BURYDICE.

La princesse est mandée, elle vient, elle est belle;  
 Un vainqueur des Romains n'est que trop digne d'elle.  
 S'il la voit, s'il lui parle; et si le Roi le veut....  
 J'en dis trop; et déjà tout mon cœur qui s'émeut....

### اورمن

آن حرارتی را که برای قبول بدگمانی بیوردی بکار میبرد در راه تسکین غمهای خود بکار برید و دنبال آن بگردید که از تلخی رنج درون بکاهید .

### اوریدیس

من خود نیز درین باره بسیار میکوشم ، اما کوششم بجائی نمیرسد . اکنون که جرئت دیدار سورنا را که فرمانروای ملک اندیشه من است و شاید هم مرا آدمی حسابگر میندازد ندارم ، چنانکه می بینی باخواهر او از در منتهای دوستی درآمده ام ، زیرا در چهره این دختر جمال برادرش را می بینم و ازین راه لذت میبرم ، هر چند این لذت ناچیز و آمیخته با رنج کوشش بیهوده ای در پنهان داشتن آتش درون است . بیشک خواهر سورنا نیز بر ازدل من آگاه است و رفتار او ، در پنهان از من اعتراضی میطلبد که از نظر وظیفه من مایه شرمندگی من است ، زیرا برادر او ، خواهر خود را پیش از آن دوست دارد که راز دل را از وی پنهان داشته باشد . تو نیز بیهوده راز پوشی مکن و بمن بیشتر وفادار باش ، برای تسکین رنج من کافی است که این راز را با تو در میان گذارم .

### سورنا

این چه حرفی است ؟ فکر میکنید که اگر واقعاً تصمیم بنا بودی من گرفته شده باشم ، نام میسون داماد ، میتواند مراد مقابل این تصمیم حفظ کند ؟ در صورتیکه ، علیرغم قوانین طبیعت ، نیکی از پادشاهان ما با پدر کشی بر مسند شاهی نشسته اند ؟ برادر برای سلطنت دست بخون برادر میآلاید ، و پسر تنگ حوصله نقشه مرگ پدر میکشد ؛ همین «ارد» ما ، اگر من نبودم ، اکنون کجا بود ؟ آیا مهر داد در مورد او این اندازه حسن نیت نشان میداد ؟ یا خیال میکنید یا کوروس بیشتر از فرهاد قابل اطمینان باشد ؟ اگر بهمین زودی پا کوروس علیه پدر قیام نکند ، و پدر و برادر را مدتی دراز در این مسند که اواخر آن دیدم باقی گذارد ، درین صورت باید گفت که من زیر و بالای قلب بشری را بسیار بد میشناسم . اما اگر چنین اتفاقی بیفتد ، من دیگر بازوی خود را در راه دفاع از ایشان بکار نخواهم برد ، زیرا جرم من عدم اطاعت از فرمان نیست ، گناه واقعی من افتخار من است ، نه عشق من ، و چنانکه گفتم بهر حال عشق من به اوریدیس روز افزون خواهد بود . میدانم که هر قدر بدیشان بیشتر خدمت کنم ، بیشتر در نظرشان مقصر خواهم بود ، و اگر آنان خواهان مرگ من باشند ، از چنین مرگی جلو گیری نمیتوان کرد .

## ORMÈNE.

A soulager vos maux appliquez même étude  
 Qu'à prendre un vain soupçon pour une certitude :  
 Songez par où l'aigreur s'en pourroit adoucir

## EURYDICE.

J'y fais ce que je puis, et n'y puis réussir,  
 N'osant voir Suréna, qui règne en ma pensée,  
 Et qui me croit peut-être une âme intéressée,  
 Tu vois quelle amitié j'ai faite avec sa sœur :  
 Je crois le voir en elle, et c'est quelque douceur,  
 Mais légère, mais foible, et qui me gêne l'âme  
 Par l'inutile soin de lui cacher ma flamme.  
 Elle la sait sans doute, et l'air dont elle agit  
 M'en demande un aveu dont mon devoir rougit :  
 Ce frère l'aime trop pour s'être caché d'elle.  
 N'en use pas de même, et sois-moi plus fidèle ;  
 Il suffit qu'avec toi j'amuse mon ennui.

## SURÉNA.

Quoi? vous vous figurez que l'heureux nom de gendre  
 Si ma perte est jurée, a de quoi m'en défendre,  
 Quand malgré la nature, en dépit de ses lois,  
 Le parricide a fait la mort de nos rois,  
 Qu'un frère pour régner se baigne au sang d'un frère  
 Qu'un fils impatient prévient la mort d'un père?  
 Notre Orodé lui-même, où seroit-il sans moi?  
 Mithradate pour lui montrait-il plus de foi ?  
 Croyez-vous Pacorus bien plus sûr de Phradate?  
 J'en connois mal le cœur, si bientôt il n'éclate,  
 Et si de ce haut rang, que j'ai vu l'éblourir,  
 Son père et son aîné peuvent longtemps jouir  
 Je n'aurai plus de bras alors pour leur défense ;  
 Car enfin mes refus ne sont pas mon offense ;  
 Mon vrai crime est ma gloire, et non pas mon amour  
 Je l'ai dit, avec elle il croîtra chaque jour ;  
 Plus je les servirai, plus je serai coupable,  
 Et s'ils veulent ma mort, elle est inévitable

# ردگون، شاهزاده خانم اشکانی \*

تراژدی

( قطعات منتخبه )

## تیماتون

برای اینکه وی را بهتر بتوانم ستود، اجازه دهید جریان اغتشاشات اخیر سوریه را از زبان خود شما بشنوم. من خود آشوبهای نخستین را بچشم دیده بودم، و هنوز پیروزیهای ناپایدار «نیکانور» شاه بزرگ را بخاطر دارم که اشکانیان مغلوب را در فرار ماهرانه آنان دنبال کرد، ولی در پایان کار ناگهان در زنجیر اسارت ایشان افتاد، و نیز فراموش نکرده‌ام که پس از این واقعه، تریفون نابکار سر بطغیان برداشت و همینکه پادشاه را اسیر و ملکه را بریشان یافت، زمینه را برای دست اندازی به تاج و تخت بی‌سر و سامان مساعد پنداشت. اقبال نیز با توطئه ناجوانمردانه او موافق افتاد و در آغاز کار نیمی از کشور را بزیور فرمان وی در آورد. ملکه که از این انقلابات تازه بسیار اندیشناک بود، گرانبها ترین ودایعی را که در اختیار داشت در چائی امن قرار داد، یعنی پسران خود را برای احتراز از خطر بدست من سپرد تا آنانرا در خانه برادرش در شهر ممفیس پرورش دهم. در آنجا، ما از جریان وقایع، جز از روی شایعات مختلف که ماجرای این تحولات عظیم را بصورتی مبهم و در لغافه‌های گوناگون بااطلاع ما می‌رسانیدند خبر نیاقتیم.

\* «ردگون» شاهزاده خانم اشکانی «از مشهورترین تراژدیهای گرنی» و از برجسته‌ترین شاهکارهای ادبیات کلاسیک فرانسه است. خود گرنی یک جا این تراژدی را «عالیترین اثر دراماتیک خود» محسوب داشته است.

ماجرای این تراژدی در زمان مهرداد کبیر پادشاه اشکانی میگذرد. «نیکانور» پادشاه ساسانه ساوکی (جانشینان اسکندر) در جنگ با اشکانیان مغلوب و بدست آنها اسیر میشود، و در اسارت دل به عشق «ردگونه» شاهزاده خانم اشکانی می‌بندد، و چون در مدت هفت سال اسارت از زنی بتصور مرگ وی به برادر او شوهر میکند، او نیز بعنوان نلافی درصدد ازدواج با این شاهزاده خانم برمیآید. شاهزاده خانم ایرانی به سوریه سرزمین سلوکیها می‌رود، ولی نیکانور در راه می‌میرد و «ردگونه» در دربار سلوکی اقامت می‌گزیند، و مورد عشق سوزانی از طرف هر دو پسر نیکانور قرار میگیرد. اما کلوپاتر، مادر این دو پسر، که باید یکی از آنها را به پادشاهی برگزیند، سخت به ردگونه کینه می‌ورزد، چنانکه شرط می‌کند هر یکی ازین دو که ردگونه را بکشد پادشاه شود.

ردگونه نیز قرار می‌گذارد که زن آن يك ازین دو شود که کلوپاتر را بکشد. ازین اختلاف، يك سلسله ماجراهای عاشقانه بیجوده در از عشق و کینه پدید می‌آید که فهرمان اصلی آنها شاهزاده خانم زیبای ایرانی است. در اینجا فقط قسمت کوچکی از درده اول این تراژدی نقل شده است.

**RODOGUNE, PRINCESSE DES PARTHES**  
**( Fragments )**

TIMACENE.

Pour le mieux admirer, trouvez bon, je vous prie,  
Que j'apprenne de vous les troubles de Syrie.  
J'en ai vu les premiers, et me souviens encor  
Des malheureux succès du grand roi Nicanor,  
Quand des Parthes vaincus pressant l'adroite fuite,  
Il tomba dans leurs fers au bout de sa poursuite.  
Je n'ai pas oublié que cet événement  
Du perfide Tryphon fit le soulèvement.  
Voyant le Roi captif, la Reine désolée,  
Il crut pouvoir saisir la couronne ébranlée ;  
Et le sort, favorable à son lâche attentat,  
Mit d'abord sous ses lois la moitié de l'État.  
La Reine, craignant tout de ces nouveaux orages,  
En sut mettre à l'abri ses plus précieux gages ;  
Et pour n'exposer pas l'enfance de ses fils,  
Me les fit chez son frère élever à Memphis.  
Là, nous n'avons rien su que de la renommée,  
Qui par un bruit confus diversement semée,  
N'a porté jusqu'à nous ces grands renversements  
Que sous l'obscurité de cent déguisements.

## لائو نیس

پس بدانید که تریفون ، بعد از چهار پیکار ، برای ما از قلمرو سوریه جز همین چهار دیواری چیزی برجای نگذاشت ، و خود این شهر را نیز در پایان کار بمحاصره گرفت . از فرط بدبختی در همین احوال خبر دروغین مرگ پادشاه در شهر انتشار یافت ، و مردم آشفته که قلباً از قبول حکم فرمائی يك زن نادانسی بودند ، کوشیدند تا ملکه را وادار بانتخاب شوهری کنند . ملکه یکه و تنها آنهم غلیبرثم همه ، چه میتوانست کرد ؟ ناچار بگمان آنکه واقعاً شوهرش مرده ، دست زناشویی با برادر شوهر داد ، و این بیوند در بهبود اوضاع اثری آنی بخشید . شاهزاده آنتیوخوس که با این زناشویی پادشاهی رسیده بود ، همه جا فرشته اقبال را در کنار خود یافت و سپاهیان وی که با پیروزی دوش بدوش میرفتند ، دشمنان مغرور را از پای در افکندند . در يك پیکار آخرین ، مرگ تریفون سرنوشت ما را بکلی دگرگون کرد و سرتاسر کشور را به آنتیوخوس بازگرداند . اما در دنبال این پیروزی وی وعده خود را به ملکه که فرزندان او را بتخت سلطنت پدر بازگرداند از یاد ببرد ، و چندان در وفای به عهد بیعلاقگی نشان داد که ملکه جرأت باز خواندن فرزندان خود را نیافت . اما جنگاوری آنتیوخوس ، وی را در هفتمین سال پادشاهی برانگیخت تا بار دیگر آتش جنگی را که برادرش در آن سوخته بود برافروزد . لاجرم حمله به شاهنشاه اشکانی برد و خود را برای انتقام جوئی اسارت و مرگ برادر باندازه کافی نیرومند پنداشت ، و آتش جنگ را در سرزمینهای دشمن برافروخت . اشکانیان که باحمله سپاهیان ما ناگزیر به پیکار شده بودند ، گاه تا آستانه پیروزی رسیدند و گاه تقریباً از پای در افتادند . دیری همای پیروزی ناپایدار يك چند بر بالای سر این ويك چند بر فراز سر آن دیگری پرواز کرد ، تا آن زمان که آخر الامر اقبال یکسره از ما روی بر تافت و تن آنتیوخوس آماج تیرهای کمانداران اشکانی شد . وی در آن لحظه که اسارت خود را در دست مشتى از سر بازان دشمن نزدیک دید ، برای آنکه بازمانده زندگانی خویش را از دشمن ستانده باشد ، افتخار فنا را بر تحمل زنجیر اسارت ترجیح داد و یاد دست خود خویشتن را بچنگال مرگ سرد . ملکه این خبر ملال انگیز را شنید و اندکی بعد خبری تلخ تر در بافت داشت ، یعنی دانست که نیکانور زنده است و خبر مرگ شوهر نخستین او که روزی بوی رسیده بود دروغی بیش نبوده است . باز خبر یافت که نیکانور پس از آگاهی از زناشویی زنش چنان بغضش آمده که تصمیم گرفته است او نیز معامله بصل کند و زنی بگیرد ، و برای آنکه از قید اسارت عریف فاتیح بدر آید ، در صدد ازدواج با شاهزاده خانم اشکانی ، خواهر شاهنشاه پارت برآمده است . این همان « ردگون » است که اکنون هر دو برادر ، باهمه گذشت زمان ، در او شیفته همان جاذبه و فریبندگی شده اند که روزگاری بدیشان را فریفته خود کرده بود .

## LAONICE.

Sachez donc que Tryphon, après quatre batailles,  
 Ayant su nous réduire à ces seules murailles,  
 En forma tôt le siège ; et pour comble d'effroi,  
 Un faux bruit s'y coula touchant la mort du Roi.  
 Le peuple épouvanté, qui déjà dans son âme  
 Ne suivoit qu'à regret les ordres d'une femme,  
 Voulut forcer la Reine à choisir un époux,  
 Que pouvoit-elle faire et seule et contre tous ?  
 Croyant son mari mort, elle épousa son frère.  
 L'effet montra soudain ce conseil salutaire.  
 Le prince Antiochus, devenu nouveau roi,  
 Sembla de tous côtés traîner l'heur avec soi :  
 La victoire attachée au progrès de ses armes  
 Sur nos fiens ennemis rejeta nos alarmes ;  
 Et la mort de Tryphon dans un dernier combat,  
 Changeant tout notre sort, lui rendit tout l'État.  
 Quelque promesse alors qu'il eût faite à la mère  
 De remettre ses fils au trône de leur père,  
 Il témoigna si peu de la vouloir tenir,  
 Qu'elle n'osa jamais les faire revenir.  
 Ayant régné sept ans, son ardeur militaire  
 Belluma cette guerre où susomba son frère

Il attaqua le Parthe, et se crut assez fort  
 Pour en venger sur lui la prison et la mort.  
 Jusque dans ses États il lui porta la guerre :

Les Parthes, au combat par les nôtres forcés,  
 Tantôt presque vainqueurs, tantôt presque enfoncés,  
 Sur l'une et l'autre armée, également heurtée,  
 Virent longtemps voler la victoire douteuse ;  
 Mais la fortune enfin se tourna contre nous,  
 Si bien qu'Antiochus, percé de mille coups,  
 Près de tomber aux mains d'une troupe ennemie,  
 Lui voulut dérober les restes de sa vie,  
 Et préférant aux fers la gloire de périr,  
 Lui-même par sa main acheva de mourir.  
 La Reine ayant appris cette triste nouvelle,  
 En reçut tôt après une autre plus cruelle :  
 Que Nicanor vivoit ; que sur un faux rapport,  
 De ce premier époux elle avoit cru la mort ;  
 Que piqué jusqu'au vif contre son hyménée,  
 Son âme à l'imiter s'étoit déterminée,  
 Et que pour s'affranchir des fers de son vainqueur,  
 Il alloit épouser la Princesse sa sœur  
 C'est cette Rodogune, où l'un et l'autre frère  
 Trouve encor les appas qu'avoit trouvés leur père.

# آزریلاس\*

تراژدی

(قطعات منتخبه)

## سپهر داد

خواهر جهان ، ببینید فارنا باز ، سردار شاهنشاه ایران ، برای شما چه سرنوشتی خواسته و شما را بچه افتخار ننگینی محکوم ساخته بود . وی خیال داشت شما را بعنوان پیشکش پادشاه خود تقدیم کند . اما من هتیار بودم و بموقع ، هم خودمان و هم ولایتی را که زیر فرمان داشتم ، از قید ستمکاری او بدر آوردم .

یونان قوانینی پاکیزه تر دارد . ملل مختلف دارد و پادشاهانی که با عدالت فرمانروائی میکنند . بر این سرزمین عقل و انصافی خردمندان حکمفرماست ، و ازین راه قدرت پادشاهان چنان محدود شده که جائی برای هوسبازی آنان باقی نمانده است . حتی در سودای زناشوئی نیز ، پادشاهان این ملت باید دلی بدهند تا دلی بستانند ، و اگر شما آن سعادت را داشته باشید که یکی از ایشان تاج و تخت خود را همراه دل خویش بشما ارمغان دهند ، با این پیوند دلپذیر هم واقفانکه خواهید شد و هم واقعاً زن او خواهید بود .

## ماندان

دل من میخواهد بدانچه گفتید امیدوار باشم ، زیرا برای خدایان همه کاری آسان است . شاید هم با چشم بصیرت از هم اکنون بتوان نشانی چند از تحقق این پیشگویی شما دید . اما برای انتخابی چنین مهم ، باید دلائلی برجسته تر در کار باشد ، زیرا اگر شاه در ایران زیاد تر از آنچه باید اقتدار دارد ، در یونان پادشاهان کمتر از آنچه باید پادشاهند . در این سرزمین شاهانی هستند که ملت قاضی جمله کارهای ایشان است . شاهانی دیگر نیز هستند که باید پیوسته از سنا دستور بگیرند .

\* «آزریلاس» تراژدی منظوم کرنی ، که در سال ۱۶۶۷ با سپیک «شمر آزاد» نوشته شده و همان سال نمایش داده شد ، از لحاظ هنر دراماتیک از آثار درجه دوم کرنی است . قهرمان این تراژدی ، یک دختر ایرانی بنام «ماندانه» است که همراه برادر خود «سپهر داد» سردار ایرانی که علیه شاه ایران شوریده و به یونان پناه برده است به اسپارت می رود . پادشاه اسپارت در این هنگام «آزریلاس» سردار معروف یونانی است که پس از مرگ برادرش در سال ۳۹۷ پیش از میلاد مسیح سلطنت رسید و ۳۷ سال پادشاهی کرد ، و چند بار هم به نتیجه با ایران دست و پنجه نرم کرد .

در تراژدی «آزریلاس» پادشاه اسپارت و پسرش هر دو دل به عشق «ماندان» دختر ایرانی می بندند ، اما این دختر عشق پادشاه را نمی پذیرد و با این وصف نفوذ فراوان او در دودان یونانی نقش مهمی بازی میکند .



# AGESILAS

## TRAGÉDIE

### ( Fragments )

#### SPITRIDATE

Voilà, ma sœur, à quoi vous avoit destinée,  
A quel infâme honneur vous avoit condamnée

Pharnabaze , son lieutenant :

Il auroit fait de vous un présent à son prince,  
Si pour nous affranchir mon soin le prévenant  
N'eût à sa tyrannie arraché ma province.

La Grèce a de plus saintes lois,

Elle a des peuples et des rois

Qui gouvernement avec justice :

La raison y préside, et la sage équité ;

Le pouvoir souverain par elles limité,

N'y laisse aucun droit de caprice

L'hymen de ses rois même y donne cœur pour cœur ;

Et si vous aviez le bonheur

Que l'un d'eux vous offrît son trône avec son âme,

Vous seriez, par ce nœud charmant,

Et reine véritablement,

Et véritablement sa femme.

#### MANDANE.

Je veux bien l'espérer : tout est facile aux dieux ;

Et peut-être que de bons yeux

En auroient déjà vu quelque flatteuse marque ;

Mais il en faut de bons pour faire un si grand choix.

Si le roi dans la Perse est un peu trop monarque,

En Grèce il est des rois qui ne sont pas trop rois :

Il en est dont le peuple est le suprême arbitre ;

Il en est d'attachés aux ordres d'un sénat.

شاهانی هم هستند که با وجود عنوان بزرگشاهی ، به حقیقت جز نخستین اتباع عادی دولت نیستند .

نیدانم آیا سرنوشت مرا برای فرمانروایی آفریده است یا خیر ، و با آنکه تا کنون از خیلی ها لطف و محبت دیده‌ام ، نیدانم آیا واقعاً مرا در اینجا دوست دارند یا نه . اما فاش میگویم که اگر شاهی از آن شاهان یونانی که از پادشاهی بجز نامی ندارند بمن عنوان ملکه را پیشنهاد کند ، بعید نیست که سبکمرانه این هدیه او را رد کنم .

### آزریلا

انتخاب خود را بکنید ، و اگر در اسپارت یا در سراسر یونان کسی شایسته آن باشد که دل شما بدو علاقمند شود ، یقین بدانید که منظور شما حاصل خواهد شد . آیا واقعاً کسی هست که مورد علاقه شما باشد ؟ کسی هست که شمارا خوش آمده باشد ؟

### کوئیس

آری ، خداوند گارا . چنین کسی در « آفر » هست ، و برای اینکه در این دل عشقی تازه پدید آید ، لازم نیست از دربار خود دورتر روید ، کافی است که در همین کاخ ، به زیبایی « ماندان » و باکی و آراستگی او نظر افکنید .

### آزریلا

آقا ، این چه حرف و چه هوس است ! وقتی که سراسر یونان را برای انتخاب زنی در اختیار شما میگذارند ، شما يك دختر ایرانی را برهنگزینید ؛ آخر اندکی در این باره ببندیشید و ما را که دوستداران هستیم بدین فکر وادار مکنید که اگر امروز سراغ من آمده‌اید ، فقط بدان جهت است که بخاطر عشقی که لابد زاده امروز و دیروز نیست ، در دنیای معشوقه بدینجا آمده باشید .

### کوئیس

کسی که عاشق باشد ، راه و رسمی غیر از دیگران پیشه میکند . سپهر داد مردی نام آور و شایسته است . تخت و تاج ندارد ، اما با پادشاهی در قدرت شریک است . اگر من خواهر او را بزنی بگیرم ، یونان شما امتیازی بزرگ برای خود تحصیل میکند . اختلاف خون ما نیز چندان نیست که عشق من نسبت به خواهر او ، به حیثیت من لطمه بسیار رساند .

Il en est qui ne sont enfin, sous ce grand titre,  
 Que premiers sujets de l'État.  
 Je ne sais si le ciel pour régner m'a fait naître,  
 Et quoi qu'en ma faveur j'aye encor vu paroître,  
 Je doute si l'on m'aime ou non ;  
 Mais je pourrois être assez vaine  
 Pour dédaigner le nom de reine  
 Que m'offriroit un roi qui n'en eût que le nom

AGÉSILAS.

Choisissez, choisissez, et s'il est quelque objet  
 A Sparte, ou dans toute la Grèce,  
 Qui puisse de ce cœur mériter la tendresse,  
 Tenez-vous sûr d'un prompt effet.  
 En est-il qui vous touche ? en est-il qui vous plaise ?

COTYS.

Il en est, oui, Seigneur ? il en est dans Éphèse ;  
 Et pour faire en ce cœur naître un nouvel amour,  
 Il ne faut point aller plus loin que votre cœur :  
 L'éclat et les vertus de l'illustre Mandane....

AGÉSILAS.

Que dites-vous, Seigneur ? et quel est ce désir ?  
 Quand par toute la Grèce on vous donne à choisir,  
 Vous choisissez une Persane !  
 Pensez-y bien, de grâce, et ne nous forcez pas,  
 Nous qui vous aimons, à connoître  
 Que pressé d'un amour, qui ne vient pas de naître,  
 Vous ne venez à moi que pour suivre ses pas .

Quand on aime, on se fait des règles différentes.  
 Spitridate a du nom et de la qualité ;  
 Sans trône, il a d'un roi le pouvoir en partage ;  
 Votre Grèce en reçoit un pareil avantage ;  
 Et le sang n'y met pas tant d'inégalité,  
 Que l'amour où sa sœur m'engage  
 Ravale fort ma dignité.

## آرزویلاس

خانم، آیا در مورد خودم میتوانم امیدوار به لطفی متقابل از جانب شما باشم، یا فقط باید اطاعت امر کنم؟

## هاندان

اعلیحضرتنا، اگر احساسات حقیقی خویش را در بارهٔ دو پادشاهی که داده‌اند مننداز شما پنهان دارم، بشما خیانت کرده و رفتاری شایستهٔ يك روح شاهانه نشان نداده‌ام. من متوجه آن بودم که شما مرا دوست میدانید، و بی آنکه احتیاج به رابطی باشد به راز الطاف شما که همواره برایگان نثار من شده، پی برده بودم و علت واقعی نیکوییهای شما توجه خاصی را که از روی اشتیاقی آمیخته با نگرانی در مورد من نشان میدهند میندانستم. حس بلندپردازی بمن میگفت که این عشق را استقبال کنم، اما وظیفهٔ حق شناسی من، جانب شما را نگاه داشت. لاجرم، چون آتش اشتیاق شما پیوسته تیزتر میشد، من برای فرو نشاندن آن راهی جز آن نیافتم که روی بجانب دیگری کنم.

البته شما میتوانید مرا باز دواج خویش در آورید و من نیز افتخاری بالاتر از این آرزو نمیتوانم کرد. اما پیش از آنکه تصرف مرا کاری بزرگ شمارید، با نظری که حقاً باید نسبت بمصالح شخص خویش داشته باشید، ببینید که چنین ازدواجی بشما چه میدهد، یا بهتر بگوییم از شما چه میستاند. اسپارت شما برای پادشاهان خویش مقامی چنان اوجمند قائل است که آمیختگی با هر خون خارجی این مقام را آلوده و ناپاک میکند. برای اسپارت که بدین سریر پادشاهی که شما بر آن نشسته‌اید حسودانه دل بستگی دارد، بسیار دشوار و شگفت‌آور است که ببیند شما دختری ایرانی را بر آن نشانده‌اید، و چه بسا که تمام اقتدار شما نتواند برای من جایی در این مسند پیدا کند، مگر آنکه خود شما ناگزیر برای همیشه فرزندان خویش را از مقام شاهی محروم سازید. شاید افرهای شما یای گستاخی را از این حد هم فراتر گذارند، و در آن صورت اگر سنای شما همراه آنان قیام کند و باخشب و انزجار از قبول عنوان ملکه در مورد من سر باز زند، و مرا از تختی که بر آن بالایم برده‌اید جدا سازد، چه خواهد شد؟ بنا بر این بیس از چنین اقدامی، به نتایج احتمالی آن بیندیشید و فکر کنید که آیا واقعاً باید با چنین خطراتی دست و پنجه نرم کنید؟ شما خود چنان خوب متوجه این خطرات هستید که من با آوری آنها را از جانب خویش جز بی نراکتی نمیتوانم شمرد. اما صمیمیت من مرا علی‌رغم آئین ادب بدین گستاخی وادار کرد، و من نتوانستم از چنین کاری سر باز زده باشم. برای خود من خواه عاقبت چنین ازدواجی از لحاظ شما خوب و خواه بد باشد، این زناشویی مایهٔ افتخاری بی نظیر در انظار همهٔ جهانیان خواهد بود که دختری ایرانی را فرمانروای فاتح ایران ببیند و شاه اسپارت را در زنجیر این دختر ایرانی اسیر یابند. اما من چون نفع شما را بیش از مصالح خود پاس میدارم، میکوشم تا برای شما سرنوشتی بهتر ازین فراهم آورم.

AGÉSILAS.

En puis-je pour la mienne espérer une égale,  
Madame? ou ne sera-ce en effet qu'obéir?

MANDANE.

Seigneur, je croirois vous trahir  
Et n'avoir pas pour vous une âme assez royale,  
Si je vous cachois rien des justes sentiments  
Que m'inspire le ciel pour deux rois mes amants.

J'ai vu que vous m'aimiez; et sans autre interprète  
J'en ai cru vos faveurs qui m'ont si peu coûté;

J'en ai cru vos bontés, et l'assiduité  
Qu'apporte à me chercher votre ardeur inquiète.

Ma gloire y vouloit consentir;

Mais ma reconnaissance a pris soin de la vôtre.  
Vos feux la hasardoient, et pour les amortir  
J'ai réduit mes desirs à pencher vers un autre.

Pour m'épouser, vous le pouvez,

Je ne saurois former de vœux plus élevés;  
Mais avant que juger ma conquête assez haute,  
De l'œil dont il faut voir ce que vous vous devez,  
Voyez ce qu'elle donne, ou plutôt ce qu'elle ôte.

Votre Sparte si haut porte sa royauté,  
Que tout sang étranger la souille et la profane:  
Jalouse de ce trône où vous êtes monté,

Y faire seoir une Persane,

C'est pour elle une étrange et dure nouveauté;  
Et tout votre pouvoir ne peut m'y donner place.  
Que vous n'y renonciez pour toute votre race.  
Vos éphores peut-être oseront encor plus;  
Et si votre sénat avec eux se soulève,  
Si de me voir leur reine indignés et confus,  
Ils m'arrachent d'un trône où votre choix m'élève...

Pensez bien à la suite avant que d'achever,  
Et si ce sont périls que vous deviez braver,  
Vous les voyez si bien que j'ai mauvaise grâce

De vous en faire souvenir;

Mais mon zèle a voulu cette indiscrete audace,  
Et moi je n'ai pas cru devoir la retenir.  
Que la suite, après tout, vous flatte ou vous traverse,  
Ma gloire est sans pareille aux yeux de l'univers,  
S'il voit qu'une Persane au vainqueur de la Perse  
Donne à son tour des lois, et l'arrête en ses fers.  
Comme votre intérêt m'est plus considérable,  
Je tâche de vous rendre à des destins meilleurs.

## آززیلااس

ببینید چگونه يك دختر ایرانی مرا بانتخابی چنین بزرگ میخوانند !  
 آیا در میان ما که ایران را وحشی می شماریم و حتی پادشاهان آن با چشم  
 احترام نمیگیریم، ازین همه شایستگی، ازین شخصیت و ارزش بیشتر کجا  
 میتوان یافت ؟

با این همه، سرنوشت من چنان تلخ است که هر قدر او بیشتر شایستگی  
 دارد، من کمتر حق دوست داشتنش را دارم، و هر قدر صفات بارز اووی را  
 زیادتیر شایسته آن تحسین و احترام می میکنم که در روح من نسبت بدو وجود دارد،  
 بیشتر باید دریچه دل را بروی هر آرزوی دیگری جز آرزوی داشتن بزرگواری  
 و شهامتی چون او ببندم .

## سز نو کلس

اگر ازین راه کاری نمیتوانید کرد، لااقل میتوانید از راه دیگر در  
 خوشبختی خود بکوشید. حالا که عشقی چنین عالی به لیزاندر ارمغان داده  
 شده، وی دیگر دلیلی برای مقید کردن خود ندارد. شما با چنین وصلنی  
 فرمانروای تمام کشور خواهید شد، و با همراه داشتن مردی بدین بزرگی،  
 دیگر از افرها و سنا بیمی نخواهید داشت .

## آززیلااس

من هنوز در این باره با خویش کشمکش دارم . از یکسو دوست  
 دارم، و از سوی دیگر، همان قدر که دوست دارم کینه میورزم، و این هر دو وحی  
 که نوبه بتوبه فرمانروای درون منند، چنان درز و ایای قلب من باهم ناسازگاری  
 میکنند که هنوز انتقام را قربانی عشق نکرده، در صدد قربان کردن عشق در  
 پیشگاه انتقام بر میآیم .

AGÉSILAS.

Qu'une Persane m'ose offrir un si grand choix !  
 Parmi nous qui traitons la Perse de barbare,  
 Et méprisons jusqu'à ses rois,  
 Est-il plus haut mérite ? est-il vertu plus rare ?

Cependant mon destin à ce point est amer,  
 Que plus elle mérite, et moins je dois l'aimer ;  
 Et que plus ses vertus sont dignes de l'hommage  
 Que rend toute mon âme à cet illustre objet,  
 Plus je la dois fermer à tout autre projet  
 Qu'à celui d'égaliser sa grandeur de courage

XÉVOCLÈS.

Du moins vous rendre heureux, ce n'est plus hasarder.  
 Puisqu'un si digne amour fait grâce à Lysander,  
 Il n'a plus lieu de se contraindre :  
 Vous devenez par là maître de tout l'État ;  
 Et ce grand homme à vous, vous n'avez plus à craindre  
 Ni d'éphores ni de sénat.

AGÉSILAS.

Je n'en suis pas encor d'accord avec moi-même.  
 J'aime, mais, après tout, je hais autant que j'aime ;  
 Et ces deux passions qui règnent tour à tour  
 Ont au fond de mon cœur si peu d'intelligence,  
 Qu'à peine immole-t-il la vengeance à l'amour,  
 Qu'il voudroit immoler l'amour à la vengeance

# زرو

## خسرو

(ترازی - قطعات منتخبه)

خسرو (به مردزان)

بیائید ، کشور که از تحمل بار گران حکمفرمایی من خسته شده ،  
و احتیاجی که خود من باستراحت دارم ، از ما پادشاهی میطلبند . ای شاهزاده ،  
نیروی خود را بمیدان آرید ، زیرا اکنون وقت است که این پادشاه را بملت بدهیم .

مردزان (باخود)

ای بلندپروازی شوم ، دست از اغوای من بردار .

### خسرو

روزهای عمر من به شب آخرین نزدیک شده ، و خستگی و کسالتی که  
لازمه آنها و دنبال آنهاست و بزودی مرا بداد گناه عدل خداوندی فرا خواهد  
خواند ، ایجاب میکند که بفکر بقای بعد از مرگ خود در رأس شاهنشاهی خویش  
باشم . وظائف و اشتغالات سلطنت مرا چنین فرسودند و پیر کردند ، اما  
نمی‌توانند یا لمره از میانم ببرند و بدست فراموشی سپارند ، زیرا با وجود  
کوششهای زمانه و سرنوشت ، کسی را دارم که جلال من و سالیان سروریم  
را ادامه دهد ، و اکنون که خود از سلطنت خسته شده ام ، بتوانم فرمانروایی  
خویش را در دوران سلطنت جانشین خود همچنان برقرار و خویشین را در قالب  
اوزنده بینم . بینم که زمام امور کشور را از دست نهاده ام و باز از پرتو  
وجود او حکمفرمای این سرزمینم . مردزان ، این شماست که من برگزیده‌ام  
تا در قالب شما زندگی از سر گیرم . دستی را که بر شما تاج شاهی خواهد نهاد  
پشتیان باشید ، زیرا این جایزه ایست که من به عشق شیرین مدیونم . وظیفه  
پادشاهی خویش را مردانه انجام دهید و انتظار مساوا بر آورید ، و نماینده  
شایسته آن کس باشید که شمارا بدین مقام برگزیند .

### مردزان

ای پادشاه بزرگ ، من در اختیار شما هستم ، و حاضر نیستم کسی دیگر  
را بینم که بیش از من نسبت بشما اخلاص و جان نثاری داشته باشد . میدانم  
که تاجچه اندازه مرهون علاقه بی پایان شما هستم ، زیرا دل من شاهد و ضامن  
این محبت است . شما با آوردن من بدین جهان ، آنقدر حق بگردن من  
دارید که اگر هم از درون گهواره بر سر من تاج شاهی نهاده بودید ،

۵ برای شرح این ترازی ، به شرح حال زرو در این کتاب مراجعه شود .



# Jean de ROTROU

## COSROËS

### ( Fragments )

COSROËS, à Mardesane.

Venez ; l'État, lassé de ployer sous ma loi,  
Et mon propre repos, nous demandent un roi.  
Prince, allons le donner, et consultez vos forces.

MARDESANE, à part.

L'uneste ambition, cache-moi tes amorces !

COSROËS.

Mes jours, près d'arriver à leur dernière nuit,  
Et l'incommodité qui les presse et les suit,  
Et qui bientôt m'appelle au tribunal céleste,  
Souffrent qu'à mon empire, après ma mort, je reste.  
Les travaux et les soins qui m'ont tant fait vieillir  
Ne peuvent toutefois entier m'ensevelir ;  
Malgré l'effort du temps et de mes destinées,  
J'ai par qui prolonger ma gloire et mes années,  
Par qui, las de régner, voir le règne suivant,  
Me le perpétuer et renaitre vivant ;  
Par qui, laissant l'État, en demeurer le maître ;  
Et c'est vous, Mardesane, en qui je veux renaitre.  
Soutenez bien le bras qui vous couronnera ;  
C'est un prix que je dois à l'amour de Sira.  
Remplissez dignement le trône et notre attente,  
Et représentez bien celui qui vous présente.

MARDESANE.

Je suis à vous, grand prince, et je serais jaloux  
Qu'un autre eût plus de zèle et plus d'ardeur pour vous  
Je sais ce que je dois à votre amour extrême ;  
J'en ai le témoignage et le gage en moi-même ;  
Et, quand dès le berceau vous m'auriez couronné

دین من از آنچه هست افزون نمیتوانست شد. درین صورت من این روزهای عمر را که از شما دارم، به از آنکه همه را در خدمت شما گذارم، در چه راه صرف میتوانم کرد؟ خداوند گارا، مرا اقتضای بخشید و این ایام عمر مرا در اختیار خویش گیرید، زیرا تحمل بار رنج شما برای من گرانها خواهد بود. اما حالاً که مسئولیت این مقام را بدوش من میشیند، خود در مقام داورى باقى بمانید. قدرت را بدیگری واگذارید، اما عنوان را برای خود نگاه دارید. یا اگر، هم از قدرت و هم از عنوان پادشاهی دست بر میدارید، ببینید که حقاً این دو را باید بکدام کسی واگذارید، طبق قوانین کشور، عصای ارثی پادشاهی باید از دست شما بدست برادر من منتقل شود. این همه لطفی را که بمن ابراز میدارید، شامل او کنید.

### خسرو

قانون اراده يك پدر از هر قانون دیگری بالاتر است.

### شیرین

ای احساسات بیحاصل مادرانه، ای علاقه مزاحم، ببینید توجهات شما را با چه ضعفی استقبال میکنند؛ در وفا که فرزندی بجهان آوردم که شایستگی مرا ندارد و نمیتوانم نشانی از خون خویش در رگهای پسر خود بیتم! او با پرورش چنین نیکو، چون برای زندگی در ایالتی دنیا آمده بود، نتوانسته است احساسات شاهانه را در خویش پرورش دهد، لاجرم پیشنهاد قبول يك قدرت مطلقه را با چنین سستی و تردیدی تلقی میکند!

### هرشزاد

بر آتش خوئی که خود در جوشش است، دامن مزیند. من از جمله آن احساساتی که لازمه بزرگدلان است بر خورد دارم و جفاطلبی من نیز باندازه کافی مرا بقبول آن مفاهمی که خود رد میکنم و شما باصرار سوی آنم میخواهید اغوا میکنند. تخت پادشاهی جان بهای بسیار دارد و لاجرم آسان بر آن بالامیروند، اما آنچه اهمیت دارد توجه به راه نیل بدین مقام است، زیرا بر مسندی نشاید نشست که باید زود بترك آن گفت و جز پشیمانی فراوان حاصلی نرسد. خداوند گارا، اگر جرئت آن داشته باشم که خود شما را شاهد مثال آورم، روشن خواهد شد که درست میگویم. چوبدست فرمادهی من، بی آنکه بعضای پادشاهی احتیاجی باشد، برای انتخار بازوی من کافی است. ای پادشاه بزرگ، شمارا سوگند بدان فیروی پشیمان که سر نوشت دولتها را در دست دارد و کوششهای او مساعی شما را به نتیجه میرساند، سوگند به خون کوروش که سر چشمه پرافتخار خون ماست، سوگند با روح هر مز داد، سوگند به بازوی شما که هرگز شکست نخورده و امروز هم هنوز مایه بهراس هر اکلیوس است، سوگند با زرتی و شایستگی مانکه که محبت او نسبت بمن شمارا بدین فکر راداشته است، سوگند بهمه اینها که مهر و علاقه او را کردن منهدم و یکبار هم بخاطر مصلحت من نسبت بسایلات او گوش ناشنوا داشته باشید. بگذارید من نفع خود از قبول این شاهنشاهی سر باز زدم، و از این راه شخصیت معنوی مرا در برابر عشق مادری حفظ کنید. فکر کنید که اگر تشنه او را بافتن موافقت بپذیرید، مرا با چه خطرانی مواجه کردهاید. یونانیان و رومیان که نابهای برج و باروهای ما آمده اند آخرین اجزاء وجود کشور ما را مورد تهدید قرار داده، و پس از پیشرفت های بیروزمندان و بیایمی بقلب کشور ما حمله ور شده اند، برادر من مورد علاقه و تأیید حکام کشور است.

En me donnant le jour vous m'avez plus donné.  
 A quoi donc puis-je mieux en employer l'usage,  
 Et destiner mes soins, qu'au soutien de votre âge ?  
 Occupez-les, Seigneur, j'en serai glorieux ;  
 Le faix de vos travaux me sera précieux ;  
 Mais, m'en donnant l'emploi, demeurez-en l'arbitre ;  
 Commettez le pouvoir, mais retenez le titre ;  
 Ou, si vous dépouillez le titre et le pouvoir,  
 Voyez qui justement vous en devez pourvoir.  
 Par la loi de l'État, le sceptre héréditaire  
 Doit tomber de vos mains en celles de mon frère ;  
 Comblez-le des bontés que vous avez pour moi.

COSROÈS.

La loi qu'impose un père est la première loi.

SIRA.

Vains sentiments de mère, importune tendresse,  
 On reçoit vos faveurs avec tant de faiblesse !  
 J'ai mis au monde un fruit indigne de mon rang,  
 Et ne puis en mon fils reconnaître mon sang !  
 Nourri si dignement, et né pour la province,  
 Il n'a pu contracter les sentiments d'un prince,  
 Et l'offre qu'on lui fait d'un pouvoir absolu  
 Peut trouver en son sein un cœur irrésolu !

MARDESANE.

D'un sang assez ardent n'animez pas les flammes ;  
 J'ai tous les sentiments dignes des grandes âmes,  
 Et mon ambition me sollicite assez  
 Du rang que je rejette et dont vous me pressez.  
 Un trône attire trop, on y monte sans peine ;  
 L'importance est de voir quel chemin nous y mène,  
 De ne s'y presser pas pour bientôt en sortir,  
 Et pour n'y rencontrer qu'un fameux repentir.  
 Si j'en osais, Seigneur, proposer votre exemple,  
 De cette vérité la preuve est assez ample.  
 Ce bâton, sans un sceptre, honore assez mon bras.  
 Grand roi, par le démon qui préside aux États,  
 Par ses soins providents, qui font fleurir le vôtre,  
 Par le sang de Cyrus, noble source du nôtre,  
 Par l'ombre d'Hormisdas, par ce bras indompté,  
 D'Héraclius encore aujourd'hui redouté,  
 Et par ce que vaut même et ce qu'a de mérite  
 La reine, dont l'amour pour moi vous sollicite,  
 De son affection ne servez point les feux,  
 Et, sourd en ma faveur, une fois, à ses vœux,  
 Souffrez-moi de l'empire un mépris salutaire,  
 Et sauvez ma vertu de l'amour d'une mère.  
 Songez de quels périls vous me faites l'objet,  
 Si votre complaisance approuve son projet.  
 Les Grecs et les Romains, aux pieds de nos murailles,  
 Consomment de l'État les dernières entrailles,  
 Et, poussant jusqu'au bout leur sort toujours vainqueur,  
 En ce dernier asile en attaquent le cœur.  
 Des satrapes mon frère a les intelligences,

و این فرصتی که برای انتقام بدانان عرضه میشود، بهانه‌ای ظاهر فریب برای عصیان بدستشان خواهد داد تا بند از پای کینه‌های دیرین بکشایند. کسی چون یالمیراس که با آنهمه اشتها از شاغل خود برکنار و از ارزش بیرون رانده شده، کسانی چون فارناس و سائین که پدران مغضوبشان در دل‌های ایشان بر آتش کینه توزی پنهان دامن میزنند، چگونه ممکن است فرصتی چنین گرا بهارا که در پیش آمده، را بهتر بگویم آنها را بسوی خود میخوانند، از دست بگذارند؟ اگر بنا باشد هم دشمن، هم حق و هم بزرگان قوم مخالف من باشند، کیست که جانب این حریف ننگون بخت را نگاه دارد؟ و اگر لازمه فرمانروایی قانون شکنی باشد، آن قدرتی که شما از دست میگذارید، در این کشاکش بدست چه کس از روی احترام یا قریب مورد قبول قرار خواهد گرفت؟ خداوند گارا، بترسید از اینکه با دادن چنین اقتضاری بمن، مرا قربانی آن کنید. آنکس که میخواهد دیگری را به نصاب حقی نامشروع وادارد، غالباً بجای آنکه بر سر پادشاهی تاج نهد، تاج برفرف یک قربانی میگذارد. برای چنین قربانی تیره روزی، سلطنت معبد و تخت پادشاهی مجرای است که دی در آن انتظار ضربت آخرین را میبرد.

### خسرو

شما از پادشاهی میترسید، زیرا هنوز بی تجربه‌اید. برای سلطنت هم علاقه و هم اعتماد بنفس لازم است. بدانید که عصای سلطنت در دست پادشاهان بسیار سبکتر میشود و استقرار حکومت شما حق و قانون را نیز بجانب شما خواهد داد. از قننه جویان نگران مباشید، زیرا من بجلوگیری از نوظئه آنان پرداخته‌ام و بازداشت شیرویه همه آنچه را که او رشته پشه خواهد کرد. اگر هم صدائی از جایی برخیزد، من مراقب خواهم بود و در برابر هر گونه سرکشی حقوق قانونی من پشتیبانی از شما خواهد کرد. من اختیار آن دارم که تاج پادشاهی خود را برفرف هر کس که میخواهم بنهم، و بعنوان دلیل آخرین، کافیت کسه بگویم: «این تاج را بر سر گذارید، زیرا من چنین فرمان می‌دهم».

### شیرویه

شیرین بمن نوشته است: «ای خیانتکار، با من جان خواهم سپرد، یا پسر پادشاهی خواهد کرد». (به فارناس) آری، آری، فارناس، بگذار او بمبرد و ما پادشاهی کنیم. بس از چنین تهدیدی دیگر از هر گونه مشاوره خودداری میکنم. اگر تخت شاهی میتواند ما را از خشم و کین اونجات بخشد، درین صورت، ای یاران وفادار من، من خود را بدست شما میپارم. راه این تخت را بروی من بکشاید تا بدین پناهگاه بالا رویم، و بسا این کار هم شرود و هم کینه او را بی‌اثر کنید. برای حفظ عظمت قوانین باید حکم طبیعت را از یاد ببریم و حقوق خودمان را حفظ کنیم. کشور ایران، طبق این حقوق، خواهان من است و حاضر بقبول مردزان نیست، زیرا فرمانروایی مرا طالب است. آری، ای شاهزادگان، آری، این حق قانونی من، اراده ایران، اراده کشور من است. شما میخواهید که من پادشاهی کنم و من این اراده شما را گردن مینهم. میخواهم عصای پادشاهی را که در انتظارش هستم از دست شما بگیرم، لاجرم ازین پس دیگر پندری که با خواسته‌های شما مخالفت کند برای خود نمیشناسم. من این عصای پادشاهی را میخواهم نسا انتقام شما و خود را بستانم و شما را ای رهبران شایسته این قیام مردانه، که مرا بخت شاهی میخوانید و مسند مرا بمن نشان میدهید، در امتیازات این مقام سهیم سازم.

Et cette occasion, qui s'offre à leurs vengeances,  
 Donne un pieux prétexte à leurs soulèvements,  
 Et va faire éclater tous leurs ressentiments.  
 Un Palmiras, enflé de tant de renommée,  
 Démis de ses emplois et chassé de l'armée ;  
 Un Pharnace, un Sain, dont les pères proscrits  
 D'une secrète haine animent les esprits,  
 Peuvent-ils négliger l'occasion si belle,  
 Quand elle se présente, ou plutôt les appelle ?  
 Si l'ennemi, le droit, les grands, sont contre moi,  
 Au parti malheureux qui gardera la foi ?  
 Par qui l'autorité que vous aurez quittée  
 Sera-t-elle, en ce trouble, ou crainte, ou respectée,  
 Si pour donner des lois il les faut violer ?  
 En m'honorant, Seigneur, craignez de m'immoler.  
 Qui veut faire usurper un droit illégitime,  
 Souvent, au lieu d'un roi, couronne une victime ;  
 Et l'État est le temple, et le trône l'autel  
 Où cette malheureuse attend le coup mortel.

COSROËS.

Vous craignez de régner faute d'expérience ;  
 Il y faut de l'ardeur et de la confiance ;  
 Un sceptre, à le porter, perd beaucoup de son poids  
 Votre règne établi justifiera vos droits.  
 Des factieux mon ordre a prévenu les ligueurs :  
 L'arrêt de Siroës rompra toutes ses brigues ;  
 Si quelque bruit s'émeut, mon soin y pourvoira.  
 Contre tous vos matins mon droit vous appultra ;  
 Je puis sur qui me plaît reposer ma couronne ;  
 Et, pour toute raison, portez-la, je l'ordonne.

SIROËS, à part.

« Mais, je périrai, traître, ou mon fils régnera.

(À Pharnace.)

Oui, oui, qu'elle périsse, et nous, régnez, Pharnace :  
 Je ne consulte plus après cette menace,  
 Si le trône nous peut sauver de son courroux,  
 Fidèles confidents, je m'abandonne à vous ;  
 Ouvrez-m'en le chemin, montons sur cet asile ;  
 Rendez-moi son orgueil et sa haine inutile :  
 Il faut, pour conserver la majesté des lois,  
 Oublier la nature et maintenir nos droits.  
 A moi-même, par eux, la Perse me demande,  
 En exclut Mardesane, et veut que je commande.  
 Oui, princes ; oui, mes droits ; oui, Perse ; oui, mon pays,  
 Vous voulez que je règne, et je vous obéis ;  
 Je veux tenir de vous le sceptre que j'espère,  
 Et contre vos avis ne connais plus de père ;  
 Mais je l'en veux tenir afin de vous venger,  
 De me venger moi-même, et vous le partager,  
 A vous, dignes auteurs de cette noble audace  
 Qui m'appelle à mon trône et m'y montre ma place.

### شیرین

آخر، چنانکه خواسته بودم، علیرغم قسوتون ایران، مردزان را بر تخت شاهنشاهی کورش نهادم. پالمیراس که بدست من از کار برکنار شد، نتوانست نقون فراوان خویش را در راه مخالفت با این انتخاب من بکار برد. همه آن دیگر کسان را نیز که ممکن بود مردزان را از میان بردارند از توانایی آوردن او بازداشتیم، مخصوصاً شیرویه را که بفرمان من بازداشت شده و دیگر نمیتواند مانعی در راه اقتدار ما پدید آورد. اکنون مردزان که آخر بجانشینی اردشیر نشسته است، پادشاه کشور است و سرفروشت ایران را در دست خویش دارد.

### هرمز داد

علیاحضرتا، ببخشید اگر بزرگم گویم که اجرای نقشه ای بسیار بهر آمیز را بیان رسانیده اید. شما از احساسات قلبی من نیک آگاهید. خدا کند نتیجه نهائی این کار شما همان باشد که انتظار دارید. اما اگر احساسات من اندکی در نزد شما ارج داشته باشد، باید بگویم که من در این موفقیت بزرگ خطرات بزرگ نهفته می بینم. صور این که کشوری چنین هواخواه پادشاهان قانونی خود، بی اکرام سنن دیرین را زیر پا نهاده پیشند و زمام آن سلطنتی را که همه در آن ذینفعند بیجهت به دست آنکس که تنها مورد تمایل شماست بسپارد، و بی ابراز ناراضایتی سنگینی زنجیرهایی تازه را بر روی زنجیرهایی که باید قانوناً بردست وی او باشد تحمل کند، و بیصدا بونی را که شما صرفاً بدخواه خود برگردش مینهید بپذیرد، چیزی است که عقل من تصور آنرا نمیتواند کرد. البته ممکن است در حال بهت و حیرتی که زاده غافلگیری است مردمان تن بقبول تقابح امری مهم دهند، اما وقتی که افکار آنها آرامتر شود، اگر دستشان برسد آنچه را که بناچار پذیرفته اند، از میان خواهند برد. موفقیتی بزرگ شکستی بزرگ نیز در دنبال دارد و دیگری نمیتواند که حوادث سورنی دیگر بخود بگیرد زیرا بر ثبات اقبال و ظواهر ملل اعتماد نمیتوان داشت.

### شیرین

بازداشت شیرویه این نگرانی را از من دور کرده و از حرارت هوا خواهان او کاسته است. اما چون نفع من اقتضا میکند که از آزادی او جاوگیری کنم، اگر تو نیز آرامش مرا عزیز میداری و چنانکه در دوستی دل بدین امید خوش دارم. حاضری نکو کارهایی مرا نسبت بخود تلافی کنی، درین صورت، ای هرمز داد عزیز، سرفروشت خود را با من در آمیز و کور کورانه در مصالح من شرکت کن تا ازین راه یایه اصلی بنمای پاک سرفروشت پرافتخار شوی.

### هرمز داد

وقتی که معیت را مطالبه کنند، اوزش آنرا پائین می آورند. علیاحضرتا، اگر مهر و علاقه من قیمتی داشته باشد، آنرا بهمان صورت بی آرایش بپذیرید و هیچ پاداشی، بجز صفا و خلوص آن، که خود پاندازه کافی برای شما آشکار است بدان هدیه.

### شیرین

آیا میتوانم باخلاص برادرت اعتماد داشته باشم؟

### هرمز داد

علیاحضرتا، او سراپا در اختیار شماست، و برای جلب رضایت شما هر چه بخواهید میتواند کرد. من اطمینان میدهم که وی تا سرحد فداکاری نسبت به علیاحضرت شما وفادار خواهد بود.

SIRA.

Enfin, selon mes vœux, malgré la loi persane,  
 Au trône de Cyrus j'ai placé Mardesane ;  
 Palmiras, par mes soins démis de ses emplois,  
 N'a pu par son crédit m'en contester le choix,  
 Et j'ai mis en état de ne lui pouvoir nuire  
 Tous les intéressés qui le pouvaient détruire :  
 Par mes ordres, surtout, Siroès arrêté  
 Ne peut mettre d'obstacle à notre autorité ;  
 Et Mardesane, enfin, successeur d'Artaxerce,  
 Règne et fait aujourd'hui le destin de la Perse.

HORMISDATE.

Madame, pardonnez, si je vous le redi,  
 Vous venez d'achever un projet bien hardi.  
 Vous connaissez mon cœur ; plaise aux dieux que l'issue  
 En soit telle en effet que vous l'avez conçue !  
 Mais, si mes sentimens ont chez vous quelque accès,  
 Je vois de grands périls dedans ce grand succès.  
 Un État si zélé pour ses rois légitimes

Voir sans y répugner détruire ses maximes,  
 Voir un gouvernement où tous ont intérêt  
 Passer sans fondement dans les mains qu'il vous plaît,  
 Et sans ressentiment pouvoir souffrir des chaînes  
 Sur celles qui, par droit, doivent tenir ses rênes,  
 Prendre sans bruit tel joug qu'il vous plaît lui donner,  
 C'est ce que ma raison ne peut s'imaginer.  
 Dans l'étourdissement qu'excite une surprise,  
 On peut souffrir l'effet d'une grande entreprise ;  
 Mais, la considérant d'un esprit plus remis,  
 On détruit, s'il se peut, ce que l'on a permis.  
 Un grand succès produit une grande disgrâce,  
 Et les choses bientôt prennent une autre face.  
 Le sort est inconstant, et le peuple est trompeur.

SIRA.

L'arrêt de Siroès me lève cette peur,  
 Et de ses partisans a l'ardeur amortie.  
 Mais, ayant intérêt d'empêcher sa sortie,  
 Si mon repos t'est cher, et si de mes bienfaits  
 Tu m'oses aujourd'hui produire des effets  
 (Comme de cet espoir mon amitié se flatte),  
 Embrasse ma fortune, ô ma chère Hormisdate,  
 Et, dans mes intérêts entrant aveuglément,  
 D'un glorieux destin fais-toi le fondement.

HORMISDATE.

L'amour perd de son prix quand on la sollicite.  
 Si la mienne, Madame, est de quelque mérite,  
 Considérez-la nue, et ne l'intéressez  
 Que par sa pureté, qui vous paraît assez.

SIRA.

Puis-je avoir confiance au zèle de ton frère ?

HORMISDATE.

Madame, il est tout vôtre, et peut tout pour vous plaire ;  
 Je vous réponds pour lui d'une fidélité  
 Qui le sacrifiera pour Votre Majesté.

## سرداریگ

اعلیحضرتنا، دیگر هیچ مانعی بر سر راه عظمت شما باقی نمانده است. هر ساعت، هر لحظه برای شما امتحازی همراه میآورد. پیمان صلحی که امیل بستان تن داده، هر اکلپوس را در جرگه طرفداران شما درآورده است. اما خبری بسیار مهمتر ازین دارم که شاید از حدانتظار شما خداوند گارا نیز بالاتر باشد، و آن اینست که همه سربازان که به پشتیبانی شما یکدل شده‌اند، خسرو و فرزند او را زندانی کرده‌اند و بدینجا میآورند.

## شیرویه

خسرو؛ او، ای خدایان! بخوش میلزم، زیرا با همه خشمی که دارم، هنوز فراموش نمیتوانم کرد که صاحب تیره بخت ابن نام، پدر من است. ولی برای زندان کردن آنها، از که فرمان گرفته‌اند؟

## سرداریگ

هیچ فرمانی بجز هواخواهی منتافانه همه آنها از شما درکار نبوده است. هنوز جز زهره‌ای نارسا و اجباری، از طرف چندین محدود بطرف فداری از مردزان بگوش سربازان که درست از جریان آگاه نبودند فرسیده بود که ساندوس و با گور به تحریک من، دوسپاهی را که زیر فرمان دارند بشورش واداشتند و بعد گفتند: «میخواهیم پادشاهی را که از ما میطلبند ببینیم». مردزان بشنیدن این حرف، پریده رنگ و هراسان، هنوز درست بر تخت شاهی نشسته از سلطنت افتاد، و ساندوس پیش از هر کار او را بازداشت کرد. خسرو بنختم آمد و آثاری چند از اغتشاش پیدا شد، اما با بازداشت هر دوی آنها آرامش بازگشت. جایجا از سراسر اردو، فریاد زنده باد شیرویه، برخاست، و این فریاد همه سربازان را که نسبت بشما اشتیاق بیحد ابراز میداشتند یکزبان و یکدل به پشتیبانی از شما برانگیخت. ظالم ایکوی ما را در اجرای این نقشه بستاید، زیرا دو پادشاه، در تمام اردو گام، حتی یک تن که از آنها پیروی کند نیافتند؛ آتش اغتشاش، هنوز برافروخته نشده خاموش شد، و نام شما بمنهایی همه سپاه را مجذوب خویش کرد. اکنون فارس آنها را همراه میآورد، و همه اردو که در دنبال اوست بسوی شما میآید تا ثمره این جان نثاری را از شما مطالبه کند.

## شیرویه (گربان)

ای التخار و جلال! اگر عصای سلطنت بدین آسانی میتواند تبدیل به زنجیر بردگی شود، شکوه شما تا چه اندازه بی ارزش است!

## سرداریگ

این تحول ناگهانی و مساعد را بیش ازین پاس دارید و نسبت بخدایانی که بر شما این همه لطف کرده‌اند چنین حق ناشناسی مکنید.



## SARDARIQUE.

Sire, votre grandeur ne trouve plus d'obstacles ;  
 Chaque heure, chaque instant vous produit des miracles,  
 Et le traité de paix qu'Émile a consenti  
 Engage Héraclius dedans votre parti.  
 Mais une autre nouvelle, et bien plus importante,  
 Qui peut-être, Seigneur, passera votre attente,  
 Est que tous les soldats, d'un même cœur unis,  
 Amènent prisonniers Cosroès et son fils.

## SIROÈS.

Cosroès ! dieux ! je tremble ! et, malgré ma colère,  
 A ce malheureux nom connais encor mon père.  
 Mais, pour se saisir d'eux, quel ordre a-t-on suivi ?

## SARDARIQUE.

Nul que le zèle ardent dont tous vous ont servi.  
 A peine un bruit confus de quelques voix forcées,  
 Proclamant Mardesane, a flatté leurs pensées  
 Et les cœurs des soldats, assez mal expliqués,  
 Que Sandoce et Pacor, par mes soins pratiqués,  
 Soulevant les deux corps que chacun d'eux commande :  
 « Voyons, nous ont-ils dit, le roi qu'on nous demande. »  
 Mardesane à ce mot, pâle, transi d'effroi,  
 A peine encor régnant, a cessé d'être roi.  
 Sandoce s'est d'abord saisi de sa personne,  
 Cosroès s'est ému, quelque alarme se donne ;  
 Mais, tous deux arrêtés, on cesse, et sur-le-champ  
 Un *Vive Siroès !* s'entend par tout le camp,  
 Et, témoignant pour vous des ardeurs infinies,  
 Vous a, comme les voix, les volontés unies.  
 Admirez quel bonheur conduit notre projet :  
 Deux rois n'ont, dans le camp, trouvé pas un sujet ;  
 L'alarme s'est éteinte aussitôt qu'allumée,  
 Et votre nom tout seul a mu toute l'armée ;  
 Pharnace les amène, et tout le camp, qui suit,  
 Vient de ce zèle ardent vous demander le fruit.

## SIROÈS, pleurant.

Que votre faste est vain, ô grandeurs souveraines,  
 S'il peut sitôt changer des sceptres en des chaînes !

## SARDARIQUE.

Goûtez mieux la faveur d'un changement si prompt ;  
 N'en soyez pas ingrat aux dieux qui vous la font.

## خسرو

ای طبیعت، و شمای خدایان که آفریدگان اوئید، تماشاگر اعجازی ناشنیده باشید، زیرا از گمی  
واقعه‌ای چنین موخس دیدن دارد. پسر مرا ببینید که بر تخت پادشاهی من نشسته و اختیار زنده گمی مراد دست  
گرفته است، و این بنار استوار نمیداند مگر آنکه سر من بیا به و خون من ساوج آن شود. حالا که چنین است،  
ای ستمگر، زندگانی مرا قربانی مصالح خویش ساز و زمامداری خود را با بزرگترین جنایات تأمین کن.  
بند از برای خشم بردار و گوش بندای دل خود و زبان انصاف مده. و شما نیز که باید بختی من چنین مغرور و  
دلیر شده‌اید، شما که امشب آفتابان منید و امروز بامداد فلامان من بودید ...

## شیرویه

خداوند گارا، لطف کنید و بسخن من گوش دهید. شما نیز ای طبیعت و ای خدایان، بی نفرت  
و هراس بدین جانظر افکنید، زیرا آنکس که مورد تنفر شماست هنوز در اینجا روی نیایش بجانب شما دارد.  
من نه ستمگری کیست که عذاتم و نه اختیار مرگ و زندگمی پدر را در دست دارم. من همچنان صاحب همه آن  
احساساتی هستم که شما خود برای من خواسته‌اید، و بهمین جهت از جمله حقوق خویش صرف نظر میکنم  
تا باز پسر او باقی بمانم.

بلی پدر جان، زیرا سلطنت و جمله مصالح آن مرا مجبور نمیتواند کرد که شیردی جنایت  
حکمرانی کنم. شما مقتدرانه تراز آن بر زندگمی من حکومت دارید که من بتوانم زندگانی شما را قربانی خشم  
و کین خویش کنم. آیا بازوی هیچ فرزندی در جهان هست که در برابر آه و اشک و نگاه پدری با آسانی از کار  
نیفتد؟ اگر دست‌آفته در ظاهر گوش بزبان گناه و خشم خود نسبت بشما دارم، در دل خویش صدائی را  
میشنوم که بهبوداری شما برخاسته است. شما در درون من، و علی‌رغم خرد من، برای خویشتن پناهگاهی امن  
دارید، و خواه جنایتکار باشید خواه نباشید، بهر حال من قاضی شما نمیتوانم بود. بی گفتگو این سلطنتی را که  
بشما پس میدهم از من بازستانید.

خداوند گارا! فقط شما نمیتوانید اختلافات ما را حل کنید؛ بین پسران خود حکم شوید و با حفظ  
این مقامی که مطمح نظر ایشان است جدال آنها را پایان دهید. این مقام را بضرر حقوق قانونی من از دست نگذارید،  
و فرزند آن خود را تحت فرمان خویش، همچنان در سلح و صفات نگاهدارید.

## خسرو

با بازداشت مردزان و ملکه، چگونه چنین انتظار بیجائی میتوانم داشت؟ ای خیانتکار، آیا  
دورویی را نیز با دصفتی در آمیخته‌ای؟

## شیرویه

خودتان بکرتگی من واقف در خویش را بیازمائید.

## خسرو

درین صورت فرمان مرگ ایشان را ملغی کن و بگو که این هر دورا بمن سپارند.

## شیرویه

فترات گذرد؛ دنبال شاه بروید. هر چه را که فرمان میدهد انجام دهید و کاری به آنکه نتیجت  
فرمان او برای من چه خواهد بود نداشته باشید.

## سردار یگ

اعلیحضرتا ...!

COSROÈS.

O nature! et vous, dieux, ses auteurs,  
 D'un prodige inoui soyez les spectateurs.  
 A cet horrible objet sa nouveauté convie.  
 Mon fils, dessus mon trône, est juge de ma vie,  
 Et ne le tient pas sûr si de son fondement  
 Ma tête n'est la base et mon sang le ciment.  
 Immole donc, tyran, mes jours à tes maximes,  
 Assure-toi l'État par le plus grand des crimes,  
 Laisse agir la fureur avecque liberté;  
 Ne donne rien au sang, rien à la piété;  
 Et vous, que mon malheur rend si fiers et si braves,  
 Ce soir mes souverains, ce matin mes esclaves...

SIROËS, à genoux.

Seigneur, daignez m'entendre. O nature! et vous dieux!  
 Vous pouvez, sans horreur, jeter ici les yeux :  
 L'objet de vos mépris encor vous y révère;  
 Je ne suis ni tyran, ni juge de mon père;  
 J'ai tous les sentiments que vous m'avez prescrits,  
 Et renonce à mes droits pour être encor son fils.  
 Oui, mon père, et l'État ni toutes ses maximes  
 Ne peuvent m'obliger à régner par des crimes;  
 Pour immoler vos jours à mon ressentiment,  
 Vous réglez sur les miens trop souverainement.  
 Est-il un bras d'un fils qu'un soupir, une larme,  
 Un seul regard d'un père aisément ne désarme?  
 Si contre vous, hélas! j'écoute mon courroux,  
 Je porte dans le sein ce qui parle pour vous;  
 Dedans moi, contre moi, vous trouvez du refuge,  
 Et, criminel ou non, vous n'avez point de juge.  
 Paisible, possédez l'État que je vous rends;  
 Vous pouvez seul, Seigneur, régler mes différends;  
 Arbitre entre vos fils, terminez leur dispute  
 En retenant pour vous le rang qu'ils ont en butte;  
 Ne le déposez pas aux dépens de mes droits,  
 Entretenez en paix votre sang sous vos lois.

COSROÈS.

L'arrêt de Mardesane et celui de la reine  
 Me peuvent-ils souffrir une attente si vaine?  
 Traître, joins-tu la fourbe à l'inhumanité?

SIROËS.

Éprouvez ma franchise et votre autorité.

COSROÈS.

Révoque donc leur mort, et fais qu'on me les donne.

SIROËS.

Gardez, suivez le roi, faites ce qu'il ordonne,  
 Et, sans prévoir l'effet qui m'en succédera...

SARDARIGOR.

Seigneur!

# لا فونتن

## امانتدار نادرست

بازرگانی ایرانی، یکروز که بقصد تجارت عازم سفر بود قطاری از آهن نزد همسایه خود بامانت گذاشت. در بازگشت بدو گفت: «آهن مرا پس بده». همسایه گفت: «آهن شما؟ دیگر آهنی در کار نیست، زیرا باید با تأسف تمام بگویم که موشی همه آهن را خورد. البته من خدمتکارانم را شامت کردم. اما چه میشود کرد؟ همیشه هرا نباری، سوراخی دارد».

بازرگان از چنین امر عجیبی بشگفت آمد، و با این وصف چنین وانمود که آنها باور کرده است. چند روز بعد، پسر همسایه مکار را دزدید و سپس پدر او را به شام دعوت کرد. اما پدر از قبول دعوت معذرت خواست و گریبان بدو گفت:

«استدعا دارم مرا معذور دارید، زیرا دیگر نشاطی برای من باقی نمانده است. سری را از جان دوست تر داشتم و غیر از او فرزندی ندارم. بهتر بگویم نداشتم، زیرا او را از من دزد بدهاند. بحال زار من رقت آورید؟»  
بازرگان گفت: «دیروز، در تاریک روشن غروب، بومی آمد و پسر شمارا ربود، و دیدم که او را بسمت عمارت کهنه ای برد». پدر گفت: «چگونه میخواهید باور کنم که جفندی بتواند چنین طفلیرا با خود ببرد؟ اگر لازم افتاده بود، پسر من میتواندست جغدرا در دست بگیرد».

بازرگان دردنباله سخن گفت: «نمیگویم چگونه چنین چیزی ممکن است، اما میگویم که بهر حال با دو چشم خودم این واقعه را دیدم و هیچ دلیلی نمی بینم که بعد از این گفته من حتی لحظه ای در این باره تردید کنید. آخر چه تعجب دارد که جفندهای سرزمینی که در آن موشی بنشهایی يك قطار آهن میجود، پسر بچه ایرا که نیم قطار وزن دارد، از زمین بردارند؟»

همسایه پغراست دریافت که این ماجرای ساختگی از کجا آب میخورد. آهن را به بازرگان پس داد و فرزند خویش را باز گرفت.

# Jean de LA FONTAINE

## LE DÉPOSITAIRE INFIDÈEE

Un trafiquant de Perse  
Chez son voisin, s'en allant en commerce,  
Mit en dépôt un cent de fer un jour.

« Mon fer ? dit-il, quand il fut de retour.  
— Votre fer ? Il n'est plus : j'ai regret de vous dire  
Qu'un rat l'a mangé tout entier.

J'en ai grondé mes gens. Mais qu'y faire ? Un grenie  
A toujours quelque trou. » Le trafiquant admire  
Un tel prodige, et feint de le croire pourtant.

Au bout de quelques jours, il détourne l'enfant  
Du perfide voisin ; puis à souper convie  
Le père, qui s'excuse et lui dit en pleurant :

« Dispensez-moi, je vous supplie ;  
Tous plaisirs pour moi sont perdus.  
J'aimais un fils plus que ma vie ;

Je n'ai que lui ; que dis-je ? hélas ! je ne l'ai plus.  
On me l'a dérobé. Plaignez mon infortune. »

Le marchand repartit : « Hier au soir, sur la brune,  
Un chat-huant s'en vint votre fils enlever.  
Vers un vieux bâtiment je le lui vis porter. »

Le père dit : « Comment voulez-vous que je croie  
Qu'un hibou pût jamais emporter cette proie ?

Mon fils en un besoin eût pris le chat-huant.

— Je ne vous dirai point, reprit l'autre, comment ;  
Mais enfin je l'ai vu, vu de mes yeux, vous dis-je,

Et ne vois rien qui vous oblige.

D'en douter un moment après ce que je dis.

Faut-il que vous trouviez étrange

Que les chats-huants d'un pays

Où le quintal de fer par un seul rat se mange,

Enlèvent un garçon pesant un demi-cent ? »

L'autre vit où tendait cette feinte aventure.

Il rendit le fer au marchand,

Qui lui rendit sa géniture.

# بولولو

ما همه مشتاق آرامش روح هستیم، اما باید این آرامش دلبند را فقط در درون خویش جستجو کنیم. دیوانه‌ای دستخوش خفا و آشفتگی، که در شهر و ده اسیر بیماری خویش است، بی‌پرده بر اسب مینشیند تا مگر رنج و ملال خویش را تسکین بخشد؛ زیرا پریشانی نیز بر ترک اسبش مینشیند و همراهش چهار نعل میتازد. خیال میکنی اسکندر با ویران کردن جهان، میان وحشت و آشوب و جنگ، سراغ چه میگردد؟ بیچاره اسیر ملالی جانکاه است که یارای تسنط بر آنرا ندارد، لاجرم از آنکه با خودش تنها بماند میترسد و راهی برای فرار از دست خویش جستجو میکند. اینست آنچه وی را بسوی آن سرزمینهای زادگاه سپیده سحری میبرد که در آن ایرانیان در فروغ اختر فروزانی که معبود ایشان است میگدازند.

هراسلات

# Nicolas BOILEAU

C'est au repos d'esprit que nous aspirons tous ;  
Mais ce repos heureux se doit chercher en nous.  
Un fou, rempli d'erreurs que le trouble accompagne,  
Et malade à la ville ainsi qu'à la campagne,  
En vain monte à cheval pour tromper son ennui,  
Le chagrin monte en croupe, et galope avec lui.  
Que crois-tu qu'Alexandre, en ravageant la terre,  
Cherche parmi l'horreur, le tumulte et la guerre ?  
Possédé d'un ennui qu'il ne saurait dompter,  
Il craint d'être à soi-même, et songe à s'éviter.  
C'est là ce qui l'emporte aux lieux où naît l'aurore,  
Où le Perse est brûlé de l'astre qu'il adore.

ÉPITRE

# راسین

☆

## سر

(تراژدی - قطعات منتخبه)

### استقر

شاید داستان مغضوبیت پرسروصدای «وستی» مغرور را که اکنون من در جایش نشسته‌ام برایت گفته باشند که چسان آتش خشم شاهنشاه ایران را بر افروخت و شاه، وی را هم از تخت پادشاهی و هم از بستر خویش راند، ولی نتوانست بهمان زودی یاد او را نیز از خاطر بیرون برد؛ دیرزمانی «وستی» همچنان فرمانروای دل‌رنجیده او باقی ماند، ناچار لازم آمد که در کشورهای فراوان او ب جستجوی زنی تازه پردازند که بتواند وی را از یاد شاه بیرون برد. غلامان شاه از هندوستان تا هلپونت بتکاپو در آمدند. دختران مصری را در شوش بیای هم نهادند و حتی دوشیزگان پارت و دختران سیت‌های سرکش در شوش بی‌آزار سنجش حسن آمدند.

در آن زمان، من تنها و پنهان، زیر نظر تیزبین مردخای دانا پرورش می‌یافتم. تو خود میدانی که تا چه اندازه مرهون کسکهای سودبخش او هستم، زیرا پیش از آن، مرگ پدر و مادر مرا از من گرفته بود. اما او، ای استر عزیز، مرا که دختر برادرش بودم دریافت، و هم پدر و هم مادر من شد. چون روز و شب از وضع ملالت‌بار یهودیان در رنج بود، مرا از دل گمنامی بیرون آورد و برای نجات آنان امید به دوست ناتوان من بست، و مرا به قبول آرزوی پیک امپراتوری واداشت من با ترس و لرز نقشه‌های پنهانی او را گردن نهادم و بدینجا آمدم، اما نژاد و کشورم را از همه پنهان داشتم.

\* به شرح حال راسین و مقدمه این کتاب رجوع شود.



# Jean RACINE

## ESTHER

### TRAGÉDIE

#### ( Fragments )

ESTHER.

Peut-être on t'a conté la fameuse disgrâce  
De l'aitière Vasthi, dont j'occupe la place,  
Lorsque le Roi, contre elle enflammé de dépit,  
La chassa de son trône, ainsi que de son lit.  
Mais il ne put sitôt en bannir la pensée.  
Vasthi régna longtemps dans son âme offensée.  
Dans ses nombreux États il fallut donc chercher  
Quelque nouvel objet qui l'en pût détacher.  
De l'Inde à l'Hellespont ses esclaves coururent.  
Les filles de l'Égypte à Suse comparurent.  
Celles mêmes du Parthe et du Scythe indompté  
Y briguèrent le sceptre offert à la beauté.  
On m'élevoit alors, solitaire et cachée,  
Sous les yeux vigilants du sage Mardochée .  
Tu sais combien je dois à ses heureux secours  
La mort m'avoit ravi les auteurs de mes jours.  
Mais lui, voyant en moi la fille de son frère,  
Me tint lieu, chère Élise, et de père et de mère.  
Du triste état des Juifs jour et nuit agité,  
Il me tira du sein de mon obscurité ;  
Et sur mes foibles mains fondant leur délivrance  
Il me fit d'un empire accepter l'espérance,  
A ses desseins secrets tremblante j'obéis.  
Je vins. Mais je cachai ma race et mon pays.

**خشیایارشا -** ولی بیدونك آنچه را که از من میخواهید ، بگوئید . همه خواسته‌های شما ، استر ، پذیرفته خواهند شد ، ولو چنانکه یکبار گفتم و ما یلم که باز بگویم ، نمی ازین امپراتوری با عظمت را از من بطلبید .  
**استر -** من خود را اسیر هوسهایی چنین بزرگ نمیکنم . اما اکنون که باید بهر حال راز آنها و ناله‌های خود را بشما بگویم ، و این پادشاه من است که شخصاً مرا بسخن گفتن میخواند ، در خود جرئت آن میابم که برای زندگانی خویش ، و برای ایام تیره و تاریک ملت بخت برگشته‌ای که همراه من محکوم به فنا شده‌اید ، دست استغاثه بسوی شما دراز کنم .

**سناپارشا -** محکوم بفنا ؟ .. شما ؟ ... کدام ملت ؟ و این راز پنهان کدام است ؟  
**امان -** از وحشت می لرزم .

**استر -** اعلیحضرتا ، استر زاده‌يك پدر یهودی است ، و شما خود از شدت فرمانهای خونینتان باخبرید .  
**امان -** آه ای خدایان !

**خشیایارشا -** این چه تیری است که بر قلب من میزنید ؟ شما ، دختر يك مرد یهودی باشید ؟ چه می‌شنوم ؟ استر ، محبوبه من ، مظهر مجسم آن بی‌گناهی و خردمندی که من آنها را عزیزترین و دایع آسمان میدانستم ، زاده چنین سرچشمه آلوده‌ای است ؟ چه مردنگون بختی هستیم !

**استر -** ممکنست تقاضای مرا رد کنید ، ولی تمنا دارم که لااقل ، بعنوان آخرین لطف خود ، اعلیحضرتا ، سخن مرا تا باخر بشنوبد و مخصوصاً فرمان دهید که «امان» در میان گفته‌ام حرفی نزنند .  
**خشیایارشا -** بگوئید .

**استر -** ای خداوند ، گستاخ و دروغ زن را شرمنده ساز . این یهودیان که شما میخواهید جهان را از ایشان تهی کنید و آنها را ، اعلیحضرتا ، حقیرترین افراد بشر می‌پندارید ، روزگاری فرمانروایان سرزمینی ثروتمند بودند ، و تا آن زمان که روی پرستش بجانب خدای جز خدای پدران خود نیاورده بودند ، زندگانی مرفه و پربرکتی داشتند . این خدا که فرمانروای مطلق زمین و آسمانهاست ، بدان صورت نیست که از روی خصا بنظر شما میرسد . نام او «ابدان اباد» است و جهان سراسر ساخته و پرداخته اوست . او آلهای بیچاره‌ای را که در معرض ستم است می‌شنود و اعمال همه مردمان را با قوانینی یکسان قضاوت میکند ، و از فراز تخت پادشاهی خود پادشاهان را به بازخواست میخواند . وقتی کسی او اراده کند ، سقوط وحشت انگیز استوارترین حکومتها برای دست توانای وی بازیچه‌ای بیش نیست .

ASSUÉRUS *à Esther*

Mais dites promptement ce que vous demandez  
Tous vos désirs, Esther, vous seront accordés,  
Dussiez-vous, je l'ai dit, et veux bien le redire,  
Demandez la moitié de ce puissant empire

ESTHER

Je ne m'égare point dans ces vastes désirs  
Mais puisqu'il faut enfin expliquer mes soupirs  
Puisque mon Roi lui-même à parler me convie  
J'ose vous implorer, et pour ma propre vie,  
Et pour les tristes jours d'un peuple infortuné  
Qu'à périr avec moi vous avez condamné.

ASSUÉRUS, *la relevant*

A périr ? Vous ? Quel peuple ? Et quel est ce mystère ?

AMAN, *tout bas*

Je tremble

ESTHER

Esther, Seigneur, eut un Juif pour son père  
De vos ordres sanglants vous savez la rigueur.

AMAN

Ah ! Dieux !

ASSUÉRUS

Ah ! de quel coup me percez-vous le cœur ?  
Vous la fille d'un Juif ? Hé quoi ? tout ce que j'aime,  
Cette Esther, l'innocence et la sagesse même,  
Que je croyois du ciel les plus chères amours,  
Dans cette source impure auroit puisé ses jours ?  
Malheureux !

ESTHER

Vous pourrez rejeter ma prière  
Mais je demande au moins que pour grâce dernière  
Jusqu'à la fin, Seigneur, vous m'entendiez parler,  
Et que surtout Aman n'ose point me troubler

ASSUÉRUS

Parlez

ESTHER

O Dieu confonds l'audace et l'imposture  
Ces Juifs dont vous voulez déshériter la nature  
Que vous croyez, Seigneur, le rebut des humains,  
D'une riche contrée autrefois souverains  
Pendant qu'ils n'adoraient que le Dieu de leurs pères  
Ont vu briser le cours de leur destin prospère.  
Ce Dieu maître absolu de la terre et des cieux  
N'est point tel que l'enfant le figure à vos yeux  
L'Éternel est son nom. Le monde est son ouvrage  
Il entend les soupirs de l'humble qui on outrage  
Juge tous les mortels avec d'égaux loix  
Et du haut de son trône interroge les rois  
Des plus fermes États la chute épouvantable  
Quand il veut, n'est qu'un jeu de sa main redoutable

یهودیان گستاخانه رو بخدایان دیگر آوردند، و لاجرم در یک روز شاه آنها و ملل او پراکنده و آواره شدند. بردگی ملالت بار آنان در زیر سلطه آشوریان، کیفر عادلانه‌ای بود که به حق ناشناسی ایشان داده شد. اما خداوند برای آنکه از پایان ما را نیز بنوبت خود مجازات دهد، کورش را پیش از آنکه دیده بروی این جهان بگشاید، برگزید؛ او را بنام خوانند و بجهان خاک وعده آفریدنش را داد؛ سپس او را بوجود آورد و ناگهان ویرا با سلاح خشم خود مسلح کرد. باروهای استوار و دروازه‌های مفرغین را در برابرش درهم شکست و پادشاهان پر جلال را بدست او از تخت فرود آورد و انتقام توهینی را که به پرستشگاه ویران شده او روا داشته بودند از ایشان بستاند. بابل، اشکهای ما را بار بچ آنها پس داد.

کورش که بدست خداوند ما پیروز شده بود، لطف او را پاس داشت. ملت ما را با چشم شفقت نگرست و قوانین و جشنهای مذهبی ما را بازگرداند. پرستشگاه ما نیز بهین زودی داشت از دل ویرانه‌ها بدر می‌آمد، اما پسر او که وارث نااهل پادشاهی چنین خردمند بود، کار را نیمه تمام گذاشت و گوشش به رنج و غم ما ناسنوا ماند. لاجرم خدا دودمانش را برافکند و رشته حیات خود او را نیز برید و شما را بجای وی نهاد.

چه امیدها به پادشاهی چنین بلند نظر داشتیم! می گفتیم: «خدا بر ملت نگون بخت خود بچشم ترحم مینگرد، زیرا پادشاهی کشورداری میکند که دوست بی گناهان است». همه جا لاف از بخشندگی این شاه نو رسیده زدند و یهودیان همه جا فریاد شادمانی برداشتند.

### خشا پارشا

استر عزیز، باور کنید که این عصای پادشاهی، این قلمرو شاهنشاهی و این احترامات فراوان که زاده ترس و هراسند، با ذرق و برق خود چندان لطف و ملامتی همراه ندارند و چه بسا که صاحب تلخکام خود را اسپر خستگی میکنند. فقط در نزد شما من آن جاذبه ناگفتنی را نهفته می بینم که همیشه مرا مجذوب میسازد و هرگز خسته‌ام نمیکند. جاذبه پاکدامنی دلپذیر شما چه نیرومند و شیرین است! در سرانای استر همه چیز حاکی از بی گناهی و آرامش است. وجود او سایه تاریکترین غمها را دور میکند و تیره‌ترین ایام مرا بصورت روزهای آرامش بخش در می‌آورد. چه می گویم؟ وقتی که روی این تخت در کنار شما نشسته‌ام حتی از خشم سناوگان بدخواه نیز کمتر و ا همه دارم، زیرا در نظر من بیشانی شما به تاج پادشاهی من فروغی می بخشد که خدایان را نیز با احترام آن وامیدارد. درین صورت بیمی از پاسخ دادن بمن نداشته باشید و آن موضوع مهمی را که باعث آمدن شما بدینجا شده از من پنهان مدارید.

Les Juifs à d'autres dieux osèrent s'adresser.  
 Roi, peuples, en un jour tout se vit disperser.  
 Sous les'Assyriens leur triste servitude  
 Devint le juste prix de leur ingratitude.

Mais pour punir enfin nos maîtres à leur tour  
 Dieu fit choix de Cyrus, avant qu'il vît le jour,  
 L'appela par son nom, le promit à la terre,  
 Le fit naître, et soudain l'arima de son tourterre  
 Brisa les fiers remparts et les portes d'airain,  
 Mit des superbes rois la dépouille en sa main,  
 De son temple détruit vengea sur eux l'injure  
 Babyloïne paya nos pleurs avec usure.  
 Cyrus, par lui vainqueur, publia ses bienfaits :  
 Regarda notre peuple avec des yeux de paix,  
 Nous rendit et nos lois et nos fêtes divines ;  
 Et le temple déjà sortoit de ses ruines.  
 Mais de ce roi si sage héritier insensé,  
 Son fils<sup>4</sup> interrompit l'ouvrage commencé,  
 Fut sourd à nos douleurs. Dieu rejeta sa race,  
 Le retrancha lui-même, et vous mit en sa place.

Que n'espérions-nous point d'un roi si généreux  
 « Dieu regarde en pitié son peuple malheureux,  
 Disions-nous : un roi règne, ami de l'innocence. »  
 Partout du nouveau prince on vanloit la clémence  
 Les Juifs partout de joie en poussèrent des cris

#### ASSUÉRUS

Croyez-moi, chère Esther, ce sceptre, cet empire  
 Et ces profonds respects que la terreur inspire  
 A leur pompeux éclat mêlent peu de douceur  
 Et fatiguent souvent leur triste possesseur.  
 Je ne trouve qu'en vous je ne sais quelle grâce  
 Qui me charme toujours et jamais ne me lasse,  
 De l'aimable vertu doux et puissants attraits !  
 Tout respire en Esther l'innocence et la paix.  
 Du chagrin le plus noir elle écarte les ombres  
 Et fait des jours sereins de mes jours les plus sombres  
 Que dis-je ? Sur ce trône assis auprès de vous,  
 Des astres ennemis j'en crains moins le courroux  
 Et crois que votre front prête à mon diadème  
 Un éclat qui le rend respectable aux dieux même  
 Osez donc me répondre, et ne me cachez pas  
 Quel sujet important conduit ici vos pas.

### هیدار

خداوند گارا، من که بارها از نکوئیهای شما برخوردار بوده‌ام، هماده بیاد دارم که برایتان سوگند خورده‌ام جمله اسراری را که در این کاغذ وجود دارد همیشه و بی‌پرده به نظر شما عرضه دارم.

شاه، اسیر رنجی جانکاه بنظر میرسد. دیشب کابوسی موحن بسراغ او آمد و هنگامیکه همه جا غرق سکوتی دلپذیر بود، صدای او همراه فریادی هراس‌انگیز بگوش من رسید. نزد او شتافتم و حرفهای او را پریشان یافتم. از خطری که زندگانی وی را تهدید میکند سخن گفت و صحبت از دشمن و بدخواه کینه‌توز بیان آورد. حتی نسام استر را بر زبان راند. همه شب را در این وحشت گذرانید و آخر از بس خواب گریزان را بنزد خود خواند، خسته شد و برای آنکه خیالات شوم را از خویش دور کند فرمان داد تا گاهنامه‌های معروفی را که در آنها مأمورین درستکار روز بروز وقایع دوران پادشاهی ویرا بادقت بسیار ثبت می‌کنند بنزد او آرند. در این گاهنامه‌ها، خدمت و تقصیر اشخاص ضبط میشود تا بصورت پناه‌های جوادانی محبت و انتقام از ایشان بیاد گارماند. شاه که من او را در بیشترش آرامتر ترک کردم، با دقتی فراوان گوش بدین داستان فرا داد. **امان** تاریخچه کدام دوره از زندگانی خود را برای خواندن انتخاب کرد؟

### هیداسپ

همه این روز گاران را که پراز مفاخر او بند، از آنروز تاریخی بعد که دست تقدیر خشایارشای خوشبخت را بر تخت پادشاهی کورش نشانید.

### امان

هیداسپ، پس این رؤیا بکلی از خاطرش بیرون رفت؟

### هیداسپ

وی از جمله غیبگویان معروف کلدیه، آنانرا که بهتر از همه میتوانند اراده آسمانها را از خلال يك رؤیای پریشان بخوانند گرد آورد. اما خود شما امروز دستخوش چه اضطرابی هستید؟ در آن حین که بگفته‌های من گوش میکنید، شمارا نگران و اندیشناک می‌بینم. آیا امان خوشبخت، غم و اندوهی پنهان دارد؟

### امان

در این وضع که من دارم، هدف این همه کینه و ترس و غیبه کسان، و غالباً بیچاره‌تر از همه این بینوایانی که در زیر بار قدرت من کمر خم کرده‌اند، چگونگی چنین سئوالی از من میتوانی کرد؟

### هیداسپ

عجباً! کیست که تا کنون آسمان نظر لطفی بیش از شما بدو افکنده باشد؟ مگر نه اکنون همه دنیا سر تعظیم تدبر بر شما فرود آورده است؟

HYDASPE

Seigneur, de vos bienfaits mille fois honoré,  
 Je me souviens toujours que je vous ai juré  
 D'exposer à vos yeux par des avis sincères  
 Tout ce que ce palais renferme de mystères  
 Le Roi d'un bruit chagrin paroit enveloppé.  
 Quelque songe effrayant cette nuit l'a frappé  
 Pendant que tout gardoit un silence paisible,  
 Sa voix s'est fait entendre avec un cri terrible.  
 J'ai couru. Le désordre étoit dans ses discours.  
 Il s'est plaint d'un péril qui menacoit ses jours :  
 Il parloit d'ennemi, de ravisseur farouche ;  
 Même le nom d'Esther est sorti de sa bouche  
 Il a dans ces horreurs passé toute la nuit.  
 Enfin, las d'appeler un sommeil qui le fuit.  
 Pour écarter de lui ces images funèbres.  
 Il s'est fait apporter ces annales célèbres  
 Où les faits de son règne, avec soin amassés  
 Par de fidèles mains chaque jour sont tracés  
 On y conserve écrits le service et l'odense,  
 Monuments éternels d'amour et de vengeance.  
 Le Roi, que j'ai laissé plus calme dans son lit,  
 D'une oreille attentive écoute ce récit

AMAN

De quel temps de sa vie a-t-il choisi l'histoire ?

HYDASPE

Il revôit tous ces temps si remplis de sa gloire,  
 Depuis le fameux jour qu'au trône de Cyrus  
 Le choix du sort plaça l'heureux Assuérus .

AMAN

Ce songe Hydaspes est donc sorti de son idée ?

HYDASPE

Entre tous les devins fameux dans la Chaldée,  
 Il a fait assembler ceux qui savent le mieux  
 Lire en un songe obscur les volontés des cieux.  
 Mais quel trouble vous-même aujourd'hui vous agite ?  
 Votre âme, en m'écoutant, paroit tout interdite.  
 L'heureux Aman a-t-il quelques secrets ennuis ?

AMAN

Peux-tu le demander dans la place où je suis,  
 Haï, craint, envié, souvent plus misérable  
 Que tous les malheureux que mon pouvoit accable ?

HYDASPE

Hé ! qui jamais du ciel eut des regards plus doux ?  
 Vous voyez l'univers prosterné devant vous

### امان

تسام دنیا؟ ولی هرروز يك مرد . . يك غلام ناچیز، با گستاخی در برابر  
من عرض اندام میکند و مرا بچیزی نیشمارد .

### هیداسپ

این دشمن دولت و شاه کیست؟

### امان

آیا نام «مردخای» را شنیده ای؟

### يك زن اسرائیلی، تنها

تندباد باوزش خود ابرهارا برکنار میزند و صاعقه و طوفانها را دور  
میراند . شاهی خردمند نیز که دشمن دروغزنان است بایک نگاه شیاد ریاکار  
را از مقام خود برکنار میکند .

### يك زن دیگر

من شاهی پیرومند را که دلیری او همه جاراه فتح را بر ویش میگذارد  
ستایش میکنم . اما شاهی را میستایم که خردمند و دشمن بیدادگری باشد . شاهی که  
تعمیل نالیدن فقیران را از ظلم توانگر آن جا بر نیارود ، عالیترین ارمان آسمانهاست .

### يك زن دیگر

چنین شاهی امید و پناه ییوه زن است .

### يك زن دیگر

چنین شاهی پدریتیم است .

### همه ، با هم

.. و اشکهای در ستکارانی که از او کمک میطلبند، در نظرش ارزش دارد .

### يك زن اسرائیلی، تنها

ای شاه نیرومند ، گوش از نصایح و حشیانه و دروغ آمیز بر گیر . وقت  
است که بیدار شوی ، زیرا نزدیک است دست بخون بیگناهان بیالائی . ای  
شاه نیرومند ، گوش از نصایح و حشیانه و دروغ آمیز بر گیر .

### يك زن دیگر

خدا کند سراسر ملك زمین در زیر فرمان تو بلرزه در آید . خدا کند  
همواره آوازه دلیری تو سدی در برابر دشمنان تو باشد ، و اگر هم روزی ایشان  
بر تو حمله برند بآنی فرمانبرداری شوند .

خدا کند زور بازوی تو همه آنها را واژگون کند و ابهت نامت ایشان  
را ببرا کند . خدا کند اردوی بزرگ آنها در برابر سربازان تو بصورت جمع  
ناتوان کودکابی در آید ، و دشمن اگر از يك راه پا به کشورهای تو گذارد ،  
از هزار راه از آن بیرون رانده شود .



AMAN

L'univers ? Tous les jours un homme — un vil esclave  
D'un front audacieux me dédaigne et me brave

HYDASPE.

Quel est cet ennemi de l'État et du Roi ?

AMAN

Le nom de Mardochée est-il connu de toi ?

UNE ISRAËLITE *seule.*

D'un souffle l'aquilon écarte les nuages,  
Et chasse au loin la foudre et les orages  
Un roi sage, ennemi du langage menteur,  
Écarte d'un regard le perfide imposteur.

UNE AUTRE.

J'admire un roi victorieux,  
Que sa valeur conduit triomphant en tous lieux :  
Mais un roi sage et qui hait l'injustice.

Qui sous la loi du riche impérieux  
Ne souffre point que le pauvre gémissa  
Est le plus beau présent des cieux.

UNE AUTRE.

La veuve en sa défense espère.

UNE AUTRE.

De l'orphelin il est le père ;

TOUTES ENSEMBLE.

Et les larmes du juste implorant son appui  
Sont précieuses devant lui.

UNE ISRAËLITE *seule.*

Détourne, Roi puissant, détourne tes oreilles  
De tout conseil barbare et mensonger.

Il est temps que tu t'éveilles :

Dans le sang innocent ta main va se plonger.

Pendant que tu sommeilles.

Détourne, Roi puissant, détourne tes oreilles

De tout conseil barbare et mensonger.

UNE AUTRE.

Ainsi puisse sous toi trembler la terre entière !

Ainsi puisse à jamais contre tes ennemis

Le bruit de ta valeur te servir de barrière !

S'ils t'attaquent, qu'ils soient en un moment soumis.

Que de ton bras la force les renverse ;

Que de ton nom la terreur les disperse ;

Que tout leur camp nombreux soit devant tes soldats

Comme d'enfants une troupe inutile ;

Et si par un chemin il entre en tes États,

Qu'il en sorte par plus de mille.

# مهر داد

(تراژدی - ف)

## مهر داد

نه، ای شاهزادگان، گمان مبرید که در دودترین اقطار گیتی بیش از همه از سنگینی زنجیرهای رم رنج میبرند. ای رم! تو از نزدیک بر آتش سخت ترین کینه‌ها دامن میزنی، و لاجرم بزرگترین دشمنان خود را در کنار دروازه‌های خویش داری. اگر اینان توانسته اند اسپار تا کوس را که غلام و گلابدیا توری ناچیز بیش نیست به نجات بخشی خود برگزینند و در دنبال راهزنان انتقامجویی بیکار براه افتند، فکر کنید با چه حرارتی بزیر پرچم آن پادشاهی گرد خواهند آمد که نسب از کورش دارد و از دیرباز پادشاهد پیروزی هم آغوش بوده است. چه میگوییم؟ اصلاً خیال میکنید رم را در چه وضعی غافلگیر کنید؟ خالی از آن لژیون‌ها که بتوانند از آن دفاع کنند. در آن ضمن که همه آنان سرگرم بیکارجویی بمانند، آیا زنان و کودکان ایشان خواهند توانست پیشرفت مرا متوقف سازند؟

پیش رویم و آتش جنگی را که بیکارجویی رم در شرق و غرب گیتی برافروخته است در دل خودش شعله و رسازیم. بر این جهانگیران مغرور در درون حصارهای خودشان بتازیم. بگذار اینان نیز بنویه خود بخاطر خانمانهای خویش بلرزند. آنیبال پیشگویی کرده است که هرگز رومیان را چیزی دردم شکست نمی توان داد. سخن این مرد بزرگ را بپذیریم و رم را درخونی که بحق از او خواهیم ریخت غرقه کنیم. آن کاپیتول را که در آن انتظار مرا داشتند بسوزانیم و افتخارات آنرا بدمست نیستی سپاریم. یادگار شرمندگی صد پادشاه و شاید خود مرا از میان برداریم و مشعل بردست، جمله این نامپایی را که رم برای طعن ابدی آنان بر دیوارهای کاپیتول نقش زده بود بزدانیم.

اینست آرزوی من در دل خود دارم. با این همه گمان مبرید که دور از آسیا، رومیان را فرمانروایان بی دغدغه این سرزمین باقی میگذارم. من خوب میدانم که مدافعین آسیارا کجا باید جست. میخواهم کاری کنم که رم، همه جا اسیر حلقه دشمنان خود، «پمپه» را برای کمک بسوی خویش طلبد و هیچکس بدادش نرسد.

شاهنشاه اشکانی که همچو من مایه هراس رومیان است، حاضر است در این جهاد بزرگ جانشین من گردد، و در این راه هم کینه خود و هم خاندان خویش را با من درآمیزد. لاجرم از من خواسته است که یکی از پسران خود را بشوهری دختر او برگزینم. اکنون این افتخار نصیب شماست، زیرا من شما را، فارناس، برگزیده ام تا این شوهر خوشبخت باشید.

\* درباره این تراژدی، به شرح حال نامین در این کتاب مراجعه شود.

# MITHRIDATE

## TRAGÉDIE

### ( Fragment )

#### MITHRIDATE

Non, Princes, ce n'est point au bout de l'univers  
Que Rome fait sentir tout le poids de ses fers  
Et de près inspirant les haines les plus fortes,  
Tes plus grands ennemis, Rome, sont à tes portes.  
Ah ! s'ils ont pu choisir pour leur libérateur  
Spartacus , un esclave, un vil gladiateur,  
S'ils suivent au combat des brigands qui les vengent,  
De quelle noble ardeur pensez-vous qu'ils se rangent  
Sous les drapeaux d'un roi longtemps victorieux,  
Qui voit jusqu'à Cyrus remonter ses aïeux ?  
Que dis-je ? En quel état croyez-vous la surprendre ?  
Vide de légions qui la puissent défendre  
Tandis que tout s'occupe à me persécuter,  
Leurs femmes, leurs enfants pourront-ils m'arrêter ?

Marchons ; et dans son sein rejetons cette guerre  
Que sa fureur envoie aux deux bouts de la terre.  
Attaquons dans leurs murs ces conquérants si fiers :  
Qu'ils tremblent, à leur tour, pour leurs propres foyers  
Annibal l'a prédit, croyons-en ce grand homme,  
Jamais on ne vaincra les Romains que dans Rome.  
Noyons-la dans son sang justement repandu.  
Brûlons ce Capitole où j'étois attendu  
Détruisons ses honneurs , et faisons disparaître  
La honte de cent rois, et la mienne peut-être ;  
Et la flamme à la main effaçons tous ces noms  
Que Rome y consacrait à d'éternels affronts.

Voilà l'ambition dont mon âme est saisie.  
Ne croyez point pourtant qu'éloigné de l'Asie  
J'en laisse les Romains tranquilles possesseurs.  
Je sais où je lui dois trouver des défenseurs.  
Je veux que d'ennemis partout enveloppée,  
Rome rappelle en vain le secours de Pompée.  
Le Parthe , des Romains comme moi la terreur,  
Consent de succéder à ma juste fureur ;  
Prêt d'unir avec moi sa haine et sa famille,  
Il me demande un fils pour époux à sa fille.  
Cet honneur vous regarde, et j'ai fait choix de vous.  
Pharnace : allez, soyez ce bienheureux époux.

# بایزید\*

(تراژدی - قطعات منتخبه)

## عثمان

خداوند گارا ، بابل که به پادشاه خود وفادار بود ، بی ابراز شکفتی سپاه مارا در پیرامون خویش مینگریست . سر بازان ایرانی گرد آمده و برای کمک به بابل در حرکت بودند و روز بروز بار دو گاه سلطان مراد نزدیکتر میشدند . سلطان که خود از محاصره ای طولانی و بی نتیجه خسته شده بود ، ظاهراً در صدد بود که بابل را بحال خود گذارد و بجای تجدید حملات بیحاصل خود ، مصمم به پیکار ، انتظار ایرانیان را بکشد . اما چنانکه میدانید ، با وجود گردونه تندرومن ، از اردوگاه تا اسلامبول راهی دراز است . تازه در مسیر من موانع بیشمار دیگر نیز سر برافراشتند ، چنانکه اکنون ممکنست بگویی از آنچه گذشته است بیخبر باشم .

## حکومت

علیاحضرتا ، درین مورد شایعه با حقیقت وفق میدهد ، زیرا عثمان خود سلطان و سپاه رادیده است . سلطان مراد دلیر همچنان نگران است ، و همچنان نیز همه مردم دل بسوی بایزید دارند و بکشدن او را بتخت سلطنت میخواهند . در این مدت سر بازان ایران پیوسته بجانب بابل در حرکت بودند و بزودی باید در پای حصار بلند این شهر هر دو حریف برای پیروزی دست و پنجه نرم کنند . میگویند که این پیکار باید سرنوشت مارا نیز تعیین کند ، و حتی اگر روزهایی را که عثمان در راه بوده است شمارش کنم ، تقدیر هم اکنون حساب این واقعه را روشن کرده ، یعنی در این لحظه سلطان با پیروز شده است و یادر حال فرار است . خانم ، بیائید نظر خویش را رسماً اعلام داریم و سکوت را بشکنیم ، از همین امروز دروازه های اسلامبول را بروی او ببندیم و بی آنکه از پیروزی یا فرار او خبر بگیریم ، کار خود را بکنیم و بر شایعات پیشدستی بگیریم .

\* « بایزید » یکی از معروفترین و عالیترین تراژدیهای راسین است . موضوع این تراژدی که در سال ۱۶۷۲ بر روی صحنه آمد ، مربوط بدوران سلطنت سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی است ، که « بایزید » برادر کوچک او بود . مراد بعد از فتح ایروان ، و در آن هنگام که در بابل خود را برای پیکار با سپاه صفوی آماده میکرد ، از نرس آنکه پیروزی ایرانیان باعث شورش در اسلامبول و روی کار آمدن برادرش شود ، محرمانه دستور داد که هر دو برادرش بایزید و سلیمان را در اسلامبول بکشند . تراژدی « بایزید » شرح غم انگیز این ماجرا است که راسین آنرا با یک داستان عاشقانه بسیار ظریف و دلکش در آمیخته است ، و داستان او ، با مرگ بایزید و روشنک زن سلطان مراد ، و انفالید محسوفه بایزید که روشنک شرط نجات بایزید را اثر مرگ ، کشتن او بدست بایزید قرار داده بود پایان می یابد . این تراژدی مستقیماً با ایران مربوط نیست ، ولی پادشاه ایران و سپاه صفوی در آن نقش مهمی بازی میکنند .

## BAJAZET ( Fragments )

OSMIN.

Babylone, Seigneur, à son prince fidèle,  
Voyoit sans s'étonner notre armée autour d'elle ;  
Les Persans rassemblés marchaient à son secours,  
Et du camp d'Amurat s'approchoient tous les jours.  
Lui-même, fatigué d'un long siège inutile,  
Sembloit vouloir laisser Babylone tranquille,  
Et sans renouveler ses assauts impuissants,  
Résolu de combattre, attendoit les Persans.  
Mais comme vous savez, malgré ma diligence,  
Un long chemin sépare et le camp et Bysance  
Mille obstacles divers m'ont même traversé,  
Et je puis ignorer tout ce qui s'est passé.

ACOMAT.

La vérité s'accorde avec la renommée,  
Madame. Osmin a vu le Sultan et l'armée.  
Le superbe Amurat est toujours inquiet ;  
Et toujours tous les cœurs penchent vers Bajazet :  
D'une commune voix ils l'appellent au trône.  
Cependant les Persans marchent vers Babylone,  
Et bientôt les deux camps aux pieds de son rempart  
Devoient de la bataille éprouver le hasard.  
Ce combat doit, dit-on, fixer nos destinées ;  
Et même, si d'Osmin je compte les journées,  
Le ciel en a déjà réglé l'événement,  
Et le Sultan triomphe ou fuit en ce moment.  
Déclarons-nous, Madame, et rompons le silence.  
Fermons-lui dès ce jour les portes de Bysance ;  
Et sans nous informer s'il triomphe ou s'il fuit,  
Croyez-moi, hâtons-nous d'en prévenir le bruit.

# وتر

## گبرها\*

(تراژدی - قطعات منمنه)

### ایرادیان

رود اورنت مارا از امپراتوری ایران جدا میکند . گالین میخواهد این ملت وحشی را که والرین، قربانی شکستهای پیاپی، در نزد او با کهنسالی و شرمندگی در زنجیرهای گران جان سپرد کیفر دهد، و انتقام مرگ پدر همیشه مشروع است . در نظرویی، آئین ایرانیان آئینی جنایتکارانه است، و او بیم آن دارد، یا لااقل خود را بظاهر بیمناک نشان میدهد، که مردم ناپایدار سوریه که هر لحظه آماده عصیانند، کور کورانان این آئین بیگانه را که مخالف قوانین ما و خدایان ما، و متعالف دولت ماست گردن نهند . وی اظهار میدارد که سوریه تا کنون بیست آئین تازه در دل خود پرورش داده، و از آنها ترکیب خطرناکی پدید آورده است که ممکنست صلح امپراتوری را مشوش کند و روزی قیصرها را بتزلزل افکند . اینست عنری که برای سختگیری فزون از اندازه خویش دارد .

### سزن

وی در اشتباه است . کسی که بر او شرافتمندانه حکومت کنند، همیشه میان دولت و مذهب خویش فرق میگذارد . تخت شاهی را با محراب معبد، در کفۀ ترازو نمیتوان نهاد . دل من مال خدایان من و بازویم مال امپراتور است . این چه حرفی است ! اگر فرضاً ایمان ایرانیان را بپذیرید، آیا به سوگند های سیاسی خود کمتر وفادار خواهید بود؟ آیا دلاوری شما نقصانی خواهد یافت؟ و اگر قیصر آهنگ انتقامجویی از ایرانیان کند، کمتر از سابق جانب او را خواهید گرفت؟ اما برای چه مادر میان خود، بیگناهان را کیفر دهیم؟ و چرا شما مأموریتی چنین موحش را که ستائی خونخوار در آن با شما شرکت دارد، گردن نهاده اید؟

\* تراژدی «گبرها» یا «غماض مذهبی» تراژدی پنج دردهای منظمی است که از انتقادیترین و تندترین آثار وتر بشمار میرود، و بدین جهت در زمان خود وتر این تراژدی که در سال ۱۷۶۹ نوشته شد هیچوقت بر روی صحنه نیامد . حتی وتر اولین چاپ آنرا با نام مستعار انتشار داد . قهرمان اصلی این تراژدی «ارزمون» داری است که با پسر و دختر خود بد سوریه رفته است، و وقایع آن در دوران سلطنت گالین، امپراتور روم، که پدر او والرین بدست شاپور شاهنشاه ایران اسیر زندانی شده بود میگردد . این اثر عالی و اثر که وی بر آن مقدمه ای بسیار فعل نوشته فقط چند نمونه مشعر درایت جانشین شده است .

# François - Marie

## VOLTAIRE

### LES GUEBRES

#### ( Fragments )

IBADAN.

De l'empire persan l'Oronte nous separe ;  
Gallien veut punir la nation barbare  
Chez qui Valérien, victime des revers,  
Chargé d'ans et d'affronts, expira dans les fers.  
Venger la mort d'un père est toujours légitime.  
Le culte des Persans a ses yeux est un crime ;  
Il redoute, ou du moins il feint de redouler  
Que ce peuple inconstant, prompt à se révolter,  
N'embrasse aveuglément cette secte étrangère,  
A nos lois, à nos dieux, à notre état contraire ;  
Il dit que la Syrie a porté dans son sein  
De vingt cultes nouveaux le dangereux essaim,  
Que la paix de l'empire en peut être troublée,  
Et des Césars un jour la puissance ébranlée :  
C'est ainsi qu'il excuse un excès de rigueur.

CÉSÈNE.

Il se trompe ; un sujet gouverné par l'honneur  
Distingue en tous les temps l'Etat et sa croyance.  
Le trône avec l'autel n'est point dans la balance.  
Mon cœur est à mes dieux, mon bras à l'empereur.  
Eh quoi ! si des Persans vous embrassiez l'erreur,  
Aux serments d'un tribun seriez-vous moins fidèle ?  
Seriez-vous moins vaillant ? auriez-vous moins de zèle  
Que César à son gré se venge des Persans,  
Mais pourquoi parmi nous punir des innocents ?  
Et pourquoi vous charger de l'affreux ministère  
Que partage avec vous un sénat sanguinaire ?

ایرادان - صد بار، اسیر رنج و غم فراوان، خواستم از قبول این افتخارات شرم آور  
سربازانم، پا بر سر بیم و امید نهیم و بازمانده عمر را گوشه گیری کنم و آزاد  
باشم. اما میدانم که در آنجا نیز همچنان از دیدگان پرده دران بیسناک خواهم  
بود، زیرا هیچ چیز از سوه فتن مفتربان مادر امان نمی ماند.

افسوس! شما خوب خبر دارید که ما در نخستین مراحل سفر خود،  
در مرزهای ایران مسکن گزیدیم. در حصارهای حمص، پیوندی خطرناک  
یعنی زناشویی محرمانه، ما هر دو را مقید ساخت. چنین پیوندی که فی ذاته  
مقدس است، از نظر قوانین ما گناه است و جنایتی سیاسی بشمار میرود که تنها  
مرگ کیفر شایسته آنست. قیصر نیز که سخت کین ایرانیان را بدل دارد ما  
هر دو را ازین که روزگاری عاشق شده ایم مجازات خواهد داد.

**آرژمون جوان** - دوست عزیز، سیاست گزار سر نوشت باشیم که ما را  
در حمایت خود گرفته است. یقین بدان که این آدم کشتی کفر آمیز صورت  
نخواهد گرفت، زیرا ایرادان بازوی حمایت خود را بر سر او نهاده است.  
وی بدین روحانی مغرور با نظر نفرت و هراس مینگرد، و دستی را که مایه  
آزار ماست از مالدور میسازد. من دیگر بیسناک نیستم، زیرا دیگر قربانی  
در کار نیست. وی راه را در پیش روی ما بسوی سرزمین ایران گشوده است.

**آرژام** - همسر محبوب من، امید گرامی دل من، خدای زناشویی ما و خدای  
طبیعت، آخر ما را از این سرزمین ناباک نجات دادند. عجب! این مگابیز است  
که آنجا می بینم؟ چطور آنچه را که با چشمان خود می بینم، باور کنم؟ درین  
سرزمین یک آتش پرست، یک «گبر»، مضرود نیست، سرباز است!

**امپراتور** - . . و تو که پدرایشان بودی، و دل بزرگوارت با وجود  
ناسازگاری اقبال همچنان شایسته باقی مانده، ازین پس بر دهکده نو ملکی تبر بخش  
میافزایم تا آنرا از خود بارت گذاری، زیرا تو که میتوانی از زمینهای خود استفاده  
کنی، شایسته داشتن آب و زمین هستی. ازین بعد «گبرها» خواهند توانست  
آزادانه آئین پنهانی خود را که پیروان آن از دیر باز آزار میدیدند پیروی کنند.  
اگر این آئین آئین تو باشد، یقیناً زبان بخش نمیتواند بود، و وظیفه منست  
که وجود آنرا تحمل کنم، نه آنکه کمر بنا بودی آن بندم. از این پس  
همکیشان تو میتوانند در صلح و صفا از حقوق و دارائی خود بهره برند و خدای  
خوبش را پرستند، بشرط آنکه بخدایان من نیز توهین نوزند. بگذار هر  
کس طبق ایمان خود، در آرامش و صفا سراغ نور و حقیقت بگیرد. اما قانون کشور  
همیشه بر هر چیز دیگر مقدم است. فکر من مثل فردی از افراد این مملکت  
است، اما در موقع عمل امپراتورم و از متعصبان و دشمنان آزادی فکر، نفرت دارم.



## IRADAN.

Cent fois, dans les chagrins dont je me sens presser  
 A ces honneurs honteux j'ai voulu renoncer,  
 Et, foulant à mes pieds la crainte et l'espérance,  
 Vivre dans la retraite et dans l'indépendance;  
 Mais j'y craindrais encor les yeux des délateurs :  
 Rien n'échappe aux soupçons de nos accusateurs.  
 Hélas ! vous savez trop qu'en nos courses premières  
 On nous vit des Persans habiter les frontières;  
 Dans les remparts d'Emesse un lien dangereux,  
 Un hymen clandestin nous enchaîna tous deux :  
 Ce nœud saint par lui-même est par nos lois impie ;  
 C'est un crime d'Etat que la mort seule expie ;  
 Et contre les Persans César envenimé  
 Nous punirait tous deux d'avoir jadis aimé.

## LE JEUNE ARZEMON.

Cher ami, rendons grâce au sort qui nous protège ;  
 On ne commettra point ce meurtre sacrilège :  
 Iradan la soutient de son bras protecteur,  
 Il voit ce fier pontife avec des yeux d'horreur,  
 Il écarte de nous la main qui nous opprime,  
 Je n'ai plus de terreur, il n'est plus de victime ;  
 De la Perse à nos pas il ouvre les chemins.

## ARZAME.

Cher époux, cher espoir de mon cœur !  
 Le dieu de notre hymen, le dieu de la nature,  
 A la fin nous arrache à cette terre impure...  
 Quoi ! c'est là Mégatise !... en croirai-je mes yeux ?  
 Un ignicote, un Guèbre, est soldat en ces lieux !

## L'EMPEREUR.

(Au vieil Arzemon)

Et toi, qui fus leur père, et dont le noble cœur  
 Dans une humble fortune avait tant de grandeur,  
 J'ajoute à ta campagne un fertile héritage ;  
 Tu mérites des biens, tu sais en faire usage.  
 Les Guèbres désormais pourront en liberté  
 Suivre un culte secret longtemps persécuté :  
 Si ce culte est le tien, sans doute il ne peut nuire ;  
 Je dois le tolérer plutôt que le détruire.  
 Qu'ils jouissent en paix de leurs droits, de leurs biens,  
 Qu'ils adorent leur dieu, mais sans blesser les miens :  
 Que chacun dans sa loi cherche en paix la lumière ;  
 Mais la loi de l'Etat est toujours la première.  
 Je pense en citoyen, j'agis en empereur ;  
 Je hais le faustique et le persécuteur

## سمیت‌ها

( تراژدی - قطعات منتخبه )

**سوزام-رفیق**، بیا روی این تخته سنگ وحشی، زیر این سایبانی که خزه‌ها و شاخ و برگ‌های دوختان پدید آورده‌اند بنشینیم، زیرا این سایبان را طبیعت بماند داده است. دیرگاهی است که من از آن سایبانها که دست هنرمندان در کاخهای بزرگان ساخته و پرداخته است بیزار هستم.

**هرمزان-پس تو در ایران مردی بزرگ بودی ؟**  
**سوزام-آری .**

**هرمزان-سکوت تو مدتی درازتر از آنچه باید، مرا از شناسایی این راز تو محروم کرد . من با بزرگان دشمن نیستم ؛ خود نیز پیش ازین برخی از آنان را دیدم که هوسی عجیبشان بجنسکلهای ما کشانید . من از رفتار بزرگ منشانه و غرور آمیز این ایرانیان خوشم آمد . اما درین عقیده پابرجایم که افراد بشر مساوی و برادر آفریده شده‌اند .**

**هرمزان-اشکهایت رایگ کن ، و حرف بزنی .**

**سوزام-در دوران سلطنت کورش، من نماینده هر اس‌ملل پی سروسامان بودم ، و این من بودم که سرمست از باده افتخار که همه چیز را قربانی آن میکنند ، سرزمین هیرکانی را که سابقاً کشوری آزاد بود بزمیرمهیز کشیدم .**  
**هرمزان-چه سرزمین بدبختی ! زیرا روزگاری آزاد بوده است .**

**سوزام-آه ! باور کن که این هنر نمایه‌های تکبوت بار ، این فن برجسته آزادی کشی که شایسته دلیران نیست ، این هنر غلام شاه بودن و ملتی را بخلامی کشیدن ، در برابر گردنکشان سر بر زمین سودن و برای زیردستان گردن کشیدن ، همه اینها دیری مرا از راه راست منحرف کرد و امروز بتوبه‌ام و ایدارد...**

باری، کورش مرا مشمول کرم خود کرد . بمن عنوان و مقام بخشید و از مال و منال بی نیازم ساخت و مرا در شوراهاى محرم‌مانه خود شرکت داد . اما حامی من مرد، و مرا نیز از یاد بردند . من از کمبوجیه جانشین نامی تندرو و ناخلف پدر با عظمتش دوری گزیدم و باموی سپید در دربار تازه‌اکباتان که سابقاً پایتخت مادها بود مسکن گرفتم ، اما در آنجا نیز برادر او اسپردیس استازدار «مدی» که دشمن آشتی ناپذیر تقوی و پاکدامنی بود ، آخرین ایام زندگانی پر افتخار مرا زهر آگین ساخت .

## LES SCYTHES

## ( Fragments )

SOZAME.

Ami, reposons-nous sur ce siège sauvage,  
 Sous ce dais qu'ont formé la mousse et le feuillage.  
 La nature nous l'offre; et je hais dès longtemps  
 Ceux que l'art a tissus dans les palais des grands.

HERMODAN.

Tu fus donc grand en Perse?

SOZAME.

Il est vrai.

HERMODAN.

Ton silence

M'a privé trop longtemps de cette confiance.  
 Je ne hais point les grands; j'en ai vu quelquefois  
 Qu'un désir curieux attira dans nos bois :  
 J'aimai de ces Persans les mœurs nobles et fières.  
 Je sais que les humains sont nés égaux et frères;

HERMODAN.

Sèche tes pleurs, et parle.

SOZAME.

Apprends que sous Cyrus

Je portais la terreur aux peuples éperdus.  
 Ivre de cette gloire à qui l'on sacrifie,  
 Ce fut moi dont la main subjuguait l'Hyrcanie,  
 Pays libre autrefois.

HERMODAN.

Il est bien malheureux;

Il fut libre.

SOZAME.

Ah! crois-moi; tous ces exploits affreux,  
 Ce grand art d'opprimer, trop indigne du brave,  
 D'être esclave d'un roi pour faire un peuple esclave,  
 De ramper par fierté pour se faire obéir,  
 M'ont égaré longtemps, et font mon repentir...  
 Enfin Cyrus sur moi répandant ses largesses,  
 M'orna de dignités, me combla de richesses;  
 A ses conseils secrets je fus associé.  
 Mon protecteur mourut et je fus oublié.  
 J'abandonnai Cambyse, illustre téméraire,  
 Indigne successeur de son auguste père;  
 Ecbatans, du Mède autrefois le séjour,  
 Cacha mes cheveux blancs à sa nouvelle cour :  
 Mais son frère Smerdis, gouvernant la Médie,  
 Smerdis, de la vertu persécuteur impie,  
 De mes jours honorés empoisonna la fin.

سیت - ای پیران محترم قوم ، باخبر باشید که بزودی دهکده‌های ما پر از میهمانانی تازه خواهند شد ، زیرا سر کرده آنان شتاب دارد که هرچه زودتر در سرزمین سیت‌ها ، جنگجویی را که روزگاری در میدانهای جنگ ماد با او روبرو شده بود ببیند ، و همه چا از مسراغ خفاگاه این پیر مرد نگون بختی را بگیرد که وی از دیرباز در جستجوی او بوده است .

هرهزان ، به سوزام - خدا یا ! ترا تا میان بازوان من نیز دنبال خواهد کرد ؛ اینداتیر - این مرد ، سوزام را تعقیب کند ؟ نترسید ، وی جان بر سر این کار خواهد داد .

سیت - این ایرانی بلند نظر بقصد ستیزه جوئی با ملت گوسفند چران ساده و سلحشور این سرزمین بدینجا نمیآید . چنین مینماید که وی پشت در زیر بار رنجی گران خم کرده است . شاید مطرودی است که از مردمان کناره میگردد . شاید تبعیدی نامی است که از درباری پرفتنه گریخته و بسرزمین ما پناه آورده است . پدران ما با زهم از این کسان دیده اند که از آشوبها و انقلابات پیایی خسته شده و برای دوری از این انقلابات ، خشونت و حشیانه زندگانی ما را بتوطئه‌های پنهانی شهرهای خود ترجیح داده بودند . این ایرانی نیز ، مغرور اما احساس و مهربان بنظر میرسد و میکوشد تا آشکهای را که از چشمان او سر ازیر دیدم از ما پنهان کند .

هرهزان ، به سوزام - من ، هم باشکهای او و هم بهدایایش بد گمانم . ببخش که چنین سوءظن دارم ، اما من از ایرانیان میترسم . این بنده گان بر زرق و برق قدرت مایلند که لااقل ظاهری فریبنده داشته باشند ؛ شاید این بار هم در قصد آزار تو باشند . شاید فرمانروای ستمگر تو که از فرارت غافلگیر شده ، میخواهد خونی را که در آنجا از چنگ خشم او بدر آورده‌ای در اینجا بر زمین ریزد . گاه میشود که وزیر تیره روز پادشاهی در دل گریه میکند ، اما جز اجرای فرمان شوم او چاره ندارد .

سوزام - من در این سرزمین خوشبخت همه پادشاهان را از یاد برده‌ام ، و ناچار آنان نیز مرا فراموش کرده‌اند و دیگر بیمی از ایشان در دل ندارم .

اینداتیر ، به سوزام - پیش از آنکه مرد گستاخی حتی جرئت بی احترامی به پدر من کند ، ماهمه دریای تو جان خواهیم داد .

سیت - اگر وی بقصد آزار تو آمده باشد ، ما سزایش را خواهیم داد . اما اگر تبعید شده‌ای باشد ، او را در پناه خویش خواهیم گرفت .

اینداتیر - دل‌های خود را ، فارغ از نگرانی ، بدست خرسندی سپاریم . شادی باغم یک ایرانی بما چه میتواند کرد ؟ و کیست که بتواند سیت را به ترس وادارد ؟ هم اکنون این کلمه شرم آور « ترس » دل مرا از خشم برانگیخته است .

## LE SCYTHE.

Respectables vieillards, sachez que nos hameaux  
Seront bientôt remplis de nos hôtes nouveaux.  
Leur chef est empressé de voir dans la Scythie  
Un guerrier qu'il connut aux champs de la Médie;  
Il nous demande à tous en quels lieux est caché  
Ce vieillard malheureux qu'il a longtemps cherché.

HERMODAN, à Sozame.

O ciel! jusqu'en mes bras il viendrait te poursuivre!

INDATIRE.

Lui, poursuivre Sozame! il cesserait de vivre.

## LE SCYTHE.

Ce généreux Persan ne vient point défler  
Un peuple de pasteurs innocent et guerrier;  
Il paraît accablé d'une douleur profonde;  
Peut-être est-ce un banni qui se dérobo au monde,  
Un illustre exilé qui dans nos régions  
Fuit une cour féconde en révolutions.  
Nos pères en ont vu qui, loin de ces naufrages,  
Rassasiés de trouble, et fatigués d'orages,  
Préféraient de ces mœurs la grossière âpreté  
Aux attentats commis avec urbanité.  
Celui-ci paraît fier, mais sensible, mais tendre:  
Il veut cacher les pleurs que je l'ai vu répandre.

HERMODAN, à Sozame.

Ses pleurs me sont suspects, ainsi que ses présents.  
Pardonne à mes soupçons, mais je crains les Persans.  
Ces esclaves brillants veulent au moins séduire.  
Peut-être c'est à toi qu'on cherche encore à nuire;  
Peut-être ton tyran, par ta fuite trompé,  
Demande ici ton sang à sa rage échappé.  
D'un prince quelquefois le malheureux ministre  
Pleure en obéissant à son ordre sinistre.

SOZAME.

Oubliant tous les rois dans ces heureux climats,  
Je suis oublié d'eux, et je ne les crains pas

INDATIRE, à Sozame.

Nous mourrions à tes pieds avant qu'un téméraire  
Pût manquer seulement de respect à mon père.

LE SCYTHE.

S'il vient pour te trahir, va, nous l'en punirons;  
Si c'est un exilé nous le protégerons.

INDATIRE.

Ouvrons en paix nos cœurs à la pure allégresse;  
Que nous fait d'un Persan la joie ou la tristesse?  
Et qui peut chez le Scythe envoyer la terreur?  
Ce mot honteux de crainte a révolté mon cœur.

او بیدار پس از بدبختی من، پس از آن بی احترامی ناروا که چانشین ناخلف کورش جاودانی، بخاندان من و سن و سال من و نام من رو داشت، پس از آنکه همه چیز، برای همیشه مرا از دربار ایران جدا کرده و واداشته است که تا بدین اندازه کینه این آتامار بدسرشت را در دل داشته باشم، در چنین وضعی که دارم، بی دولت و بی آن وطنی که کسی در این سرزمینها بر مفهوم آن آگاه نیست، دیگر همه مردم، ای سولما، در نظرم یکسانند، زیرا نسبت به همه چیز بی اعتنا هستم. آتامار ای مردم عدالت پرور، گوش کنید، من اختیار خود را درین باره بدست شما میسپارم. من که برادر زاده کورش هستم، شما رامیان خود و این مرد بقضاوت میخوانم.

هره زان-تو؛ برادر زاده کورش هستی؛ و بنزد سیت‌ها آمده‌ای؟

آتامار من هم خزانه‌های خود و هم قدرت خویش را با تو تقسیم میکنم. لااقل اکباتان هنوز مطیع من است، و این تنها چیزی است که برای فرزندان کورش باقی مانده، زیرا بقیه کشور یکسره فرمان داریوش را گردن نهاده است. اما اگر تو در دل خویش مرا ببخشی، هنوز خود را با اندازه کافی بزرگ مییابم؛ دوستی تو نیز، سوزام، تاج شاهی مرا ارزنده تر خواهد کرد. پیش از من هیچ پادشاهی که بر تخت شاهی مسلم جای داشته، قلمرو و سلطنت خود را در جستجوی دوستی ترک نگفته است. من این سرعشق را بدینگران میدهم، و اکنون این آقای تست که از تو چنین تقاضا میکند، صدای او و صدای وطن خویش را بشنو. خواهش پادشاه خود را که برای فراخواندن تو آمده است بپذیر و فرمان آن اشکهایی را که بدیدار پشیمان من از دیدگان تو جاری است گردن گذار. او بیدار، ای وحشی؛ آیا باید برامستی چنین کاری را بکنم؟ اگر آتامار مرا در این حالت ببیند، چه خواهد گفت؟

آتامار خواهد گفت که عشق مرا از تخت پادشاهی بجنکلهای تو کشانده. خواهد گفت که من دلدادۀ صفای تو و شرمنده از خطای خویش، نومید و مطیع، اما همچنان خشمگین، «او بیدار» چون بت میپرستم و از خویشتن متنفرم. او؛ دیدگان وحشت زده خویش را از من بر مگردان؛

من یا باید به پیرم پادریای تو پادشاهی کنم، بزن، اما حرفم را بشنو، شاید بهسین زودی خیر یافته باشی که خدایان آخر مرا فرمانروای سرنوشت خویش کردند، زیرا اسر دیس وزن من هر دو در یک گور جای گرفته و با مراک خود مشعل زناشویی شوم مرا نیز خاموش کرده‌اند. اکنون اکباتان مال من است... نه، ببخش، او بیدار، اکباتان مال تست، فرات و خلیج فارس و مصر پرچلال و کرانه‌های هندوستان نیز، اگر مال من باشند، به حقیقت مال تو اند.

Après mon infortune, après l'indigne outrage.  
 Qu'a fait à ma famille, à mon âge, à mon nom,  
 De l'immortel Cyrus un fatal rejeton;  
 De la cour à jamais lorsque tout me sépare,  
 Quand je dois tant haïr ce funeste Athamare  
 Sans Etat, sans patrie, inconnue en ces lieux,  
 Tous les humains, Sulma, sont égaux à mes yeux,  
 Tout m'est indifférent.

ATHAMARE.

Peuple juste, écoutez; je m'en remets à vous :  
 Le neveu de Cyrus vous fait juge entre nous.

HERMODAN.

Toi navau de Cyrus! et tu viens chez les Scythes!

ATHAMARE.

Je partage avec toi mes trésors, ma puissance;  
 Ecbatane est du moins sous mon obéissance :  
 C'est tout ce qui demeure aux enfants de Cyrus ;  
 Tout le reste a subi les lois de Darius.  
 Mais je suis assez grand si ton cœur me pardonne;  
 Ton amitié, Sozame, ajoute à ma couronne.  
 Nul monarque avant moi sur le trône affermi  
 N'a quitté ses Etats pour chercher un ami ;  
 Je donne cet exemple, et ton maître te prie ;  
 Entends sa voix, entends la voix de ta patrie ;  
 Cède aux vœux de ton roi qui vient te rappeler,  
 Cède aux pleurs qu'à tes yeux mes remords font couler.

OBEIDE.

Bh! le dois-je, barbare?

Dans l'état où je suis que peut dire Athamare?

ATHAMARE.

Que l'amour m'a conduit du trône en tes forêts;  
 Qu'épris de tes vertus, honteux de mes forfaits,  
 Désespéré, soumis, mais furieux encore,  
 J'idolâtre Obéide autant que je m'abhorre.  
 Ah! ne détourne point les regards effrayés.  
 Il me faut ou mourir ou régner à tes pieds.  
 Frappe, mais entends-moi. Tu sais déjà peut-être  
 Que de mon sort enfin les dieux m'ont rendu maître;  
 Que Smerdis et ma femme, en un même tombeau,  
 De mon fatal hymen ont éteint le flambeau,  
 Qu'Ecbatane est à moi... Non, pardonne, Obéide,  
 Ecbatane est à toi : l'Euphrate, la Perside,  
 Et la superbe Egypte, et les bords indiens,  
 Seraient à tes genoux s'ils pouvaient être aux miens.

# فلوریان

## شاه ایران

یکی از شاهان ایران، روزی با جمله درباریان خود بشکار مشغول بود، تشنه شد، اما در آن دشت چشمه ای پیدا نمیشد. نزدیک آنجا فقط باغی بزرگ پر از میوه های زیبای بادرنک و نارنج و انگور بود.

شاه گفت: خدا نکند من از این میوه ها بخورم و این باغ را دچار خطری چنین بزرگ کنم؛ آخر اگر من تنها نارنجی از این باغ بچینم، وزیران من بوستان را یکجا خواهند خورد!

## دو ایرانی

این عقل بیچاره که آدمی اینهمه دل بسته آنست، مشعلی ناچیز بیش نیست که پیرامون ما نوری ضعیف و غم انگیز میپراکند و بیرون ازین حد همه جا تاریکی است. آن آدمی گستاخی که قصد رخنه در این ظلمت را میکند، بجائی قدم بر میدارد که در آن پیش پای خویش را نیز نمی بیند، اما از این نعمت بزرگ بهره نبردن و چراغ اندیشه را خاموش کردن و دیدگان جهان بین را فرو بستن نیز در مقابل آن افراط تفریطی جنون آمیز است.

روزگاری در سرزمین ایران دو برادر بودند که بآئین کهن پرستش خورشید میکردند.



# Jean - Pierre de FLORIAN

## LE ROI DE PERSE

Un roi de Perse, certain jour,  
chassait avec toute sa cour.  
Il eut soif, et dans cette plaine

On ne trouvait point de fontaine.  
Près de là seulement était un grand jardin  
Rempli de beaux cédrats, d'oranges, de raisin.

A Dieu ne plaise que j'en mange !  
Dit le roi ; ce jardin courrait trop de danger :  
Si je me permettais d'y cueillir une orange,  
Mes vizirs aussitôt mangeraient le verger.

## LES DEUX PERSANS

Cette pauvre raison, dont l'homme est si jaloux,  
N'est qu'un pâle flambeau qui jette autour de nous  
Une triste et faible lumière ;

Par delà c'est la nuit. Le mortel téméraire  
Qui veut y pénétrer marche sans savoir où.  
Mais ne point profiter de ce bienfait suprême,  
Éteindre son esprit, et s'aveugler soi-même,  
C'est un autre excès non moins fou.

En Perse il fut jadis deux frères,  
Adorant le soleil, suivant l'antique loi.

یکی از آن دو که در ایمان خود متزلزل بود و هیچ چیز را جز اندیشه های واهی خویش ارزش نمیپنداد، مدعی بود که میتواند با نیروی تفکر ره شناسائی ماهیت ملکوتی خداوند خود برد. لاجرم از صبح تا شام، برای نیل بدین مقصود، دیده بروی اختر معبود خود دوخته بود تا راز افروختگی آنرا دریابد. اما فیلسوف بینوا آخر دودیده خود را بر سر اینکار گذاشت، و چون کور شد، از آن پس اصلاً وجود خورشید را انکار کرد.

برادر دیگر زودباور و «خشکه مقدس» بود. از سر نوشت برادر بوحشت افتاد و گناه را از افراط بودرتعقل و تفکر دانست، لاجرم با تمام قوا در پی آن برآمد که سفاقت پیشه کند. با کوشش همه جا میتواند رسید. گوشه گیر بینوائیز که راهی زیاد تا سر منزل مقصود نداشت زودبنا نجا رسید و از خود راضی شد. اما از بیم آنکه بانگاه برده در خویش بساحت اختر جهان افروز جسارت کند، گودالی در زیر زمین کند و در آن جای گزیده، و دیدگان خویش را محکوم بدان کرد که دیگر هرگز نظر بخورشید نیندازند.

ای آدمیزادگان، ای آدمیزادگان بینوا، از خوان کرم خداوندی که عقل بشر بیپوده در شناسائی او میکوشد و باین وصف میتوان ویرا در همه جا دید و همه جا سخنش را با گوش دل شنید، بهره برید. بی آنکه سعی در دانستن ندانستنیها کنیم و بی آنکه سر از پذیرفتن نعمتهای کریمانه او باز نریم، بکوشیم تا اندیشه خویش را درو بکمال بریم. نکوئیهای ماشایسته ترین ستایشی است که از ذات باری تعالی میتوانیم کرد، و تنها آنکس واقعاً عاقل است که در مستکار باشد.

L'un d'eux, chancelant dans sa foi,  
N'estimant rien que ses chimères.  
Prétendait méditer, connaître, approfondir  
De son dieu la sublime essence ;  
Et du matin au soir, afin d'y parvenir,  
L'œil toujours attaché sur l'astre qu'il encense,  
Il voulait expliquer le secret de ses feux.  
Le pauvre philosophe y perdit les deux yeux,  
Et dès lors du soleil il nia l'existence.

L'autre était crédule et bigot ;  
Effrayé du sort de son frère,  
Il y vit de l'esprit l'abus trop ordinaire,  
Et mit tous ses efforts à devenir un sot.  
On vient à bout de tout ; le pauvre solitaire  
Avait peu de chemin à faire,  
Il fut content de lui bientôt.

Mais, de peur d'offenser l'astre qui nous éclaire  
En portant jusqu'à lui ses regards indiscrets,  
Il se fit un trou sous la terre,  
Et condamna ses yeux à ne le voir jamais.

Humains, pauvres humains, jouissez des bienfaits  
D'un Dieu que vainement la raison veut comprendre,  
Mais que l'on voit partout, mais qui parle à nos cœurs.  
Sans vouloir deviner ce qu'on ne peut apprendre,  
Sans rejeter les dons que sa main sait répandre,  
Employons notre esprit à devenir meilleurs.  
Nos vertus au Très-Haut sont le plus digne hommage.  
Et l'homme juste est le seul sage.

# اندره شیشه

همه جا اورمزد و اهریمن سرگرم پیکارهایی سهمگینند همه جازند گی و مرک ، نور و ظلمت ، روح و ماده در عین آمیختگی با هم میجنگند و هرگز دست پیوند بیکدیگر نمیدهند . اما روح دوشنایی ، در این آشفتگی و پریشانی ، روز و هم آهنگی را میآفریند ، جاذبه پنهان عناصر پراکنده را درمییابد و آنها را بسوی هم میخواند و در همه جا اجزاء آشتی ناپذیر را جدا از هم ، در فواصلی متناسب قرار میدهد تا همه آنها با هم در صلح و صفا بسر برند . بدین ترتیب در عالم هنر ، مخترع آن کسی است که آنچه را که همه کس میتواند مسانند او احساس کند نقاشی میکند ، در تار و پیکترین زوایای اشیاء میکاود و گنجهای پنهان آنها را در معرض دیدار عموم میگذارد کسی است که با گروههایی نو و نازم و اسنوار ، اشیائی را که ناسازگار مینمودند بهم پیوند دهد تا به مادر طبیعت بنماید که او نیز میبایستی دست بچنین پیوندی نازده ، زده باشد و او را بچنین کاری وادارد. هنرمند واقعی آن قلم نقاشی آفریننده ایست که بانگاه تیز بین خود در چهره بیست زیباروی مختلف يك صورت بیشتر نمیبیند ، و همه این زیباییان را از نودر يك قالب میآفریند تا با هنر بدیع خود از ترکیب خطوط چهره بیست زیبارو زیبایی مطلق را پدید آورد .

(اختراع)

بروید و شبح خون آلود د کراسوس» را ببینید که سرگردان دست بر پیشانی نهاده ، با موهای پریشان و رنگی پر بنده ، چشمان اشك آلود خود را بزمین دوخته است و بر غرور خویش و عرب مکار و سرباز اشکانی و تیرهای او و فرار هر گبارش لعنت میفرستد .

(امریکا)

# André CHENIER

D'Ormus et d'Ariman ce sont les noirs combats,  
Où partout confondus, la vie et le trépas,  
Les ténèbres, le jour, la forme et la matière,  
Luttent sans être unis; mais l'esprit de lumière  
Fait naître en ce chaos la concorde et le jour :  
D'éléments divisés il reconnaît l'amour,  
Les rappelle; et partout, en d'heureux intervalles,  
Sépare et met en paix les semences rivales.  
Ainsi donc, dans les arts l'inventeur est celui  
Qui peint ce que chacun put sentir comme lui;  
Qui, fouillant des objets les plus sombres retraites,  
Étale et fait briller leurs richesses secrètes;  
Qui, par des nœuds certains, imprévus et nouveaux,  
Unissant des objets qui paraissaient rivaux,  
Montre et fait adopter à la nature mère  
Ce qu'elle n'a point fait, mais ce qu'elle a pu faire;  
C'est le fécond pinceau qui, sûr dans ses regards,  
Retrouve un seul visage en vingt belles épars,  
Les fait renaître ensemble, et, par un art suprême,  
Des traits de vingt beautés forme la beauté même.

## L'INVENTION

Allez voir de Crassus errer l'ombre sangiante  
Qui, les mains sur le front, les cheveux hérissés,  
Pâle, les yeux en pleurs vers la terre baissés,  
Maudit et son orgueil et l'Arabe perfide  
Et le Parthe et ses traits et sa fuite homicide.

L'AMÉRIQUE

# لامارین

از آن روز که فروغ بهشتی خاموش شد ، ملل دروغزن عهد باستان مرا  
در عالم خیال بهر صورت که میخواستند مجسم کردند. هر ملت، در عالم بت پرستی،  
مرا بصورت رمز موجودیت خویش در آورد تا در قالب من، خود را پرستیده باشد.  
هریک از این ملل ، مرا با عنصر خاص خود در آمیخت : چین اختر  
شناس ، مرا با افلاک یکی دانست . مصر کشاورز ، مرا به قالب خاک آلوده  
در آورد که بادست خدائی بنام نیل آبیاری میشود و خدائی دیگر آنرا در و  
میکنند . یونان دریا نورد ، مرا با موج و اثیر در آمیخت و یکجا نپتون و جای  
دیگر ژو پیترا مظهر من دانند

ایران که از این بازی پست شرمگین شده بود ، مرا با احترامی  
بیشتر در لباس آتش تجلی داد ، و زرتشت پارسا که موبد آفتاب بود، برای  
آنکه جلال مرا بچشم همه رساند بر من جامه خوردشید پوشانند.

## منتخبات شاعرانه

ای سنگهای مرمرین ، ای مفرغها ، ای طاقها ، ای ستونهای پالمیر  
یا تخت جمشید ، ای بناهای با عظمت که در زیر خاک یا آب پنهان شده اید  
و اکنون خاموش و تهی هستید ، اما در گذشته چنین پر رفت و آمد بودید ،  
از چه سخن میگوئید ؟  
آهنگهای شاعرانه

# Alphonse de LAMARTINE

« Du jour où de l'Éden la clarté s'éteignit,  
« L'antiquité menteuse en songe me peignit ;  
« Chaque peuple à son tour, idolâtre d'emblème,  
« Me fit semblable à lui pour m'adorer lui-même.

« Chacun me confondit avec son élément :  
« La Chine astronomique avec le firmament ;  
« L'Égypte moissonneuse avec la terre immonde  
« Que le dieu-Nil arrose et le dieu-boeuf féconde,  
« La Grèce maritime avec l'onde et l'éther  
« Que gourmandaît pour moi Neptune ou Jupiter.

« La Perse, rongissant de cet ignoble jeu,  
« Avec plus de respect m'incarna dans le feu.  
« Pontife du soleil, le pieux Zoroastre  
« Pour me faire éclater me revêtit d'un astre.

## RECUEILLEMENTS POÉTIQUES

Et de quoi parlez-vous, marbres, bronzes, portiques,  
Colonnes de Palmyre ou de Persépotis,  
Panthéons sous la cendre ou l'onde ensevelis,  
Si vides maintenant, autrefois si remplis ?

## HARMONIES POÉTIQUES

# مارسلین و برو و المور

## گل‌های سعدی

بامدادان خواستم برایت گل‌های سرخ ارمغان آرم ، اما آنقدر گل  
در دامنم انباشتم که بند فشردۀ آن تاب نیاورد و گسست.

بند دامنم گسست و گل‌ها همه باد است باد راه دریا در پیش گرفتند . همراه  
آب رفتند و دیگر باز نگشتند . فقط امواج دریا بر نك قرمز در آمدند  
و کوئی آب و آتش بهم آمیختند .

امشب هنوز جامه‌ام از گل‌های بامدادی معطر است . اگر میخواهی عطر  
آنها را ببویی ، سر بنامان من گذار .



# Marceline

## DESBORDES-VALMORE

### LES ROSES DE SAADI

J'ai voulu ce matin te rapporter des roses ;  
Mais j'en avais tant pris dans mes ceintures closes  
Que les nœuds trop serrés n'ont pu les contenir.

Les nœuds ont éclaté. Les roses envolées  
Dans le vent, à la mer s'en sont toutes allées.  
Elles ont suivi l'eau pour ne plus revenir ;

La vague en a paru rouge et comme enflammée.  
Ce soir, ma robe encore en est tout embaumée...  
Respires-en sur moi l'odorant souvenir .

# ویکتور هوگو

## آئین مانی \*

بالای سرم نقطه ای سیاه دیدم . نقطه سیاهی دیدم که در تاریکی مگسی بنظر میآمد .

در «اسفل السافلین» آکنده از ویرانی ، که پیوسته چیزی تاریک و مجهول و شوم و خاموش بدان فرود میآمد ، مهی نامشخص و تیره ، چون دودی سهمگین نفوذ میکرد و همچون ویرانه‌هایی عظیم که رویهم انباشته شوند ، هر شکل و ترکیبی را بصورتی شوم از دست میداد .

من همچنان بالاتر رفتم . گرداب ظلمانی زیرین را بال زنان زیر پا گذاشتم و از درون مه و باد گریبان ، پروازکنان بسوی گرداب زیرین که همچون گوری تاریک بود شتافتم ، و به مگس نزدیک شدم . اما این نقطه سیاه مگس نبود ، کلاغی بود .

مگس گفت

— دوتا هستند . از زرنشت پیرس تا بفهمی .

یکی ، روح زندگی است که چون عقاب بلنده پرواز و چون ستاره فروزانست . میدرخشد و میآفریند ، مهر میورزد و روشن میکند و میسازد . دیگری عنکبوت کوه پیکر ظلمت است .

دوتا هستند : یکی سرود مقدس است و دیگری فریاد خشم . دوتا هستند : مرک و وجود ، ابرو آسمان ، پلک و چشم ، تاریکی و روشنائی ، کینه موحش و تیره و جانگزا ، و محبت . دو جنگجو هستند که عالم هستی جدال آنانست .

---

\* این قطعه یکی از عالی‌ترین قطعات شاعرانه و فلسفی ویکتور هوگو است و نماینده طرز فکر هوگو و معتقدات فلسفی وی در باره عالم خلقت بشمار میرود . برای اخلاص بیشتری در مورد هوگو و تمایل شدید او به آئین مانی ، بمقدمه این کتاب رجوع شود .

# Victor HUGO

## LE MANICHEISME

Et je vis au-dessus de ma tête un point noir.  
Et ce point noir semblait une mouche dans l'ombre.

Dans le profond nadir que la ruine encombre,  
Où, sans cesse, à jamais sinistre et se taisant,  
Quelque chose de sombre et d'inconnu descend,  
Les brouillards indistincts et gris, fumée énorme,  
S'enfonçaient et perdaient lugubrement leur forme,  
Pareils à des chaos l'un sur l'autre écroulés.

Montant toujours, laissant sous mes talons ailés  
L'abîme d'en bas, plein de l'ombre inférieure,  
Je volai, dans la brume et dans le vent qui pleure,  
Vers l'abîme d'en haut, obscur comme un tombeau;  
J'approchai de la mouche. — Et c'était un corbeau.

Il disait

— Ils sont deux.

Demande à Zoroastre.

L'un est l'esprit de vie, au vol d'aigle, aux yeux d'astre,  
Qui rayonne, crée, aime, illumine, construit ;  
Et l'autre est l'araignée énorme de la nuit.  
Ils sont deux ; l'un est l'hymne et l'autre est la huée.  
Ils sont deux ; le lincent et l'être, la nuée  
Et le ciel, la paupière et l'œil, l'ombre et le jour,  
La haine affreuse, noire, implacable, et l'amour.

Ils sont deux combattants. Le combat c'est le monde.

یکی فرشته است که گیسوی زرین خود را بسا جولایتناهی در آمیخته . نیروئی است که برای گرداب مظلم نور و عطر و نیکبختی مطلق همراه میآورد . ازورای تارهایی که غول زشت پائیده گذرمیکند . برجامة لطیفش ستارگان چشمک زنان میلرزند . جمالی دلفریب دارد . بدرختان لیمو جوانه وهستی میبخشد . برقله کوهها شعله برمیافروزد . با فروغی مرموز در دل همه چیز رخنه میکند ، و هر وقت با بجهان میگنارد ، سپیده بامدادی از میان انگشتان گلگونش سر برمیآورد . آنگاه همه چیز میخندد ، علف سر سبز میشود و مردمان راه صفا در پیش میگیرند .

آن دیگری ، در آن ساعت که مادران و خواهران ، راشل وهکوب والکتر ، زانو بر زمین زده اند و میگریند ، ناگهان از دل شب وحشتزا بیرون میجهد و از میان ظلمت اندوهبار شامگاهان سر برده میکند . شیرۀ درختان را از جریان باز میدارد و خون جاری میکند . باغ در زیر قدمهایش گورستان میشود . بر همه جا کفن وحشت و هراسی بی پایان میگستراند . ازکنام خویش بیرون میآید تا ظلمت را با زشتی درآمیزد . ترشرو و عبوس ، در وجود حیوان و نبات رخنه میکند ، و در همان هنگام که در سوی دیگر جهان ، اورمزد فروزان شاخه های درخت تپهکاری را برمیافکند و تاج زرینی را که خورشید مینامند بر پشانی گلرنگ خویش مینهد ، او ، درافق ظلمانی و در تاریکی شب ، شوم و منحوس ، قد برمیافرازد . نقاب موخش را دراز بر رخ مینهد و ستارگان با چشم خشم هینگرد . سپس چون دزدان نیمه شب ، درظلمت بی پایان ، بر سه زنی آغاز میکنند .

از اثر وجود اوست که جرعه ای تبدیل بحریق میشود . یلنک درنده غزال را بازمیکند . طاعون و زهر و خار و سیاهی و شوکران جانگرا که اذمی خواهر خویشش میخوانند ، و آتش که همه چیز را خاکستر میکند ، و آب که همه را در کام خود فرومیرد ، و بهمن ، و صخره که کشتی را درهم میشکند ، و باد که درخت را از پای درمی افکند ، همه بانگای او پرده تپهکاری جاودانی و کيفر نایافته را در زیر آسمان میگسترانند . اوست که باقیافه موخش خود روی خفنگانی که خواب می بینند خم میشود . سرود عشق غولان و دیوان ، و بوی سوختن قربانیان آتش ، بخاطر او برمیخیزد . زبانهای افعیان برای لیسیدن او ازدهان برمیآید و پشت حیوانانی که فرمانبران اویند بدست او نرم و نوازشگر میشود . گرداب فرمان او صدا سر میدهد .

L'un, qui mêle à l'azur sa chevelure blonde,  
 Est l'ange. Il est celui qui, dans le gouffre obscur,  
 Apporte la clarté, le lys, le bonheur pur ;  
 Du monstre aux pieds hideux il traverse les toiles ;  
 Sur sa robe frissonne un tremblement d'étoiles ;  
 Il est beau. Semant l'être et le germe aux limons,  
 Allumant des bracheurs sur la cime des monts  
 Et pénétrant d'un feu mystérieux les choses,  
 Il vient, et l'on voit l'aube à travers ses doigts roses ;  
 Et tout rit ; l'herbe est verte et les hommes sont doux  
 L'autre surgit à l'heure où pleurent à genoux  
 Les mères et les sœurs, Rachel, Hécube, Électre ;  
 Le soir monstrueux fait apparaître le spectre ;  
 Il sort du vaste ennui de l'ombre qui descend ;  
 Il arrête la sève et fait couler le sang ;  
 Le jardin sous ses pieds se change un ossuaire ;  
 De l'horreur infinie il traîne le suaire ;  
 Il sort pour faire faire aux ténèbres le mal ;  
 Morne, en l'être charnel comme en l'être aromal  
 Il pénètre ; et, pendant qu'à l'autre bout du monde  
 Abattant les rameaux du crime qu'il émonde,  
 L'éblouissant Ormus met sur son front vermeil  
 Cette tiare d'or qu'on nomme le soleil,  
 Lui, sur l'horizon noir, sinistre, à la nuit brune,  
 Se dresse avec le masque horrible de la lune  
 Et, jetant à tout astre un regard de côté,  
 Rôde, voleur de l'ombre et de l'immensité.

Grâce à lui, l'incendie éclos d'une étincelle,  
 Le jaguar qui dévore à jamais la gazelle,  
 La peste, le poison, l'épine, la noirceur,  
 L'âpre cigue à qui le serpent dit : Ma sœur,  
 Le feu qui ronge tout, l'eau sur qui tout chavire,  
 L'avalanche, le roc qui brise le navire,  
 Le vent qui brise l'arbre, étalent sous le ciel  
 La vaste impunité du forfait éternel.  
 Il se penche effrayant sur les dormeurs qui rêvent.  
 C'est vers lui qu'à travers l'obscurité s'élèvent  
 L'hymne d'amour du monstre et l'odeur du bûcher,  
 Les langues des serpents cherchant à le lécher,  
 Tous les dos caressants des bêtes qu'il anime,  
 Et les miaulements énormes de l'abîme.

اوست که همه فریادهای خصمانه آدمیان را از دل بر میکشد. اوست که در پیکارهای شوم آدمیزادگان کف میزند. اوست که مرگ را بسراغ زخم خوردگان میفرستد و برق شمشیرها را باصاعقه فنا در میآمیزد. هر جا که میرود جمع زشتیها و بدیها را در پیرامون خویش دارد. موج را به صخره‌ها میزند و آدمی را باددان بستیز و امیدارد. هر شب به پیروزی نزدیک میشود. آسمانها را در ظلمت فرو میبرد و دست دراز میکند تا طعمه‌ایرا که «دنیا» نام دارد در چنگ گیرد. اقیانوس بخود میلرزد و گرداب میجوشد و او دندان از شادمانی برهم میساید. . . .

ونا گهان، در آنساعت که پارسیان و مغان و گبران، صدای خنده این راهزن را در دل تاریکی میشنوند، شعاعی سپید از مغناک ظلمت بیرون میجهد؛ آنگاه بر آن بیماری که در بستر خویش جان میسپارد، بر مادرانی که دست نومیدی برهم میسایند، بر نفیر خفه و سرگشته جزرومند شوم دریاها، بر آن برهیزکاری که در دل گور جای دارد و بر بنده‌ای که در غل و زنجیر است، بر صخره کنار دریا، بر جنگل انبوه، بر آتش فشان، بر سراسر این جهانی که ظلمت سر نابودی آنرا دارد، سپیده بامدادی لبخند زنان بتابش درمیآید. در زیر جهان، موجودی بریشان و مسهوت و بسته در زنجیر، که خود نیز از وجود خویش باخبر نیست، در جنبش است. این زنجیری ترش روی مغناک نشین، آنکسی است که اگر بتوان بر چنین برده‌ای نامی نهاد، باید او را «هرج و مرج» نامید. (۱)

وی در زیر جمله چین‌هایی که از کفنه‌های همه مردگان جهان پدید آمده است پنهان شده و بیشه‌ورانه بر رویای خود فرورفته است، و تنها اشباح ناپیدا از وجود او خبر دارند. بالای سرش طرح بنای جهان، و زیر پایش ویرانی و نیستی است، و این گرینده جاودانی، میان این دو، با صدای خفه در دل تاریکی اندکی روشنایی گدائی میکند. ناله کنان و اشک ریزان، دودست ناقص خود را که جهل و ترس نام دارند برهم میساید، در بارانی ابدی و مرگبار غرقه میشود، و همچنان در دل حفره‌ای که مرداب دنیا است میخزد. بی چشم و بی پا و بی زبان، هم‌گاز میگیرد و هم‌پاره پاره میشود. در هر قدم به دیواره‌های گودال میخورد و از برقه‌های سوزانی که چون قطرات باران بر او فرو میریزند و آماج خویشش میکنند وحشت میکند. پوشش موخش این هیكل هراس انگیز، پوست بیضه سپاهی است که عالم خلقت سراز آن بدر کرده است. سر او پیوسته در زیر سنگینی فنا له میشود و در درون ابهام و بیشکلی، در اعماق ابدیت، بسختی میتوان بحر کت نامحسوس این پیدست و پای غول‌پیکر پی برد.

(۱) مقدمه این کتاب رجوع شود

Il pousse tous les cris de guerre des humains ;  
 Dans leurs combats hideux c'est lui qui bat des mains,  
 Et qui, lâchant la mort sur les têtes frappées,  
 Attache cette foudre à l'éclair des épées.  
 Il marche environné de la meute des maux ;  
 Il heurte aux rochers l'onde et l'homme aux animaux.  
 Chaque nuit, il est près de triompher ; il noie  
 Les cieux ; il tend la main, il va saisir la proie  
 Le monde ; — l'océan frémit, le gouffre bout,  
 Ses dents claquent de joie, il grince...

Et tout à coup,

A l'heure où les parsis, les mages et les guèbres  
 Entendent ce haudit rire dans les ténèbres,  
 Voilà que de l'abîme un rayon blanc jaillit,  
 Et que, sur le malade expirant dans son lit,  
 Sur les mères tordant leurs mains désespérées,  
 Sur le râle éperdu des lugubres marées,  
 Sur le juste au tombeau, sur l'esclave au carcan,  
 Sur l'écueil, sur le bois profond, sur le volcan,  
 Sur tout cet univers que l'ombre veut proscrire,  
 L'aurore épanouit son immense sourire !

Sous l'univers, hagard, lié d'un triple nœud,  
 Un être qui ne sait s'il existe, se meut ;  
 C'est l'idiot, le sombre enchaîné de la cave,  
 Chaos, s'il est permis de nommer cet esclave.

Stupide, il rêve là, connu des spectres seuls,  
 Caché sous tous les plis que font tous les linceuls.  
 Ébauche par en haut et par en bas décombre,  
 Meudiant sourdement un peu de jour dans l'ombre,  
 Sanglotant au hasard, formidable pleureur,  
 Il tord ses deux moignons, ignorance et terreur ;  
 Et la pluie éternelle et lugubre l'inonde.  
 Il rampe dans un trou, fondrière du monde ;  
 Sans yeux, sans pieds, sans voix, mordant et dévoré  
 Se heurtant aux parois des gouffres, effaré  
 D'éclairs pleuvant sur lui comme sur une cible,  
 Espèce d'affreux tronc ayant pour gaine horrible  
 La coque de l'œuf noir d'où l'univers sortit ;  
 Son crâne sous le poids du néant s'aplatit ;  
 Et l'on voit vaguement l'étonner dans l'informe,  
 Au fond de l'infini, ce cul-de-jatte énorme.

وی حتی از بالای سر خود، صدای آن دو اصل خیر و شر را که در کشا کش خویش پای بر زمین میکوبند و زندان زیر زمینی تیره و تار او را می لرزانند نیشود. شر میخواهد که او همچنان حکومت کند، و خیر میخواهد که او بمیرد. افسوس: این دو حریف نیرومند و هم زور، همچنان سرگرم پیکارند. یکی پادشاه روح و دیگری مسموم کنندهٔ تن است. از دم آنهاست که همه چیز جان میسپارد یا جان می یابد. تنها این دو «هستند» و هیچ چیز برتر از آنها نیست. یکی با حربهٔ زمستان و آند دیگری با سلاح بهار می جنگد. یکی با صاعقه و دیگری با نور مجهز است. وجود آنها پیکار تن بتن و موخش عالم آفرینش است.

همه چیز مظهر جنک آنهاست. در شعلهٔ آتش و در موج آب، در زمین پر آتش فشان و در آسمان غرنده، همه جا این دو مکان دارند. از اصطکاک آنها افلاک بلرزه می افتد و خورشیدهای زردین در سقف تیرهٔ سپهر می لرزند. حتی آشیانهٔ خرد پرندهای در میان خزه ها نیز میدان جنک این دو است. وقتیکه اهریمن خمیازه میکشد، گرداب دهان میگشاید و مارهای موخش دریانی را بر اطراف میپراکند.

دو کشتی گیر غول پیکر، یکی پروازکنان و دیگری بر زمین خزان، پنجه در پنجه میافکنند. دو دل که بهم کینه میورزند، دو اژدها که در تاریکی شب بسوی هم میلغزند، دو نیرو که با سرو صدا باهم در آویزند و دو جنگجو که به پیکار برخیزند، دو خنجر که تیغه های کشندهٔ خود را برهم سایند، و گاه نیز دو دهان که از هم بوسه ربایند، همه نشان از این دو دارند.

چه جدال سهمگینی که هیچ آرامشی همراه ندارد، زیرا در آن متار که ای نیست. هر چه هست وجود این دو است، و بیرون از آنها هیچ نیست. عناصر جهان آکنده از فریادهای خصمانهٔ آنانند. هر جا که میگریند و هر جا که آواز میخوانند، در وجود انسان، در میان باد، در خار جانگزا، در دل ددان جنگلها و در آسمانهای افسرده، همه جا ظلمت فریاد «اهریمن» میکشد و روز بانك «اورمزد» بر میدارد.

دامنهٔ این پیکار تا اعماق زمین کشیده شده. نوسان امواج گاه مساعد و گاه شوم است. گاه حرکت ملایم آن، کشتی را بصورت گهواره ای در می آورد، و گاه جزر آن جز شیون مرک و صدای گریه همراه ندارد. مار کبری بدورتنهٔ انجیر می پیچد. در کنار بیت المقدس «گمور» برپا میتود. «تب» کفنی از خاک و شن به مهفیس هبه میکند. نرود به جاه و جلال میرسد. از پندری چون مارک اول پسری چون کمد بدنیا می آید.



Il n'entend même pas le bruit que font en haut  
 Les deux principes dieux ébranlant son cachot,  
 Et leurs trépignements sur sa morne demeure.  
 Le méchant veut qu'il règne et le bon veut qu'il demeure.

Ainsi luttent, hélas ! ces deux égaux puissants ;  
 L'un, roi de l'esprit, l'autre, empoisonneur des sens ;  
 Les choses à leur souffle expirent ou végètent.  
 Rien n'est au-dessus d'eux. Ils sont seuls. Ils se jettent  
 L'hiver et le printemps, l'éclair et le rayon ;  
 Ils sont l'effrayant duel de la création.

Tout est leur guerre. Ils sont dans la flamme, dans l'onde,  
 Dans la terre où les monts fument, dans l'air qui gronde.  
 Leurs chocs font tressaillir les firmaments et font  
 Trembler les soleils d'or à ce sombre plafond,  
 Et le nid dans la mousse est leur champ de bataille.  
 L'abîme est entr'ouvert quand Arimane bâille ;  
 Alors l'essaim hagard des hydres se répand.

Les deux colosses, l'un planant, l'autre rampant,  
 S'étreignent. Où l'on voit deux cœurs qui se haïssent,  
 Deux dragons qui la nuit l'un vers l'autre se glissent,  
 Deux forces s'attaquant à grand bruit, deux guerriers  
 Combattant, deux poignards dont les coups meurtriers  
 Se croisent, et parfois deux bouches qui se baisent ;  
 Ce sont eux.

Noirs assauts qu'aucuns repos n'apaisent !  
 Jamais de trêve. Il sont, et rien n'existe qu'eux.  
 Les éléments sont pleins de leurs cris belliqueux.  
 Et partout où l'on pleure et partout où l'on chante,  
 Dans l'homme, dans le vent, dans la ronce méchante,  
 Dans la bête des bois et dans les cieux émus,  
 L'ombre hurle : Arimane et le jour dit : Ormus !

Et dans les profondeurs cette lutte s'étale :  
 Et l'oscillation est heureuse ou fatale,  
 Et le large roulis nous berce, ou son reflux  
 N'emporte que clameurs et sanglots superflus,  
 Et le boa s'enroule au tronc du sycamore,  
 Jérusalem voit naître à son côté Gomorrhe ;  
 Thèbes lègue un linceul de sables à Memphis,  
 Nemrod luit, Marc-Aurèle s Commode pour fils. —

گاه اقیانوس لبخند میزند و گرداب و ستاره دست بدست هم میدهند  
تا قایق بادبانی کوچکی را نجات بخشند. جنگل نغمه سرائی میکند و مرغان  
در آشیانه‌ها بال میگشایند. پرندگان از جویباران آب مینوشند و گلها را  
شادمان میکنند. مادر، مست جنبه و غرور، کام کودکی را که دهان بر پستان  
وی نهاده است از شیرۀ جان خود میآکند. آدمی بشکل خدایی درمیآید  
که جامه خرد بر تن کرده باشد. همه چیز لطف بیشتر و صفای بیشتر پیدا میکند.  
گاه نیز همه چیز در دریای زشتی و بدی غرقه و نابود میشود.

... و این بسته بدان است که تصادف، پادشاه این جدال سهمگین،  
جانب اهریمن یا اورمزد را بگیرد، و از دو کفه ترازوی عظیم جهان،  
در دل عالم کبود بی پایان، یکی را بر دیگری بچرباند.

اهریمن تاریک چشم در انتظار آنست که اورمزد بخواب رود، زیرا  
فقط آن روز وی خواهد توانست در برابر چشم پریشانی و شر، آسمان پهنای را  
در بازوان سیاه خود گیرد، دست در حلقه‌ها کند و پرده‌ها را ببرد،  
و از دل چمچمه عظیم آسمان، ستارگان را بیرون کشد. آن روز، اورمزد  
در خواب از وحشت بخود خواهد لرزید و جهان بی پایان، همچون گاوی  
که کشاورزی در کشتزاری تاریک تنه‌ایش گذاشته باشد و بیتابانه نعره زند،  
روز دیگر بیدار خواهد شد و خوبستن را نابینا خواهد یافت، و در فراخنای  
موحشی که زیر مهی تیره پنهان شده، اختر خاموش سراغ دنیای از خود  
رفته را خواهد گرفت.

کلاغ بدرون ظلمت بی پایان باز گشت.

در زیر پای من، جهان بیکران همچنان تجلی گاه معمای حل ناشدنی  
آفرینش بود، و بر آن جابجا، نقطه‌هایی روشن چون درآینه‌ای میدرخشید.

(خدا)

Ou l'océan sourit, et l'abîme et l'étoile  
 S'entendent pour sauver une petite voile,  
 Le bois chante, les nids palpitent, les oiseaux  
 Réjouissent les fleurs en buvant aux ruisseaux,  
 La mère, en qui l'orgueil à l'extase se mêle.  
 Emplit d'elle l'enfant qui presse sa mamelle,  
 Et l'homme semble un dieu de sagesse vêtu,  
 Et tout grandit en grâce, en puissance, en vertu;  
 Ou dans le flot du mal tout naufrage et tout sombre  
 Selon que le hasard, roi de la lutte sombre,  
 Précipite Arimane ou voile Ormus' terai,  
 Et fait pencher, au fond du livide infini,  
 L'un ou l'autre plateau de la balance énorme.

Arimane aux yeux d'ombre attend qu'Ormus s'endorme.  
 Ce jour-là, le chaos et le mal le verront  
 Saisir dans ses bras noirs le ciel au vaste front  
 Et, fouillant tout orbite et perçant tous les voiles,  
 De ce crâne éternel arracher les étoiles,  
 Ormus, tout en dormant, frémissa de terreur.  
 L'immensité, pareille au bœuf qu'un laboureur  
 A laissé dans un champ ténébreux et qui beugle,  
 O nuit, s'éveillera le lendemain aveugle,  
 Et, dans l'espace affreux sous la brume enfoui,  
 L'astre éteint cherchera le monde évanoui !

Et le corbeau rentra dans l'ombre formidable,

L'infini sous mes pieds reflétait l'insondable,  
 Des lueurs y flottaient comme dans un miroir.

( DIEU. )

# سپید نقر

## شمارش

در آن ساعت که روز آغاز میشود همه براه می افتادند .  
 پیشاپیش همه بار و بنه سپاه حرکت میکرد . آنگاه نوبت جمع  
 در آمیخته ملل و اقوام مختلف میرسید که تقریباً نیمی از سپاه را تشکیل میدادند .  
 ذکر اسامی و شرح فریادها و سرودهای جنگی و صدای قدمها و سروصداهای  
 ایشان بشابه آنست که در پی شماوش نسیمهای شب برآیند .  
 این مردمان همه آداب و رسوم یکسان ندارند . «سیتها» که با  
 مغرب زمین دیدارهایی خونین میکنند سراپا برهنه در حرکتند . «ماگرونها»  
 که رقیبان «سیتها» هستند کلاهی از پوست اسب بر سردارند و گوشهای  
 اسب را مستقیم بر پیشانی آویخته اند . مردان «پافلاگونی» چکهای تنک  
 از پوست راه راه بر پا دارند و در زیر پاشنه هایشان میخی چند فرو کوفته اند ،  
 کمانهایشان بسیار کوتاه و تیرهایشان بسیار بلند است .  
 «دکها» که کاخ پادشاهانیشان دخمه های ناچیز است ، نیمی از پوست  
 تنشان را بر تن سفید و نیمی دیگر را بر تن قرمز آراسته اند . «سغدیان» میمونی  
 بنام بهموس در سفر جنگی خود همراه دارند که جادو گر قوم با نگرانی پیشاپیش  
 آن راه میرود و کلماتی نامیسون ، بهراس انگیزی مارهای شوم ، بر زبان میراند  
 میان طبالها و سنج زن ها ، دو دسته مختلف جنگجویان حبشی  
 دسته ای با موهای صاف و دسته دیگر با گیسوان مجعد و پیشانی کوتاه ،  
 راه میروند . سواران سبز دستار از دو کشور کلدی می آیند و پیکارجویان  
 «تراکیه» با نیزه های مسلحند که هر کدام ده طول بازو درازا دارد . در  
 جمع این مردمان ، غیبگویی است که ایشان را از خواست خداوند چنگ آگاه میکند .  
 چگونه میتوان تعداد «سوسپیر» های پهن بینی را بر شمرد ؟ «لیگیها»  
 که برای استحمام سراغ زباله ها میروند ، «سکاها» و «میسواها» و پارتها  
 و «دربکها» ، و جنگجویان خلیج فارس با پیشانیهای آراسته به خزه در بانی ،  
 و سربازان آشوری با ساز و برگی نظیر یونانیان ، و «آرتی» ، و «سیدامنس»  
 پادشاه سرزمینی تبخیز ، و خزرهای سیاه چرده که پوست بز بر تن دارند  
 و نوک سر نیزه های خود را در آتش سوزانده اند ، همه بدنیال هم در صف  
 جنگجویان شاه راه میسپرنند .

۱- مقصود سپیدسرباز اسپارتی است که در تنک از مویدل در برابر خشایارشا یاری کرد و کشته شد.

۲- اشاره به سپاه ایران است .

# LES TROIS CENTS

## LE DÉNOMBREMENT

On se mettait en route à l'heure où le jour naît.

Le bagage marchait le premier, puis venait  
Le gros des nations, foule au hasard semée,  
Qui faisait à peu près la moitié de l'armée.  
Dire leurs noms, leurs cris, leurs chants, leurs pas, leur bruit,  
Serait vouloir compter les souffles de la nuit.  
Les peuples n'ont pas tous les mêmes mœurs ; les scythes,  
Qui font à l'occident de sanglantes visites,  
Vont tout nus ; le macron, qui du scythe est rival,  
A pour casque une peau de tête de cheval  
Dont il a sur le front les deux oreilles droites ;  
Ceux de Paphlagonie ont des bottes étroites  
De peau tigrée, avec des clous sous les talons,  
Et leurs arcs sont très courts et leurs dards sont très longs ;  
Les daces, dont les rois ont pour palais un bouge,  
On la moitié du corps peinte en blanc, l'autre en rouge ;  
Le sogde emmène en guerre un singe, Béhémot,  
Devant lequel l'augure inquiet dit des mots  
Ténébreux, et pareils aux couleuvres sinistres ;  
On voit passer parmi les tambours et les cistres  
Les deux sortes de fils du vieil Éthiopos,  
Ceux-ci les cheveux plats, ceux-là les fronts crépus ;  
Les bars au turban vert viennent des deux Chaldées ;  
Les piques des guerriers de Thrace ont dix coudées ;  
Ces peuples ont chez eux un oracle de Mars ;  
Comment énumérer les sospires camards,  
Les lygiens, pour bain cherchant les immondices,  
Les saces, les micois, les parthes, les dadyces,  
Ceux de la mer Persique au front ceint de varchs,  
Et ceux d'Assur armés presque comme les grecs,  
Arthée et Sydamnès, roi du pays des fièvres,  
Et les noirs caspiens, vêtus de peaux de chèvres,  
Et dont les javelots sont brûlés par le bout.

همچنانکه آب در میان دیک میجوشد و میخروشد، این نیرو پیش میرفت و میخروشید، تو گوئی افریقا و آسیا و سراسر شرق خشمگین این سپاه را بدرقه میکرد. این نیرو شامل «نیم‌ها» بود که فریاد زنان بسوی میدان جنگ میشتافتند. «ساردها» که فاتح سرزمینهای ساردنی و کرس بودند. «موسک‌ها» که صورت خود را زیر شبکله‌ای از پوست درخت خالکوبی کرده بودند. «گت‌ها» و دربی آنها سربازان زشت‌روی «باختر» که در «مقونی» فشرده بسر پرستی هیشتاسپ مع پیش میرفتند. «تیبان‌ها» که زادگان نژادهائی از میان رفته بودند سپرهای پوشیده از پوست درنا داشتند. «لیب‌ها» یا سیاهان جنگلی با بانک شیپور حرکت میکردند و جامه‌های خویش را از میان با کمر بند بر تن بسته بودند. هر یک از این سپاه پوستان که پیش از آن در کنار رود استریمون خانه داشتند، بجز شمشیر یاد و نیزه مجهز بودند تا با آنها پلنگان را شکار کنند. «آبرودها» حالتی وحشیانه و شیطانی داشتند و هر کدام با کمائی از چوب نخل و تیری از سنگ مسلح بودند. «قندارها» مژگان خویش را با زعفران رنگ میکردند و سربازان شامی زره‌های چوبین بر تن داشتند.

بانک قره‌نی‌ها و شیپورهای کوهستانیان همیشه و فریادهای مرا کشیان که در مسیر خود از سرزمین اهرام اسپانی بادیما تر از برق لامع همراه آورده بودند از دورا دور بگوش میرسید. سربازان «لیدی» کلاهپائی مسین بر سر داشتند و جنگجویان «هیرکانی» سرداری «مگابان» شوزاده یبئین با بل را بر خود پذیرفته بودند. دنبال ایشان «میلی» های موبور میآمدند که پیوسته مراقب بودند تا شیاطین و خدایان را از خود نرانجاند. سپس نوبت مردم سرزمین «اوفیز» که زادگان دریا‌های مرموزند میرسید و بعد نوبت ساکنین سواحل رود «فتا» بود که درختان سندیان بر آن سایه می‌افکنند. این رود اژدل کپساری پر درخت بدر میآید و از تنگه‌ای دراز و شوم و چندان باریک که حتی گردونه‌ای نیز از آن گذر نمیتواند کرد، میگردد.

در دنبال ایشان «گوزبان»، زادگان آن سرزمین مظلومی که پایان جهان بشمار میرود، روان بودند. «ساتراپ» های گنگ و سرداران افریقائی نیم‌چکمه‌هائی بر پا داشتند که نیمی از ساقهای ایشانرا میپوشید. فرمانده آنان شاهزاده «ارتان» نام‌آور، فرزند «آرتای» زیبا بود که کمبوجیه شاه ایران، از فرط علاقه بدو معبدی از یشم سبز برایش ساخته بود. دربی اینان «سگست‌ها»، دوندگان بادپیمای صحرا در حرکت بودند که سلاحشان منحصر بطنابیی بود. در این سپاه عظیم لژیون منظم دوشادوش بیابان نشینان طی طریق میکرد و وحشی برهنه در کنار سرباز زرین‌زره راه می‌پسود. زنی امیر با جامه‌عزا همراه سپاه بود که غیب‌گوی «اندور» نام داشت و پیوسته باخشم و اعتراض در زیر لب کلماتی مقطع و نامیسون‌ادا میکرد. عریضا در فاصله‌ای دور از دیگر سپاهیان پشت سر همه در حرکت بودند، زیرا اسپان پارسی از اشتران عرب رم میکردند. در دنبال تازیان صد

Comme dans la chaudière une eau se gonfle et bout,  
 Cette troupe s'enflait en avançant, de sorte  
 Qu'on eût dit qu'elle avait l'Afrique pour escorte,  
 Et l'Asie, et tout l'âpre et féroce orient.  
 C'étaient les nims qui vont à la guerre en criant,  
 Les sardes, conquérants de Sardaigne et de Corse,  
 Les mosques tatoués sous leur bonnet d'écorce,  
 Les gètes, et, hideux, pressant leurs rangs épais,  
 Les bactriens, conduits par le mage Hystapès,  
 Les tybarènes, fils des races disparues,  
 Avaient des boucliers couverts de peaux de grues;  
 Les lybs, nègres des bois, marchaient au son des cors :  
 Leur habit était ceint par le milieu du corps,  
 Et chacun de ces noirs, outre les cimenterres,  
 Avait deux épieux, bons à la chasse aux panthères :  
 Ils habitaient jadis sur le fleuve Strymon.  
 Les abrodes avaient l'air fauve du démon,  
 Et l'arc de bois de palme et la hache de pierre ;  
 Les gandars se teignaient de safran la paupière ;  
 Les syriens portaient des cuirasses de bois ,  
 On entendait au loin la flûte et le hautbois  
 Des montagnards d'Abysse et le cri des numides  
 Amenant, du pays où sont les pyramides,  
 Des chevaux près desquels l'éclair est paresseux ,  
 Ceux de Lydie étaient coiffés de cuivre, et ceux  
 D'Hyrcanie acceptaient pour chef de leur colonne  
 Mégapane, qui fut prince de Babylone ;  
 Puis s'avançaient les blonds miliens, studieux  
 De ne point offenser les démons ni les dieux ;  
 Puis ceux d'Ophir, enfants des mers mystérieuses ;  
 Puis ceux du fleuve Phta qu'ombragent les yeuses,  
 Cours d'eau qui, hors des monts où l'asphodèle croît,  
 Sort par un défilé long et sinistre, étroit  
 Au point qu'il n'y pourrait passer une charrette ;  
 Puis les gours, nés dans l'ombre où l'univers s'arrête.  
 Les satrapes du Gange avaient des brodequins  
 Jusqu'à mi-jambe, ainsi que les chefs africains ;  
 Leur prince était Arthane, homme de renommée,  
 Fils d'Artha, que le roi Cambyse avait aimée  
 Au point de lui bâtir un temple en jada vert.  
 Puis venait un essaim de coureurs du désert,  
 Les sagastes, ayant pour toute arme une corde.  
 La légion marchait à côté de la horde,  
 L'homme nu ceudoyait l'homme cuirassé d'or.  
 Une captive en deuil, la sibylle d'Endor,  
 S'indignait, murmurant de lugubres syllabes.  
 Les chevaux ayant peur des chameaux, les arabes  
 Se tenaient à distance et venaient les derniers ;  
 Après eux cheminaient, encombrés des paniers

گردونه از چوب بید، پر از غنایم گران، توسط خران وحشی رانده میشد. سپاه ایران که بدین ترتیب از جمع فرمانبرداران شاهنشاه پارس تشکیل شده بود، بستگینی برفی که با وزش تند باد زمستانی توده شود، تحت فرمان بیست تن از سرداران غول پیکر پارسی، مگایز، هرمایش، ماسانک، آگریز، آرتنا، فرنانس، و شاهانی که با کشتارهای گران خو کرده بودند حرکت میکرد. این جمع انسانی عظیم و رؤیا مانند که از کمانداران و شمشیرزنان و سواران زبده سنگین رکاب پدید آمده بود، هفت روز و هفت شب در دشتهای پهناور راه پیمود و هر لحظه جمع می‌شمار و هر اس انگیز جنگجویان آتشین دم، که بضرب چوب پیش میرفتند و تعدادشان به دو میلیون تن میرسید، چون ابری تیره به یونان نزدیکتر شد.

### نگار

نینوا، سیباریس، قبرس، و هر پنج شهر سدوم، هریک بسیار از این سربازان به سپاه شاه داده بودند، اما قانون اجازه شرکت این سربازان را در گارد شاه نمیداد. سپاه، توده‌ای انبوه و متراکم بود که پیوسته آواز می‌خواند و هر بده میکشید، اما گارد که هرگز با این جمع دو تپا می‌نخت، تنها و جدا راه می‌پیمود و همچون کمانیکه در آستان معابد مقدس خاموش ماند، ساکت و بی‌صدا بود.

پیشاپیش همه آنها سربازان جاویدان چون شیران مغروری که یال بچنیانند، در حرکت بودند، و هیچ منظره‌ای قابل مقایسه با لرزش پرچمهای ایشان که چینه‌های آراسته به نقش و نگار ازدهای آنها پیوسته باز و بسته میشد نبود. دنبال آنان، تخت روانهای حامل زنان شاه حرکت میکرد و در پی آنها خواجه‌سرایان مسلح به نیزه‌های کوتاه، بفشردگی علفهای کوهستان راه می‌پیمودند. آنگاه نوبت دژخیمان نقابدار میرسید که آلات شکنجه و وحشت را که شکل چنگال درندگان داشت همراه خمره‌ای که در آن روغن و شوره می‌گذاختند، با خود بر زمین میکشیدند.

سرباز پارسی کلاه ترك ترك و سرباز ماد کلاه بلند مدی بر سر داشت، و این ده هزار سرباز جاویدان، پارسی و مادی، همه تاج بر سر، مانند برادران ارشد يك خانواده مغرورانه راه می‌پیمودند. این سربازان تاجدار همه تحت رهبری «آلفز» بودند که جمله راههای جنگ را جز طریق فرار خوب می‌شناخت. پیشاپیش آنان اسپان نمود مقدس که اسپان «نیه» نام دارند، آزاد و بی‌عنان درناخت و تاز بودند و دردنیال آنها سی اسواران سواران زبده، هر يك زیر فرمان شاهی از شاهان خراجگزار پارس حرکت میکردند که همه بیزه‌ها را با احترام شاه رو بزمین گرفته بودند و در زیر پوستهای گرگان و گوره‌خران، جامه‌های زربفت بر تن داشتند،



Où brillait le butin rapporte des ravages,  
 Cent chars d'osier traînés par des ânes sauvages.  
 L'attroupement, formé de cette façon-là  
 Par tous ceux que la Perse en ses rangs appela,  
 Épais comme une neige au souffle de la bise,  
 Commandé par vingt chefs monstrueux, Mégabise,  
 Hermamythre, Masange, Acrise, Artaphernas,  
 Et poussé par les rois aux grands assassinats,  
 Cet énorme tumulte humain, semblable aux rêves,  
 Cet amas bigarré d'archers, de porte-glaives,  
 Et de cavaliers droits sur les lourds étriers,  
 Défilait, et ce tas de marcheurs meurtriers  
 Passait pendant sept jours et sept nuits dans les plaines.  
 Troupeau de combattants aux farouches haleines,  
 Vaste et terrible, noir comme le Phlégéthon,  
 Et qu'on faisait marcher à grands coups de bâton.  
 Et ce nuagé était de deux millions d'hommes.

#### LA GARDE

Ninive, Sybaris, Chypre, et les cinq Sodomes  
 Ayant fourni beaucoup de ces soldats, la loi  
 Ne les admettait point dans la garde du roi.  
 L'armée est une foule; elle chante, elle hue;  
 Mais la garde, jamais mêlée à la cohue,  
 Muette, comme on est muet près des autels,  
 Marchait seule. Et d'abord venaient les Immortels,  
 Semblables aux lions secouant leurs crinières;  
 Rien n'était comparable au frisson des bannières  
 Ouvrant et refermant leurs plis pleins de dragons;  
 Tout le sérail du roi suivait dans les fourgons;  
 Puis marchaient, plus pressés que l'herbe des collines,  
 Les eunuques, armés de longues javelines;  
 Puis les bourreaux, masqués, traînant les appareils  
 De torture et d'angoisse, à des griffes pareils,  
 Et la cuve où l'on fait bouillir l'huile et le nitre.  
 Le perse a la tiare et le mède a la mitre;  
 Les Dix mille, persans, mèdes, tous couronnés,  
 S'avançaient, fiers, ainsi que des frères aînés.  
 Et ces soldats mitrés étaient sous la conduite  
 D'Alpiès, qui savait tous les chemins; hors la fuite;  
 Et devant eux couraient, libres et sans liens,  
 Ces grands chevaux sacrés qu'on nomme nyséens;  
 Puis, commandés chacun par un roi satellite,  
 Venaient trente escadrons de cavaliers d'élite,  
 Tous la pique baissée à cause du roi, tous  
 Vêtus d'or sous des peaux de zèbres ou de loups;

و جمله آنها همچون صبح صادق زیبا بودند. در پی ایشان موبدان تنوری را به پیش میراندند که در آن ملکه به پختن نانی که بی جو و بی خمیر مایه فراهم میشد مشغول بود.

هشت اسب سپید، گردونه آسمانی خدای خدایان را که پیشاپیش آن بانگ شیور بلند بود حرکت میدادند. راننده گردونه پیاده راه میرفت، زیرا هیچکس حق ندارد بر گردونه خدای خدایان سوار شود.

همه ستارگان آسمان که بفراوانی گرمهای شب تاب جنگل در اعماق اثیر تیره میدرخشند، همه این مشعلهای فروزان آسمان، این هزاران هزار کانون نور و فروغ، از کتوروس، سفا، پروسیون، سیمرغ دریای سیاه و پراختر آسمان، پلو کس که بسوی ما میآید و کاستور که از ما دور میشود، این توده خورشید هائی که شاهد وجود خدایانند، بیش ازین سپاهی که پیرامون شاه خفته در حرکت است، حرکت و جلال ندارند.

... زیرا واقعا شاه در گردونه کوه پیکر خود خفته بود.

#### شاه

شاه بر جلال و خاموش و نادیدنی، در گردونه کوه پیکر خود خفته بود. گاه خمیازه کشان میپرسید: «چه ساعتی است؟» و «ارتابان» عم او که مردی پرابهت و زیرک بود پاسخ میداد:

«ای زاده خدایان، ای شاه هر سه اکباتان که در آنها نهرهای مقدس زیر درختان چنار در جریانند، هنوز شب نشده، زیرا خورشید همچنان فروزان است. ای شاه، راحت کنید، بخسبید، و من درین ضمن قسمتهای مختلف سپاه شما را که خود نیز از آن بیخبرید و عظمت عقابیی را در دل ابرهسا دارد، شرح خواهم داد.» - آنگاه، در آن حین که وی پرچمهای سراسر اقطار جهان را بر میشمرد، شاه استراحت خود از سر میگرفت و دوباره خاموش در گردونه آبنوس خویش که مالیند آن را بسبک معمول «تب» ساخته بودند نجیب زاده ای بنام «پاتیر افوس» راننده آن بود بخواب میرفت.

دنبال گردونه شاه، دوهزار گردان پیاده صدای قدهای خود را در هم می آمیختند و در پی آنها هزار فیل که هر یک برجی گران بر پشت داشت روان بودند. سپاه شاه شکل هلال ماه را داشت و «ماردونوس» حرامزاده کماندار بزرگ آن بود. تعداد نفرات سپاه چندان زیاد بود که بعدها، تمام آب رودخانه «اسکاماندر» را یکروزه بر سر کشید. در دنبال این سپاه شهرها بصورت تلی از خاکستر در میآمد، و وقتی که میگذشت، همه جادر پیش طعمه خون و آتش میشد. سپاه نهر عظیم «ابندوس» را چون گودالی که از روی آن بجهند در نور دید. فرماندهی کل سپاه با «آرتابان» بود، ولی جز در مورد فرمانهای اساسی، نظرا از «هرمکید» میخواستند که مردی مورد احترام ملل شرق بود.

Ces hommes étaient beaux comme l'aube sercine;  
 Puis des prêtres portaient le pétrin où la reine  
 Faisait cuire le pain sans orge et sans levain;  
 Huit chevaux blancs tiraient le chariot divin  
 De Jupiter, devant lequel le clairon sonne  
 Et dont le cocher marche à pied, vu que personne  
 N'a le droit de monter au char de Jupiter.  
 Les constellations qu'au fond du sombre éther  
 On entrevoit ainsi qu'en un bois les dryades,  
 Tous ces profonds flambeaux du ciel, ces myriades  
 De clartés, Arcturus, Céphée, et l'Alcyon  
 De la mer étoilée et noire, Procyon,  
 Pollux qui vient vers nous, Castor qui s'en éloigne,  
 Cet amas de soleils qui pour les dieux témoigne,  
 N'a pas plus de splendeur et de fourmillement  
 Que cette armée en marche autour du roi dormant,  
  
 Car le roi sommeillait sur son char formidable.

### LE ROI

Il était là, superbe, obscur, inabordable;  
 Par moments, il bâillait, disant : Quelle heure est-il ?  
 Artabane, son oncle, homme auguste et subtil,  
 Répondait : — Fils des dieux, roi des trois Eebatanés  
 Où les fleuves sacrés coulent sous les platanes,  
 Il n'est pas nuit encor, le soleil est ardent.  
 O roi, reposez-vous, dormez, et cependant  
 Je vais vous dénombrer votre armée, inconnue  
 De vous-même et pareille aux aigles dans la nue.  
 Dormez. — Alors, tandis qu'il nommait les drapeaux  
 Du monde entier, le roi rentrait dans son repos,  
 Et se rendormait, sombre; et le grand char d'ébène  
 Avait, sur son timon de structure thébaine,  
 Pour cocher un seigneur nommé Patyramphus.  
 Deux mille bataillons mêlant leurs pas confus,  
 Mille éléphants portant chacun sa tour énorme,  
 Suivaient, et d'un croissant l'armée avait la forme;  
 L'archer suprême était Mardonius, bâtard;  
 L'armée était nombreuse à ce point que, plus tard,  
 Elle but en un jour tout le fleuve Scamandre.  
 Les villes derrière elle étaient des tas de cendre;  
 Tout saignait et brûlait quand elle avait passé.  
 On enjamba l'Indus comme on saute un fossé.  
 Artabane ordonnait tout ce qu'un chef décide;  
 Pour le reste on prenait les conseils d'Hermécycde,  
 Homme considéré des peuples du levant.

سپاه بدینصورت از «لیدیه» براه افتاد و با همین ترتیب تارود کامیک راه پیمود، آنگاه از این شهر بشهر تب نو و از آنجا به تب قدیم رفت، و سپس صحرای بیکران شن را براهنمایی قلّه کوه ایذا که از بالای افق هویدا بود در نور دید. بعد کوه آرات، قلّه ای که کشتی نوح در آن بخشکی نشسته بود نمودار شد. در این راه پیمائی دشوار، پیادگان روزی ده استاد و سواران روزی بیست استاد طی طریق میگردند.

سپاه بعد از عبور از رود «هالیس» وارد «فریگیه» شد و چشمه های «متاندر» را بچشم دید. در آنجا بود که روزگاری «آپولن» در شهر «کلن» پوست «مارسیاس» دیوچنگل را که بدست او کشته شده بود کند و آنرا باسه میخ به تیر بازار آویخت. از آنجا سپاه شاه به «کولوسوس» شهر محبوب الهه «مینروآپتر» که در آنجا نهر «لیکوس» در زیر زمین پنهان میشود رفت. آنگاه وارد «سیدر» شد که روزگاری «کروزوس» آقای جهان بر آن حکومت میکرد. از آنجا به «آنان» رفت که از بر که آن نمک میگیرند، سپس کوه «کانوس» را که از «ارب» موختر است بچشم دید، اما بدان نزدیک نشد. در دنبال آن شهر «کالانب» و انصرف کرد که در آن صدای سگان «دیان» شنیده میشوند و مردان این شهر چون زنبوران عسل از گنهای وحشی عسل میگیرند. روز بعد وارد شهر با عظمت «سارد» شدند و در آنجا یونانیان اخطار کردند که با بیم و هراس آماده باشند و وسائل لازم را برای شام شاه فراهم کنند. سپس کوه «انوس» را که غالباً جولانگاه صاعقه است در نور دیدند و از آبهای «سانوس» تادریای «اکانت» تره ای دراز ساختند که رو ببالا گشوده میشود. آخر کار، در ساحلی از دریا که بر آن از جانب سرزمین ناشناس و نفرین کرده افریقا بادی گرم میوزد، نزدیک «ایدوس» میان «سست» و «مدیت» پلی بنیاد ساختند که بر طاقهایی سترک استوار بود و برای ساختن آن از صور طناب و از مصر جگن آوردند.

اما یک شب، همچنانکه دود از زمین بالا میرود، ابری گران فرارسید و از آن گردباد «سموم» برخاست که در برابر آن طوفان سهمگین نسیمی پیش نیست. این باد امواج متلاطم راپسوی یلهائی که در دست ساختمان بود پیش راند و طاقها و ستونها و تیرها و اهرام را درهم شکست، و چنان وحشیانه آبهای شلیونت را به «هل او کسن» کوفت که بدان آسانی که جمع زنبور را پراکنده کنند، همه چیز را ویران کرد. دریا ضرب شست خود را نشان داد، آنگاه شاه با عظمت فریاد بر آورد: «ای گودال ناجیز، نو گردابی پست بیش نیستی که من با سزایت میگویم، زیرا من قلّه ای بلندم. ای دریای دون، آنچه را که شنیدی نیکو بخاطر بسیار». و فرمان داد تا سیصد ضربه شلاق بر آبهای اقیانوس زدند.

... و هر یک از این شلاقها، بر پشت خدای دریا فرود آمد.

L'armée ainsi partit de Lydie, observant  
 Le même ordre jusqu'au Caïce, et, de ce fleuve,  
 Gagna la vieille Thèbe après la Thèbe neuve,  
 Et traversa le sable immense où la guida  
 Par-dessus l'horizon le haut du mont Ida.  
 Puis on vit l'Ararat, oïme où s'arrêta l'arche.  
 Les gens de pied faisaient dans cette rude marche  
 Dix stades chaque jour et les cavaliers vingt.

Quand l'armée eut passé le fleuve Halys, on vint  
 En Phrygie, et l'on vit les sources du Méandre;  
 C'est là qu'Apollon prit la peine de suspendre  
 Dans Célène, à trois clous, au poteau du marché,  
 La peau de Marsyas, le satyre écorché.  
 On gagna Colossos, chère à Minerve Aptère,  
 Où le fleuve Lycus se cache sous la terre,  
 Puis Cydre où fut Crésus, le maître universel,  
 Puis Anane, et l'étang d'où l'on tire le sel;  
 Puis on vit Canos, mont plus affreux que l'Érèbe,  
 Mais sans en approcher; et l'on prit Callathèbe  
 Où des chiens de Diane on entend les abois,  
 Ville où l'homme est pareil à l'abeille des bois  
 Et fait du miel avec de la fleur de bruyère.  
 Le jour d'après on vint à Sardes, ville altière,  
 D'où l'on fit dire aux grecs d'attendre avec effroi  
 Et de tout tenir prêt pour le souper du roi.  
 Puis on coupa l'Athos que la foudre fréquente;  
 Et, des eaux de Sanos jusqu'à la mer d'Acanthe,  
 On fit un long canal évasé par le haut.  
 Enfin, sur une plage où souffle ce vent chaud  
 Qui vient d'Afrique, terre ignorée et maudite,  
 On fit près d'Abydos, entre Seste et Médyte,  
 Un vaste pont porté par de puissants doujons,  
 Et Tyr fournit la corde et l'Égypte les joncs.  
 Ce pont pouvait donner passage à des armées.  
 Mais une nuit, ainsi que montent des fumées,  
 Un nuage farouche arriva, d'où sortit  
 Le semoun, près duquel l'ouragan est petit;  
 Ce vent sur les travaux poussa les flots humides.  
 Rômpit arches, piliers, tabliers, pyramides,  
 Et heurtant l'Hellespont contre le Pont-Euxin,  
 Fauve, il détruisit tout, comme on chasse un essaim;  
 Et la mer fut fatale. Alors le roi sublime  
 Cria : — Tu n'es qu'un gouffre, et je t'insulte, abîme!  
 Moi je suis le sommet. Lâche mer, souviens-t'en. —  
 Et donna trois cents coups de fouet à l'Océan.

Et chacun de ces coups de fouet toucha Neptune.

آنگاه این خدا که الهه هوسباز اقبال سر در فرمان و دل در گرو مهر او دارد، «ئوئیداس» را آفرید و ازین سیصد ضربت سیصد سرباز ساخت که پاسدار کوهستانها، پاسدار قوئین و پاسدار شهرها باشند .  
... و خشایارشا این سیصد سرباز را دو آرموپیل در برابر خود یافت .

## سرود سوفوکل

### در سالامین

ای جنک ، ای رب النوع «ارب» ، ای جنک تر شروی غران ، ای شب ظلمانی ، اینک با استقبال تو آمده ام . هنوز بسرکی ناچیز پیش نیستم ، زیرا شانزده سال بیشتر ندارم .  
حالا که خشایارشا از ما قوی تر است ، من خود را برای جنک و افتخار ، و برای مرک تسلیم تو می کنم ، اما پیش از آنکه بمیرم ، تو که بیکت شمشیر آبدار است و برق سوزان آسمان سر بفرمانت دارد ، با دست شوم خویش دخترکی زیبا و خوش نگاه برای من برگزین که نوك گلگون دو پستان برهنه اش بوی جمالی آسمانی بخشد و هنرش تنها خنده های معصومانه نباشد ، بشرطی که این دخترک با مردی که شکار مرک است سنگدلی پیشه نکند ، همچنان که ستاره درخشان بامداد نسبت بزحل تیره مهربان است .  
این دختر را بمن ده تا او را بر دل آتشین خویش بفشارم ؛ ای الهه ، من برای مرک آمده ام ، اما دلم میخواهد پیش از مردن طعم عشق را چشیده باشم .

(افسانه قرون)

Alors ce dieu, qu'adore et que sert la Fortune,  
 Mouvante comme lui, créa Léonidas,  
 Et de ces trois cents coups il fit trois cents soldats,  
 Gardiens des monts, gardiens des lois, gardiens des villes,  
 Et Xercès les trouva debout aux Thermopyles.

LÀ

## CHANSON DE SOPHOCLE

### A SALAMINE

Me voilà, je suis un éphèbe,  
 Mes seize ans sont d'azur baignés ;  
 Guerre, déesse de l'Érèbe,  
 Sombre guerre aux cris indignés,

Je viens à toi, la nuit est noire !  
 Puisque Xercès est le plus fort,  
 Prends-moi pour la lutte et la gloire  
 Et pour la tombe ; mais d'abord

Toi dont le glaive est le ministre,  
 Toi que l'éclair suit dans les cieux,  
 Choisis-moi de ta main sinistre  
 Une belle fille aux doux yeux,

Qui ne sache pas autre chose  
 Que rire d'un rire ingénu,  
 Qui soit divine, ayant la rose  
 Aux deux pointes de son sein nu,

Et ne soit pas plus importune  
 A l'homme plein du noir destin  
 Que ne l'est au profond Neptune  
 La vive étoile du matin.

Donne-la-moi, que je la presse  
 Vite sur mon cœur enflammé ;  
 Je veux bien mourir, ô déesse  
 Mais pas avant d'avoir aimé

**La Légende des Siècles**

## شاه ایران

شاه ایران که همه از او میترسند و او خود پیوسته نگران است، زمینان را در اصفهان و تابستان را در تفلیس میگذراند. باغ او که بهشی غرق گل است پر از پاسداران مسلح است، زیرا شاه از کسان خویش میترسد، و لاجرم گاه برای فکر کردن راه بیرون باغ را در پیش میگیرد.

یک روز بامداد، دردشت بهشانی سالخورده برمیخورد که پسر جوان و زیبایی خویش را در کنار خود دارد. میپرسد: «اسمت چیست؟» پسر مرد آوازی را که در چین حرکت در میان گله گوسپندان خود میخواند، قطع میکند و میگوید: «اسم کرم است. در کلبه ای نئین مسکن دارم که زیر تنگه سنگی خمیده ساخته شده. صاحب پسر می نیز هستم که دوستش دارم، لاجرم سرخوشم و چون حافظ و سعدی که روزگاری نغمه سرانی میکردند یا جبرجبر کی که نیروز آوازه سرمیدهد، آواز خوانی میکنم.» آنگاه، پسر جوان با فروتنی و مهر بانی دست شهبان آوازه خوان را که چون سعدی و حافظ نغمه سرانی میکند میبوسد. شاه باشکفتی میگوید: «عجبا! هم پسر تست و هم ترا دوست دارد!»

## فردوسی

پیش ازین در شهر میسور با فردوسی آشنا شدم. گوئی از سپیده بامدادان شعلای گرفته بود تا از آن تاجی بسازد و بر پیشانی خویش نهد. جلالی چون پادشاهان داشت که گستاخی را بر آستانشان راهی نیست. دستاری قرمز و آواسنه بیاقوتی درخشان بر سرداشت و با جامه ای ارغوانی ازین سوی شهر بسوی دیگر میرفت.

ده سال بعد، او را سیاه پوش دیدم. بدو گفتم: تو که پیش ازین بیدارت میآمدند تا با جامه و دستار ارغوانی از برابر خانه های ما گذرانت بینند، تو که پیوسته پوششی گلمگون داشتی، چرا اکنون این جامه سیاه را که گوئی با خلقت رنگ کرده اند بر تن داری؟

پاسخ داد: آخر، اکنون فروغ من نیز خاموش شده است.

( افسانه قرون )



## LE ROI DE PERSE

LE ROI de Perse habite, inquiet, redouté,  
 En hiver Ispahan et Tiflis en été ;  
 Son jardin, paradis où la rose fourmille,  
 Est plein d'hommes armés, de peur de sa famille,  
 Ce qui fait que parfois il va dehors songer.  
 Un matin, dans la plaine, il rencontre un berger  
 Vieux, ayant près de lui son fils, un beau jeune homme.  
 — Comment te nommes-tu ? dit le roi. — Je me nomme  
 Karara, dit le vieillard, interrompant un chant  
 Qu'il chantait au milieu des chèvres, en marchant ;  
 J'habite un toit de jonc sous la roche penchante,  
 Et j'ai mon fils que j'aime, et c'est pourquoi je chante,  
 Comme autrefois Hafiz, comme à présent Sadi,  
 Et comme la cigale à l'heure de midi. —  
 Et le jeune homme alors, figure humble et touchante,  
 Baise la main du père harmonieux qui chante  
 Comme à présent Sadi, comme autrefois Hafiz  
 — Il t'aime, dit le roi, pourtant il est ton fils.

## FERDOUSI

Autrefois, j'ai connu Ferdousi dans Mysore.  
 Il semblait avoir pris une flamme à l'aurore  
 Pour s'en faire une aigrette et s'en la mettre au front ;  
 Il ressemblait aux rois que n'atteint nul affront,  
 Portait le turban rouge où le rubis éclate,  
 Et traversait la ville habillé d'écarlate.

Je le revis dix ans après vêtu de noir.  
 Et je lui dis :

— O toi qu'on venait jadis voir  
 Comme un homme de pourpre errer devant nos portes.  
 Toi, le seigneur vermeil, d'où vient donc que tu portes  
 Cet habit noir, qui semble avec de l'ombre eint ?

C'est, me répondit-il, que je me suis éteint.

**La Légende des Siècles**

جهانگیران چهسارگانه آسیا مردانی بزرگ بودند که وقتی میآمدند خشمشان سیل آسا همه جا را فرا میگرفت و چون راه میرفتند زمین بر محور خود میلرزید. «توراس» بر «غاز» و «اوخوس» بر «ارس» سلطنت میکرد. «گور» پادشاه ایران بود و «فول بلزیس» ستمگر بر تخت پادشاهی هندوستان غول آسا و افسر و تکیه زده بود.

وقتی که کورش این هر چهار را برگردونه شاهنشاهی خود بست، فرات بوحشت افتاد، و بنوا بدیدار این اعجاز گفت: «این چه گردونه عجیب و فروزانی است که خدایان روی زمین مرگوبان آنند؟»

مردمان چنین میگفتند، و سپاهیان نیز، اما اکنون ازین همه هیچ برجای نمانده، زیرا هر چه هست خوابی و خیالی بیش نیست.

دیگر کمبوجیه حرکتی نمیکند، زیرا در خواب رفته است. خفته است و خبر ندارد که کالبدش متلاشی میشود، آخر او در خوابی رفته است که مرگ نام دارد، تا وقتی که پادشاهان زنده اند، مردمان در پیش رویشان بخاک میافتند و آنانرا با چشم اعجاب مینگرند، و شکوه کاخهایشان را میستایند. اما همینکه بمیرند از یاد میروند و دیگر کسی جز گره های زمین پیرامونشان نمیخزد. او! از تروا تا مفسس، از کبالتان تا تارس، همه جا مرگ و فنا جاودانه فرمانروائی میکنند و «پروس» کیبرو، «پسامتیکوس» را در چنگال خود میگیرد. پادشاهان جهانگیر پیش از شاهان مغلوب مرده اند، زیرا مرگ که همه را ریشخند میکند، وقتی که آدمی را در چنگال خود میگیرد بر سر افتخار بیش از منزلت که حقارت پرده ظلمت میگستراند.

خورشید مقامی بچه کار میآید؟ وقتی که آدمی خود هیچ است، آفتابی او چه سود دارد؟ چه فایده دارد که خلیفه باشد یا مغ، یا یکی از آن قرائنه کهن که سر مشق «سلطان» های امروزه بودند و شماع تیره و مبهم افسرهایشان در ظلمت قرون و اعصار میدرخشند!

چه سود دارد که «ارشاک» باشند، یا «دارپوش» یا «ارمامیترس»، «سیا گزار» باشند یا «ستوس» یا «داردانوس» یا «در کولاس»؟ خشایارشا باشند یا نبونصر یا اسرعدون؟ افسوس! میتوان سپاهیان پیکار جو داشت و آنها را برای جنگ تربیت کرد. میتوان «انتیوخوس»، خسرو پرویز، اردشیر دراز دست، «سزوستریس»، «آنیبال»، «استیاک»، «سیلا»، «آشیل»، عمر، قیصر بود. اما بپوش باشید که با همه آنها باید مرد. اینها نیز همه روزی سرو صدای فراوان داشتند، و اکنون در خاموشی جاودان رفته اند. ای زندگان، وقتی که مرگ بسراغ یکی از شما آید، خرد یا بزرگ، ترسان و لرزان جان مسپارید. اما سقوط شاهان سنگین تر است، زیرا از اوج غروری بیشتر فرود میافتند.

Les quatre conquérants de l'Asie étaient grands ;  
 Leurs colères roulaient ainsi que des torrents ;  
 Quand ils marchaient, la terre oscillait sur son axe,  
 Thuras tenait le Phase, Oebus avait l'Araxe,  
 Gour la Perse, et le roi fatal, Phul-Bélézys,  
 Sur l'Inde monstrueuse et triste était assis ;  
 Quand Cyrus les fit tous quatre à son quadrigé,  
 D'Euphrate eut peur ; Ninive, en voyant ce prodige,  
 Disait : « Quel est ce char étrange et radieux  
 Que traîne un formidable attelage de dieux ? »  
 Ainsi parlait le peuple, ainsi parlait l'armée ;  
 Tout s'est évanoui, puisque tout est fumée

Cambyse ne fait plus un mouvement : il dort ;  
 Il dort sans même voir qu'il pourrit ; il est mort.  
 Tant que vivent les rois la foule est à plat ventre ,  
 On les contemple, on trouve admirable leur antre ;  
 Mais sitôt qu'ils sont morts, ils deviennent hideux,  
 Et n'ont plus que les vers pour ramper autour d'eux.  
 Oh ! de Troie à Memphis, et d'Écbatane à Tarse,  
 La grande catastrophe éternelle est éparse  
 Avec Pyrrhus le grand, avec Psamméticus !  
 Les rois vainqueurs sont morts plus que les rois vaincus,  
 Car la mort rit, et fait, quand sur l'homme elle monte,  
 Plus de nuit sur la gloire, hélas ! que sur la honte

Mais à quoi bon avoir été l'homme soleil ?  
 Puisqu'on est le néant, que sert d'être le maître ?  
 Que sert d'être calife ou mage ? A quoi bon être  
 Un de ces pharaons, ébauches des sultans,  
 Qui, dans la profondeur ténébreuse des temps,  
 Jettent la lucur vague et sombre de leurs mitres ?  
 A quoi bon être Arses, Darius, Armamithres,  
 Cyaxare, Séthos, Dardanus, Dercylas,  
 Xercès, Nabonassar, Asar-Addon, hélas !  
 On a des légions qu'à la guerre on exerce ;  
 On est Antiochus, Chosroès, Artaxerce,  
 Sésostris, Annibal, Astyage, Sylla,  
 Achille, Omar, César, on meurt, sachez cela.  
 Ils étaient dans le bruit, ils sont dans le silence.  
 Vivants, quand le trépas sur un de vous s'élançe,  
 Tout homme, quel qu'il soit, meurt tremblant ; mais le roi  
 Du haut de plus d'orgueil tombe dans plus d'effroi .

صدائی سومین گفت: «سزوستریس» بزرگ است، «گدموس» چون صاعقه میسوزاند، کورش همچون رب النوع طوفان که صد بازو دارد، فاتح صدچنگ است.

«اخوس» پاتیر سنگین و بران خود، مغرورانه سیل گاه تند کوهستان «تاوروس» را پاسداری میکند. «هکوب» مقدس و «اشیل» متخوف و آسمانی است. اما بعد از «تزه»، بعد از استیانت، بعد از اسکندر، چنین مینماید که آنکس که فزون از اندازه بالارود، چاره‌ای جز سقوط ندارد. بلوخوس سوم «آرامش پر جلال خود را بساز گرفته است، و خشتای پارشاک تنگه‌های سالامین را در محاصره گرفته، حال تدبیر گذران دربارا دارد.

عقابهای موحش، باهیکی انسانی، در پرواز بودند، و مردم گمنامی که دسته دسته در دشتها پراکنده بودند یا در شهرهایی ناشناس که تنها برج و بارویشان پیدا بود مسکن داشتند، هر بار که یکی از این گرسنان سیاه، افراشته بال و درنده و خویبن، همراه باد شمال میگذشت، عریض میزدند: «این کورش است! آن دیگری را همسب! آن نیز کمبوجه است!» در آن گاه این اشباح بالدار، چنانکه گویی در آسمانها بخداوند اعلان جنگ داده و تکه‌هایی از جامه رعدکنده بودند، بال زنان قطعات آتشین نور و برق در فضا میپراکنند.

وزیر در زیر چتر سروری، و سوداگر بر پشت خرش، و خانوادها و قبایل، و خداوند گاران اکبایان و بزرگان سندن، همه یکپارند و فقط من میدانم که این جمع سرگشگان در فرار سنگفت انگیز و فلاکت بار خود بکدام وادی ظلمت رهسپارند.

جهانگیران بکجا میروند؟ هر جا که روند، چشم من بدنبال آنهاست. مال که هستند؟ هر چه کنند مال منند، زیرا دیر یا زود ساعت مرگ فرامبرسد و بی تاج و پر بنده و نیک بدست منشان میسپارد، آن گاه من همه را قطعه قطعه میکنم، و همه را از کورش فاتح صور گرفته تا بایبل فاتح زماریلیس، بصورت اجزائی پراکنده در میآورم.

(افسانه قرون)

Une troisième voix dit :

— Sésostris est grand ;  
 Cadmus est sur la terre un homme fulgurant ;  
 Comme Typhon cent bras, Cyrus a cent batailles ;  
 Ochos, portant sa hache aux profondes entailles,  
 Du Taurus fièrement garde l'âpre ravin ;  
 Hécube est sainte ; Achille est terrible et divin,  
 Il semble, après Thésée, Astyage, Alexandre,  
 Que l'homme trop grandi ne peut plus que descendre ;  
 La calme majesté revêt Belochus trois ;  
 Xercès, de Salamine assiégeant les détroits,  
 Ressemble à l'aquilon des mers :

Des aigles effrayants ayant la forme humaine ;  
 Et des foules sans nom éparses dans la plaine,  
 Dans de vagues cités dont on voyait les tours,  
 S'écriaient, chaque fois qu'on de ces noirs vautours  
 Passait, hérissé, fauve et sanglant, dans la bise :  
 — Voilà Cyrus ! Voilà Ramsès ! Voilà Cambyse ! —  
 Et ces spectres ailés se couaient dans les airs  
 Des lambeaux flamboyants de lumière et d'éclairs,  
 Comme si, dans les cieux, faisant à Dieu la guerre,  
 Ils avaient arraché des haillons au tonnerre.

Le visir sous son dais, le marchand sur son âne,  
 Familles et tribus, les seigneurs d'Ecchalane  
 Et les chefs de l'Indus  
 Passent, et seul je sais dans quelle ombre est conduite  
 Cette prodigieuse et misérable fuite  
 Des vivants éperdus.

Où donc les conquérants vont-ils ? mes yeux les suivent.  
 À qui sont-ils ? à moi. L'heure vient ; ils m'arrivent.  
 Découronnés, pâlis,  
 Et tous je les dépouille, et tous je les mutile.  
 Depuis Cyrus vainqueur de Tyr jusqu'à Bathyte  
 Vainqueur d'Amarylitis

همچنانکه کورش در بابل خواسته بود، او نیز میخواست با دست توانای خود برای همه دنیا یک تاج و تخت پادشاهی بسازد و جهانیان را بصورت یک ملت واحد در آورد. میخواست با وجود همه های و هوها، چنان امپراتوری بزرگی بنام خود بنیاد نهد که پهلو در میان ابرها، به ناپلئون حسد و رزد. دیگر صدای طبلی در میدانها شنیده نمیشد. دیگر تخت و تاجی در کار نبود. دیگر پادشاهان با بیم و هراس در ظلمت حقارت سر تعظیم برخاسته نمیسودند. دیگر شمل فاتحی دامن کشتان از روی سر آنها نمیکشید. دیگر امپراتوری وجود نداشت، زیرا ناپلئون دوباره «بناپارت» شده بود. مثل سر بازرومی که آماج تیر سوار اشکانی شده باشد، زخم خورده و خونین و ترشرو، بفکر شهر مسکو بود که در آتش بسوخت.

وقتی که کورش و آنبیال و قیصر، این اسب موحشی را که افتخار مینامند، بی زین و یراق سوار میشدند و بال زنان، غرق شادی و بیروزی با سراپائی آتشین در دل آسمانهای خون و ام پرواز میکردند، عفا بها فریاد میزدند: «شما نیز مثل ما باشید». فریاد میزدند: «شما نیز تندر و مرک همراه دارید». (مجاز آنها)

تگلات پادشاه مصر و آذر پادشاه ایران بود. «گاد» آنها را لعنت کرد، و از آن پس دوزخ در اندرون این پادشاهان جای گرفت، و شعله ای آتشین با صدای آنها در آمیخت.

### اهریم (شیطان)

درین دنیا، دو صورت مخالفند که بهم مینگرند: یکی روز است و دیگری شب، یکی کینه جانکاه و دیگری عشق توانسا. دو اصل، خونی و بدی، بروی هم سیلی میزنند، و دوشهر، که مظهر دو راز پنهانند، این اصطکاک دو برق چپنده را در نظر ما منعکس میکنند. ازین دو، یکی رم مظهر اهریم است و دیگری باریس مظهر اورمزد.

### (سال موحش)

برای یک معبد یا برای یک قرآن، بسیار نیکوست که در سواحل رود نیبریا در زیر آسمان ایران، صف بی شمار گذشتگان و خردمندان، از پله های آن معبد بالا رفته یا صفحات آن فر آذرا ورق زده باشند.

### (مذاهب و مذهب)

۱ - مفسود ناپلئون است.

۲ - اشاره به حیدرآباد در روم و نصصات کازانکی در عادل روح آزادی طلبی فراموش است.

« Comme Cyrus dans Babylone,  
Il voulait, sous sa large main,  
Ne faire du monde qu'un trône  
Et qu'un peuple du genre humain,

« Et bâtir, malgré les huées,  
Un tel empire sous son nom,  
Que Jéhovah dans les nues  
Fût jaloux de Napoléon ! »

Plus de tambours battant aux champs, plus de couronne.  
Plus de rois prosternés dans l'ombre avec terreur,  
Plus de manteau traînant sur eux, plus d'empereur !  
Napoléon était retombé Bonaparte  
Comme un Roc aigle blessé par laèche du Parthe,  
Saignant, morne, il se geût à Moscou qui brûla.

Quand Cyrus, Annibal, César, montaient à cru  
Cet effrayant cheval qu'on appelle la gloire,  
Quand, ailés, effarés de joie et de victoire,  
Us passaient flamboyants au fond des cieux vermeils,  
Les aigles leur criaient : « Vous êtes nos pareils ! »  
Les aigles leur criaient : « Vous portez le tonnerre ! »

( LES CHATIMENTS )

Theglath fut roi d'Égypte, Azer fut roi de Perse  
Gad les maudit ; dès lors l'enfer fut dans ces rois  
Qui voyaient se mêler une flamme à leur voix.

( LA FIN DE SATAN. )

Deux faces ici-bas se regardent, le jour  
Et la nuit, l'âpre Haine et le puissant Amour,  
Deux principes, le bien et le mal, se souffletent,  
Et deux villes, qui sont deux mystères, reflètent  
Ce choc de deux éclairs devant nos yeux émus,  
Et Rome est Arimaae et Paris est Ormus.

( L'ANNÉE TERRIBLE )

Il est bon pour un temple ou bien pour un koran  
Que, sur les bords du Tibre ou sous le ciel d'Iran,  
Une procession d'ancêtres et de sages  
Ait gravi ses degrés ou feuilleté ses pages.

( RELIGIONS ET RELIGION )

... کاش تونیز در سرزمین عباس ها و خسرو ها ، زیر آسمانی  
بی ابر، میان درختان مورد و صبر بد نما آمده بودی!

... شهرهایی دارم که همه جا مورد ستایش گسائند . لاهور با کشت -  
زاران فرق گل، گلخنده و کدیسیر، شام چنگجو و اصفهان شاهی ...

(قصاید و اغانی)

با خود گفتم : کورش شمشیر از غلاف بر کشید ناواری را از ملکه  
آبادورنا که اکنون طعمهٔ راسوان است بستاند . مگر من کز از کورس  
پادشاه اور و سارد دلیر و زیبا هستم؟ یا مگر این ملکه در درون گور خود ،  
بیش از معشوقهٔ من در اطاق زیر شیر و انبش میاررد ؟

اوره و زرتشت و مسیح ، که بوخنا برای کامل اثرش آمده ، بنا  
در آبخن گل و ستاره آرزوی آفریدن چه داشتند ؟

(آوازهای کوچه‌ها و جنگلهای)

درست گوید : دنیا فلهر و دو خداست ، و طبیعی است که از این  
دو گانگی آشفنگی رسیده آید . انسان زادهٔ جنک خوبی باندی است .

(خدا)

... و ای امریکاء و نوای هندوستان ، ای چهارراهی که در آن زرتشت  
با هوهر دیدار میکنند ...

(فن بندر بزرگی)

ای پادشاهان ، اسکندر و سزوسنر بس بودن، کورش بودن و بخت و  
اقبال را بروی خویش خندان دیدن ، بهیچ کار نمیآید . چه بهتر است که آدم  
سنوایی بنام عبسی مسیح باشد .

(باب)



« — Que n'es-tu né sur les rivages  
Des Abbas et des Cosroës,  
Aux rayons d'un ciel sans nuages,  
Parmi le myrte et l'aloès!

J'ai de vastes cités qu'en tous lieux on admire,  
La Lore aux champs fleuris, Golconde, Cachamiré,  
La guerrière Damas, la royale Ispahan...

( ODES ET BALLADES )

Je me dis : — Cyrus dégaina  
Pour reprendre une bandelette  
De la reine Abaidorna  
Que ronge aujourd'hui la belette.

Serai-je moins brave et moins beau  
Que Cyrus, roi d'Ur et de Sardé?  
Cette reine dans son tombeau  
Vaut-elle Jeanne en sa mansarde? —

« Qu'est-ce qu'Orphée et Zoroastre,  
Et Christ que Jean vint suppléer,  
En mêlant la rose avec l'astre,  
Auront-ils voulu pouvoir créer?

( LES CHANSONS DES RUES ET DES BOIS )

— Deux dieux, dit Zoroastre ; un désordre normal.  
L'être, c'est le combat du bien contre le mal.

( DIEU. )

Toi l'Amérique, et toi l'Inde, âpre carrefour  
Où Zoroastre fait la rencontre d'Homère...

( L'ART D'ÊTRE GRAND-PÈRE )

O rois, cela ne sert à rien d'être Alexandre,  
Sésostris, ou Cyrus à qui le sort sourit,  
Il vaut mieux être un pauvre appelé Jésus-Christ.

( LE PAPE )

میگوید : « من زرتشتم ». در زیر ابرویش ستاره‌ای می‌درخشد ، و در درون سرش آسمانی نیلگون جای دارد .

پیش از این ، در اعماق آسمان ، در نظر مغ تروشرو ، دو بازیگر موحش در دل ظلمت جلوه گر بودند . از کدام باید ترسید؟ بکدام باید روی نیاز آورد؟ مانی‌های مجذوب و زرتشت‌های بریده رنگ ، دودست بزک می‌دیدند که ستارگان را در صفحه شطرنج سیاه آسمان جا بجا می‌کنند .

کاهنان خدایان رومی ، ملایان ، برهنه‌ها ، مغان ، گبرها ، در گذشته فریاد « ژوپیترا ، الله ، ویشنو ، مهر » سرداده‌اند . اما یگروز ، در پستی‌ها و در بلندی‌ها ، همه این نقابها خود بخود برداشته خواهد شد و چهره پر جلال و آرام حقیقت تجلی خواهد کرد .

بدو میگفت : عاقل باش ، ایمان‌می از شیطان نیاورد . دست‌های آنها صفحه بصفحه شرح زندگانی موسی و سلیمان ، و کورش را که از کشور ایران ایران آمده بود ، ورق میزد ...

### (تأملات)

چکار دارم که یادشاهانی بکشور ما می‌آیند و می‌روند ، چکار دارم که این پادشاهان از فاهره یا از تهران می‌آیند ...

« کوسم » در آن ساعت که گرمای نیمروز آسمان را تبدیل به تنوری گذاخته می‌کند ، بزی را بلبسیدن تن غسل اندود پدر خویش و میدارد . سلیمان نیز برای تفریح خود شهر تبریز را با آتش می‌کشد<sup>۱</sup> .

بر چمی که بنییت گرفته شده بود از دور جلوه‌ای فراوان داشت . حال چراغی را داشت که کرانه‌ای روشن کند و ر شهرهای اعجاز آمیز و رؤیائی ، بر نینو و ممفیس که بدست منس ساخته شد ، و بر سارد که کورش بر آن حکمفرمائی کرد ، نور بیفشاند .

### (نغمه چنگ)

۱ - مقصود - امان سلیمان - دادشاه عثمانی است .

L'homme dit : Je suis Zoroastre ;  
 Et son sourcil abrite un astre,  
 Et sous son crâne un ciel bleuit !

Jadis, au fond du ciel, aux yeux du mage sombre,  
 Deux joueurs effrayants apparaissaient dans l'ombre.  
 Qui craindre ? qui prier ?  
 Les Manès frissonnants, les pâles Zoroastres  
 Voyaient deux grandes mains qui déplaçaient les astres  
 Sur le noir échiquier.

Et flamines, santons, brahmanes, mages, guèbres,  
 Ont crié : Jupiter ! Allah ! Vishnou ! Mithra !  
 Un jour, dans les lieux bas, sur les hauteurs suprêmes,  
 Tous ces masques hagards s'effaceront d'eux-mêmes ;  
 Alors la face immense et calme apparaîtra !

Elle lui disait : Sois bien sage !  
 Sans jamais nommer le démon,  
 Leurs mains erraient de page en page  
 Sur Moïse et sur Salomon,

Sur Cyrus qui vint de la Perse. . .

( CONTEMPLATIONS )

Sans me préoccuper si des rois vont et viennent,  
 S'ils arrivent du Caire ou bien de Téhéran. . .

Cosme, à l'heure où midi change en brasier le ciel,  
 Fait lécher par un bouc son père enduit de miel ;  
 Soliman met Tauris en feu pour se distraire. . .

Or, ce trophée était sublime à l'horizon ;  
 Il avait l'air d'un phare éclairant une rive  
 Les villes du prodige et du rêve, Ninive,  
 Memphis que fit Mènes, Sarde où régna Cyrus. . .

( TOUTE LA LYRE. )

# نویس گلوتیه

## میناها و حکما کی ها

( مقدمه )

در دوران جنگهای امپراتوری، گلوتیه با هنک غرش وحشیانه توبها  
«دیوان شرقی» خود را سرود که واجه دلپذیر هنر در بیابان وحشت است.

شکسپیر را کنار گذاشت تاروسوی «نظامی» آورد. خوین را با  
صندل معطر ساخت و نغمه هدهد را با بحر شرقی بروی کاغذ آورد.

همچنانکه گلوتیه در شهر و ایما از همه چیز دوری گزیده بود نا تنها به  
«دیوان» خود پردازد و فقط گلکهای باغ حافظ را بریر کند، من نیز بی توجه  
بطوفانی که پنجره های بسته اطاق مرا می لرزانید، در بروی خویش بستم و  
«میناها و حکما کیها» را سرودم.

# Théophile GAUTIER

## EMAUX ET CAMEES

### ( Préface )

Pendant les guerres de l'empire  
Goethe, au bruit du canon brutal,  
Fit *Le Divan occidental*,  
Fraîche oasis où l'art respire.

Pour Nisami quant Shakespeare,  
Il se parfuma de santal,  
Et sur un mètre oriental  
Nota le chant qu'Hudhud soupire.

Comme Goethe sur son divan  
A Weimar s'isolait des choses  
Et d'Hafiz effeuillait les roses,

Sans prendre garde à l'ouragan  
Qui fouettait mes vitres fermées,  
Moi, j'ai fait *Emaux et Camées*.

# او گنت دولیل

## گل‌های اصفهان

گل‌های کر کین جامه اصفهان و یاسمن‌های موصل و شکوفه‌های نارنج، همه معطرند، اما دم‌لطیف‌تو، ای لیلای سیمین‌تن، از عطر همه آنها تر و تازه‌تر و از بوی همه آنها دل‌پذیرتر است .

خنده مستانه لبان مرجانی‌تو، آهنگی از زمزمه آب روان موزون‌تر و شیرین‌تر و از نسیم سبک‌رو حی که درختان نارنج را پیچ و تاب می‌دهد و نغمه مرغی که در کنار آشیان خزه خود آوازه خوانی می‌کند، لطیف‌تر دارد .

اما، بوی دلاویز گل‌های کر کین جامه، و نسیمی که پیرامون نارنجستان سرگرم بازی است، و آب روانی که شکوه کنان بر او خود می‌رود، جاذبه‌ای استوارتر از عشق ناپایدار تو دارند .

ای لیلای از وقتیکه همه بوسه‌ها سبک‌بال از لبان شیرین تو گریخته‌اند، دیگر عطری در شکوفه‌های بزرگ نارنج و بوئی آسمانی در گل‌های کر کین جامه باقی نمانده است .

دیگر پرنده‌ای میان گل سرخ و بوته نارنج، روی خزه‌ها و پرهای نمناک آواز نمی‌خوانند. دیگر ترانه‌ای شیرین از جو بیاران باغبان‌گوش نمی‌رسد. دیگر صبح‌دمی آسمان صاف و سبک‌را زردین نمی‌کند .

اوه ! کاش پروانه عشق نورسیده تو نیز، سبک‌بال و مشتاق، بسوی دل من باز گردد و بار دیگر شکوفه‌های نارنج و گل‌های کر کین جامه اصفهان را معطر کند .

اشعار نجم‌انگیز

# LECONTE DE LISLE

## Les Roses d'Ispahan

LES roses d'Ispahan dans leur gaine de mousse,  
Les jasmins de Mossoul, les fleurs de l'oranger  
Ont un parfum moins frais, ont une odeur moins douce,  
O blanche Leïlah ! que ton souffle léger.

Ta lèvre est de corail, et ton rire léger  
Sonne mieux que l'eau vive et d'une voix plus douce,  
Mieux que le vent joyeux qui berce l'oranger,  
Mieux que l'oiseau qui chante au bord du nid de mousse.

Mais la subtile odeur des roses dans leur mousse,  
La brise qui se joue autour de l'oranger  
Et l'eau vive qui flue avec sa plainte douce  
Ont un charme plus sûr que ton amour léger !

O Leïlah ! depuis que de leur vol léger  
Tous les baisers ont fui de ta lèvre si douce,  
Il n'est plus de parfum dans le pâle oranger,  
Ni de céleste arôme aux roses dans leur mousse.

L'oiseau, sur le duvet humide et sur la mousse,  
Ne chante plus parmi la rose et l'oranger ;  
L'eau vive des jardins n'a plus de chanson douce,  
L'aube ne dore plus le ciel pur et léger.

Oh ! que ton jeune amour, ce papillon léger,  
Revienne vers mon cœur d'une aile prompte et douce,  
Et qu'il parfume encor les fleurs de l'oranger,  
Les roses d'Ispahan dans leur gaine de mousse !

گلپهای سرخ ایران زمزمه ملایم خود و قمریان خیال پرداز آهنگ  
یکنواخت و آرام خویش را باطنین دلپذیر آب درحوضچه های سنک سماق  
در آمیخته اند. پرندۀ نازک اندام و زنبور حسود، با جوش و خروش در او ان بجان  
انجیرهای رسیده باغ افتاده اند. گلپهای سرخ ایران زمزمه ملایم خود را با طنین  
دلپذیر آب درحوضچه های سنک سماق در آمیخته اند.

زیر نرده های سیمین ایوان سر پوشیده، که هوای ملایم آن از عطر یاسمن  
آکنده است و فروغ پر شکوه روزچون تیری گلگون بدرون آن رخنه میکند،  
سو گلی حرمسرای شاه ایران بیحرکت آرمیده و دودست زیبایش را بر پشت گردن  
گندمگون خویش نهاده است. در پس نرده های سیمین مهتابی در بسته، هوای  
ملایم از عطر یاسمن آکنده است.

از جام بلورین قلیان که دودی لطیف از آن بر میخیزد و پیچان و تابان  
آهسته آهسته بالا میرود، کمی باریک همچون خزنده ای از روی بالشهای  
ابریشیمین ارغوانی آراسته با گلپهای زربفت، میگذرد تا بلبانی که بر نوک  
عنبرین نی بوسه میزند برسد. از جام بلورین قلیان دودی لطیف بر میخیزد  
و پیچان و تابان آهسته آهسته بالا میرود.

از چشمان کشیده و نیم خفته زیبای حرم، دوشعاع سیاه آکنده از  
سرمستی خاموش سر بر زده، رویائی دلپذیر او را در بر گرفته است و دمی ناپیدا  
نوازشش میدهد. هیچانی پنهان و پایداری ناپذیر چنان او را در تب و تاب  
افکنده که دوستان بلورینش را می لرزاند و نگاه چشمان کشیده و نیم خفته  
زیبای حرم را از مستی و هوسی خاموش آکنده میکند.

اندک اندک آب روان درحوضچه سنک سماق بخواب میرود، گلپهای سرخ  
ایران دست از زمزمه برداشته و قمریان خیال پرداز آهنگ یکنواخت و  
ملایم خود را از یاد برده اند. همه خاموش شده اند، حتی پرندۀ نازک اندام و  
زنبور حسود دیگر پیرامون انجیرهای رسیده بجان هم نمی افتند. گلپهای سرخ  
ایران دست از زمزمه برداشته اند و آب روان نیز درحوضچه سنک سماق بخواب  
رفته است.

اشعار وحشی



## La Vêrandah.

**A**u tintement de l'eau dans les porphyres roux  
Les rosiers de l'Iran mêlent leurs frais murmures  
Et les ramiers rêveurs leurs roucoulements doux,  
Tandis que l'oiseau grêle et le frelon jaloux,  
Sifflant et bourdonnant, mordent les figes mûres,  
Les rosiers de l'Iran mêlent leurs frais murmures  
Au tintement de l'eau dans les porphyres roux.

Sous les treillis d'argent de la vêrandah close,  
Dans l'air tiède embaumé de l'odeur des jasmins,  
Où la splendeur du jour darde une flèche rose,  
La Persane royale, immobile, repose,  
Derrière son col brun croisant ses belles mains,  
Dans l'air tiède, embaumé de l'odeur des jasmins,  
Sous les treillis d'argent de la vêrandah close.

Jusqu'aux lèvres que l'ambre arrondi baise encor,  
Du cristal d'où s'échappe une vapeur subtile  
Qui monte en tourbillons légers et prend l'essor,  
Sur les coussins de soie écarlate, aux fleurs d'or,  
La branche du hûka rôde comme un reptile  
Du cristal d'où s'échappe une vapeur subtile.  
Jusqu'aux lèvres que l'ambre arrondi baise encor.

Deux rayons noirs, chargés d'une muette ivresse,  
Sortent de ses longs yeux entr'ouverts à demi ;  
Un songe l'enveloppe, un souffle la caresse ;  
Et parce que l'effluve invincible l'opresse,  
Parce que son beau sein qui se gonfle a frémi,  
Sortent de ses longs yeux entr'ouverts à demi  
Deux rayons noirs, chargés d'une muette ivresse.

Et l'eau vive s'endort dans les porphyres roux,  
Les rosiers de l'Iran ont cessé leurs murmures,  
Et les ramiers rêveurs leurs roucoulements doux.  
Tout se tait. L'oiseau grêle et le frelon jaloux  
Ne se querellent plus autour des figes mûres.  
Les rosiers de l'Iran ont cessé leurs murmures,  
Et l'eau vive s'endort dans les porphyres roux.

## نور محل ۱

جهانگیر ، پسر اکبر و ارشد خاندان خود ، در سایه گلبنهای ایوان  
خنگ خویش ، در برجی که بشهر لاهور مینگرد ، زیر سایبان حریری آراسته به  
ملیله دوزیهای زرین نشسته است .

دو «امره» با جامه‌های مواج خود ، خاموش و بیحرکت ، پشت سرش  
ایستاده‌اند و هر يك از آنها ، بانگهای ثابت و چهره‌ای مغرور ، خنجر پولادین  
آب‌نبدیده خود را که دسته‌ای از یاقوت دارد ، در دستی پیکار جو میفشارد .  
جهانگیر با تگاهی جدی نشسته و در رؤیائی دراز فرو رفته است . تابش خورشید  
جامه‌ای رنگارنگ بر اندام او پوشانده ، و نسیم عطر آگین شامگاهی ،  
روح سرگردان گلهارا تا جایگاه او بالا میبرد .

دست بر محاسن خود میکشد و خاموش ، بر زمین آریسها که  
بدست نیاکان او تصرف شده مینگرد . شهری را که پایتخت امپراتوری اوست  
و افق بیکران ، و نیرخ کوهپازا در زمینه ارغوانی آسمان ، از نظر میگذرانند .  
سرزمین سحر آمیزی که در خاک آن زبرجد جوانه میزند و در زیر  
سایبانی از لعل میشکند ، در آرامش پر از خلوص و جلال خود ، آهی عمیق بر میکشد  
تا خداوند گار خویش را سلام گفته باشد .

گرد بادی سبک از سواران «مهرات» زیر درختان انجیر که از فراوانی  
میوه‌های رسیده خود برنگ قرمز در آمده‌اند میفلتد و پیش میرود . فیله‌ها  
بازین پوشهای ارغوانی خود ، از رودخانه‌ای که در آن آب خورده‌اند باز گشته‌اند  
و دوباره بسوی طویله خویش میروند .

در چهار راههایی که جهانگیر بی توجه بر آنها مینگرد ، مهرهای  
ژنده یوش دوشادوش برهنی که گاو ان سپیده‌پشم و سیمین شاخ ناگار تخت  
روانش را پیش میرانند ، در رفت و آمدند .

روسیان که سرمه بر می‌گان کشیده‌اند و دست در زیر چانه دارند ، در  
گردونه‌های کوتاه خود میگذرد و جابجا نیز فقیرها بر کدوی خشکی که  
سه شاخه برنجین دارد نشسته‌اند و افسانه‌های ایرانی را با آواز میخوانند .

۱ - این قطعه مفصل و زیبای الکت‌دواییل ، شرح معروفترین ماجرای عاشقانه تاریخ  
هندوستان است که قهرمان آن بیک دختر ایرانی از اهالی نهران بود . این دختر با پدر خود اعتماد  
الدوله به هندوستان رفت و زن علیخان یکی از بزرگان هند شد که به مدجهانگیر ، پادشاه هندوستان  
بخاطر عشقی که زن او داشت او را کشت و این زن ، ملکه هندوستان و پادشاه واقعی این سرزمین شد .

## Nurmahal.

A l'ombre des rosiers de sa fraîche terrasse,  
Sous l'ample mousseline aux filigranes d'or,  
Djihan-Guir, fils d'Akbar, et le chef de sa race,  
Est assis sur la tour qui regarde Lahor.

Deux Umrachs sont debout et muets, en arrière.  
Chacun d'eux, immobile en ses flottants habits,  
L'œil fixe et le front haut, tient d'une main guerrière  
Le sabre d'acier mat au pommeau de rubis.

Djihan-Guir est assis, rêveur et les yeux graves.  
Le soleil le revêt d'éclatantes couleurs ;  
Et le souffle du soir, chargé d'odeurs suaves,  
Soulève jusqu'à lui l'âme errante des fleurs.

Il caresse sa barbe, et contemple en silence  
Le sol des Aryas conquis par ses aïeux,  
Sa ville impériale, et l'horizon immense,  
Et le profil des monts sur la pourpre des cieux.

La terre merveilleuse où germe l'émeraude  
Et qui s'épanouit sous un dais de saphir,  
Dans sa sérénité resplendissante et chaude,  
Pour saluer son maître, exhale un long soupir.

Un tourbillon léger de cavaliers Mahrattes  
Roule sous les figuiers rougis par les fruits mûrs ;  
Des éléphants, vêtus de housses écarlates,  
Viennent de boire au fleuve, et rentrent dans les murs.

Aux carrefours où l'œil de Djihan-Guir s'égare,  
Passe, auprès des Çudrâs au haillon indigent,  
Le Brahmane traîné par les bœufs de Nagare,  
Dont le poil est de neige et la corne d'argent

Et leurs chariots bas viennent les courtisanes,  
Les cils teints de curma, la main sous le menton ;  
Et les fakirs, chantant les légendes persanes  
Sur la citrouille sèche aux trois fils de laiton.

«بابو» های توانگر که در سایه ایوانها نشسته اند به کشیدن قلیانهای پرازعطر و ادویه یا خوردن کشمش و پسته و انبه سر گرمند و در پیرامونشان دستپاسها مراقبند که سگان و لگرددنزدبک نشوند.

سواران سیاه چرده و سپید جامه ، با قدمهایی آهسته ، از میان جمع رهگذران ، تخت روان زرین را جبهه های تن پرور را که سایبانی مخروطی و آراسته بگوهرهای گرانبها دارد بدرقه میکنند .

با همه این سروصداهائی که از جانب رعایای فزون از شمارشاه ، و از جمع فراموشکاران و برهنه خوشحالان برمیخیزد ، و با نزدیکی شب فرو میشیند ، جهانگیر همچنان ترشروی مسانده است . بسار عظمت و جلال بردوش سنگینی میکنند . در گوشه چشمانش قطره اشکی دزدانه بر سه میزند .

از جنگلهای پنجاب ناشناخته های گوناگون ، وی امپراتوری فرمانبری را در زیر سایه خود گرفته و همه جا آیات قرآنی را بر عقیق و مرمر نقش زده است ، و با اینهمه روحش دستخوش اندیشه های دریشانی است که با او سر دشمنی دارند .

دیگر برق سرنیزه و خنجر پسند خاطر او نیست . دیگر با سب ازرق زرین دهانه خود که گف بر لب شیشه میکشد و بصدای پد رطین برهم خوردن سنجهای فرغین بر روی دوبا برمیخیزد ، توجهی نمیکند .

دیگر خنده خوش آهنگ زنان را دوست ندارد و بر بیشانی خسته او حتی مر و ازید غلطان لنگانیز سنگینی میکند . خواه خورشید فرورد و خواه شعله برافروزد ، پادشاه روی زمین همچنان افسرده است ، زیرا از هوسی بنهان رنج میبرد .

دل او جولانگه خاطره ایست که آنرا همچو آتشی میسوزاند ، اما او باین هم دل سرخوش است و جز فراموش کردن آن از هیچ نمیترسد ، زیرا همه نعمتهائی که دست تقدیر دریای او ریخته ، ازین پس برای او بقدر این رؤیای نیمه تمام ارزش ندارد .

اختران یکایک در آسمان بدرخشش در میآیند . رودخانه میان دوساحل برنی و چکن خود تصویر بتکده های سنگین سقف و مناره های بلند را در دل امواجش که آرام آرام بر روی هم می غلتند و میفرزند ، منعکس میکنند .

Là, les riches Babous, assis sous les varangues,  
Fument des hûkas pleins d'épices et d'odeurs,  
Ou mangent le raisin, la pistache et les mangues,  
Tandis que les Çais veillent les chiens rôdeurs.

Et de noirs cavaliers aux blanches draperies  
Escortent, au travers de la foule, à pas lents,  
Sous le cône du dais brodé de pierreries,  
Le palankin doré des Radjahs indolents..

Bercé des mille bruits que la nuit proche apaise,  
De son peuple innombrable et du monde oublieux,  
Djihan-Guir reste morne, et sa gloire lui pèse;  
Une larme furtive erre au bord de ses yeux.

Des djungles du Pendj-Ab aux sables du Karnate,  
Il a pris dans son ombre un empire soumis  
Et gravé le Coran sur le marbre et l'agate;  
Mais son âme est en proie aux songes ennemis,

Il n'aime plus l'éclair de la lance et du sabre,  
Ni, d'une ardente écume inondant l'or du frein,  
Sa cavale à l'œil bleu qui hennit et se cabre  
Au cliquetis vibrant des cymbales d'airain;

Il n'aime plus le rire harmonieux des femmes  
La perle de Lanka charge son front lassé;  
Que le soleil éteigne ou rallume ses flammes,  
Le Roi du monde est triste, un désir l'a blessé.

Une vision luit dans son cœur, et le brûle;  
Mais du mal qu'il encoure il ne craint que l'oubli:  
Tous les biens qu'à ses pieds le destin accumule  
Ne valent plus pour lui ce songe inaccompli.

Les constellations éclatent aux nues;  
Le fleuve, entre ses bords que hérissent les joncs,  
Réfléchit dans ses eaux lentement remuées  
Le monde aux toits lourds et les minarets longs.

ناگهان از دل انبوه درختان عطر افشان، از میان سایه‌ای که بدین زودی دیگر چشم در آن جایی را نمی‌بیند، صدای بلورین برمیخیزد و چون نغمه حوریان شتریان ملکوتی<sup>۱</sup> از سقفی بسقفی بالا می‌رود.

آهنک نوخاسته و پرموج و لطیف، فضای شامگاهی را آکنده می‌کند و چون موجی زرین پراه خود می‌رود تا آخر فرو نشیند و آرام شود، همچون آب استخر که از فواره بیرون می‌جهد و بر اطراف گسرنده می‌شود، و سپس آرام می‌گیرد تا بصورت دانه‌های مروارید در بستر خویش فرو ریزد.

جهانگیر همچنان گوش می‌دهد و سرپایش را اشتیاقی دل‌تیر و سرا می‌گیرد؛ دلش می‌لرزد و می‌تپد، و در دیده تاریکش برقی می‌درخشد. حال آن‌که بیهوشی را پیدا می‌کند که نزدیکی غزال را احساس کند و سرپایش از هیجان بی لذت بخش بلرزه افتد.

هرگز، در زیر سقفهای درختان باغ که از بوی گل‌های یاسمن عطر آگین می‌شوند و قمریان زنگارین بر شاخه‌های آنها آوازی ملامب و شیرین سر می‌دهند؛ در آنوقت که قلبان شاهی جرقه زنان روشن می‌شود و حلقه‌های دود خود را از شاخه‌های درختان خرما می‌آویزد؛ در آنوقت که دهنه رقاصگان لعل‌بی‌بی جرخ زنان در آغوش یکدیگر می‌افتند و اندام خویش را چون ماری حلقه حلقه به بیچ و ناب در می‌آورند، و آخر الامر زیباترین آنان، پرهوس و خسته، با رنگی پریده و نگاهی پراز تنها در پای او بر زمین می‌افتند؛ در آنوقت که لذت برانه‌ها و نوازشها، آمیخته با گرمی عطرهای تند و شوق عشق و بیخبری سرابسای او را فرا می‌گیرد، در همه این احوال هرگز جهانگیر سرمستی کاملتر از آنچه اکنون چون موجی لعلگون سراسر دل او را فرا گرفته احساس نکرده است.

کیست که چنین آواز می‌خواند؟ شب‌شاخ و برك درختان را از زمزمه باز داشته. قمری در آشیان صندلین خود در خواب رفته. بری نیز در کناره ابرها سرگرم جلوه‌گری است. پس این صدا، صدای کسی جز او، ای نورمحل سیمین‌ن، نمی‌تواند بود.

درختان تنومند نمر ترا در سایه خود گرمه‌اند. او در این گوشه ریپای دور افتاده و تاریک، روی بالشهای ابریشمین دراز کشیده‌ای و بازیکنان آرامش آب حوض را با تکان پای برهنه خود بر هم می‌زنی،

Mais voici que, du sein des massifs pleins d'arôme  
 Et de l'ombre où déjà le regard plonge en vain,  
 Une voix de cristal monte de dôme en dôme  
 Comme un chant des hûris du Chamelier divin.

Jeune, éclatante et pure, elle emplit l'air nocturne,  
 Elle coule à flots d'or, retombe et s'amollit,  
 Comme l'eau des bassins qui, jaillissant de l'urne,  
 Grandit, plane, et s'égrene en perles dans son lit.

Et Djihan-Guir écoute. Un charme l'enveloppe.  
 Son cœur tressaille et bat, et son ceil sombre a lui :  
 Le tigre népalais qui flaire l'antilope  
 Sent de même un frisson d'aise courir en lui.

Jamais, sous les berceaux que le jasmin parfume,  
 Aux roucoulements doux et lents des verts ramiers,  
 Quand le hûka royal en pétillant s'allume  
 Et suspend sa vapeur aux branches des palmiers ;

Quand l'essaim tournoyant des Lall-Bibi s'enlace  
 Comme un souple python aux anneaux constellés ;  
 Quand la plus belle enfin, voluptueuse et lasse,  
 Vient tomber à ses pieds, pâle et les yeux troublés ;

Jamais, au bercement des chants et des caresses,  
 Baigné d'ardents parfums, d'amour et de langueur,  
 Djihan-Guir n'a senti de plus riches ivresses  
 Telles qu'un flot de pourpre inonder tout son cœur.

Qui chante ainsi ? La nuit a calmé les feuillages,  
 La tourterelle dort en son nid de çantal,  
 Et la Péri rayonne aux franges des nuages...  
 Cette voix est la tienne, ô blanche Nurmahal !

Les grands tamariniers t'abritent de leurs ombres ;  
 Et, couchée à demi sur tes soyeux coussins,  
 Libre dans ces beaux lieux solitaires et sombres,  
 Tu troubles d'un pied nu l'eau vive des bassins.

در سستی نشاط بخش خود بر آرنج یکدست تکیه زده و دم شامگاهان را بادبزن خویش ساخته‌ای . ماه آرام آرام کنار بر گها میلفزند و با بوسه جادوی خود لبهای لعل ترا نوازش میدهد .

تو آواز عشق لیلادوشیزه لاله‌اندازی را میخوانی که «تبر نگاه کهر بائیش دل پادشاهی را مجروح کرد ، اما در آن هنگام که آوازه خوانان عنان بدست خیال داده‌ای و بازی میکنی ، دل پادشاهی دیگر برای خودت بسوزو گذار آمده و رو بسوی تو کرده است .

ای زیبای ایرانی ، برای چه بزیر درختان رفته‌ای و این آهنگهای هوس‌انگیز و شیرین را سر میدهی ؟ برای چه بیشانیت را چنین بر سنگهای مرمر سرد مینهی ؟ نورمحل ، نورمحل ، پس شوهرت کجا است ؟

علی خان سفر رفته ، زیرا میدان‌چنک او را بسوی خود خوانده است . رفته و گرانبها ترین گنج خود را در خانه گذاشته ، اما نام بیغمبر که با بر تیغه شمشیرش نقش بسته ، ضامن بازگشت او و وفاداری است .

مکرته تو ، ای زن ، هنگام وداع آخرین برای او سوگند خوردی که تادم مرگش بدو وفادار خواهی بود ؟ و اکنون نیز برای آن درزیر درختان تمر آواز لیل را میخوانی که برنده زمانرا که گوئی دیگر بال و بری ندارد ، پرواز برانگیزی ؟

خاموش شو ، زیرا در هوای ملایم شامگاهان ، عصر هوسبار عشقهای سوزان با آوای تو در میآمزد . این آواز تو ، بحقیقت فرمان مرگی است که از میان دولت بر میآید ، و برای شنیدن همین فرمان است که جهانگیر آمده و آنجا نشسته است .

بجای آنکه در اینجا نشینی ، بدرون حرم‌سرای خنک خود برو تادر روشنائی نیم‌رنگ قندیله‌ها ، نواری ابریشمین باجینهای نواز شکر خود گیسوان پریشان ترا که بر بنا گوشت فروریخته اند در بر گیرد . بدانجا برو و دریچه دل را بروی رویاهائی دوزخ گناه بگشا .

در فضای مرگباری که تو اکنون در آن غافلانه سرگرم بازی هستی ، عشقی سوزان از آن بالا بسوی تو بال گشوده است و در پیرامونت میگرد . «نور جهان» مباش با جهاننی نور باشی کنی ، همان «نورمحل» باش و فروغ حرم باقی بیان !



D'une main accoudée, heureuse en ta mollesse,  
De l'haleine du soir tu fais ton éventail;  
La lune glisse au bord des feuilles et caresse,  
D'un féérique baiser ta bouche de corail.

Tu chantes Leïlah, la vierge aux belles joues,  
Celle dont l'œil de jais blessa le cœur d'un roi;  
Mais tandis qu'en chantant tu rêves et te joues,  
Un autre cœur s'enflamme et se penche vers toi.

O Persane, pourquoi t'égarer sous les arbres  
Et répandre ces sons voluptueux et doux?  
Pourquoi courber ton front sur la fraîcheur des marbres?  
Nurmahal, Nurmahal, où donc est ton époux?

Ali-Khân est parti, la guerre le réclame;  
Son trésor le plus cher en ces lieux est resté;  
Mais le nom du Prophète, incrusté sur sa lame,  
Garantit son retour et ta fidélité.

Car jusques au tombeau tu lui seras fidèle,  
Femme! tu l'as juré dans vos adieux derniers;  
Et, pour aiguillonner l'heure qui n'a plus d'aile,  
Tu chantes Leïlah sous les tamariniers.

Tais-toi. L'âpre parfum des amoureuses fièvres  
Se mêle avec ton souffle à l'air tiède du soir.  
C'est un signal de mort qui tombe de tes lèvres...  
Djihan-Guir pour l'entendre est venu là s'asseoir.

Au fond du harem frais, au mol éclat des lampes,  
Laisse plutôt la gaze en ses plis caressants  
Enclore tes cheveux dénoués sur tes tempes,  
Ouvre plutôt ton cœur aux songes innocents.

Un implacable amour plane d'en haut et gronde  
Autour de toi, dans l'air fatal où tu te plais.  
Ne sois pas Nurdjéham, la lumière du monde!  
Sois toujours Nurmahal, l'étoile du palais!

اما چه سود! سرنوشت ترا پیشاپیش در آسمان نوشته اند. اکنون روزهای بسیار سپری شده؛ دیگر تو آوازی را که دوست داشتی در زیر درختان پرشاخ و برگ نخواهی خواند. دیگر جهانگیر نیز هرگز بهرج خویش بازنخواهد گشت. اکنون با قوتها و الماسهای گلگون، چون گلپائی آتشین چهره زیبای ترا دربر گرفته اند، و در استراحتگاه تو، زیر گنبد پادشاهی کاخ تابستانیت، همه جا ابریشم و حریر موج میزند.

دو گوشواره گرانبها که پیشکش راجهای به پادشاهند، از دو گوش تو فرو آویخته اند. دو گوهر بیهمتای گلخند و ویشاپور بر گردنت میدرخشند. آخر حال دیگر، ای زیبای ایرانی، تو خود میان این همه جلال و زیبایی، در کنار پسر اکبر، بر تخت پادشاهی عهد نشسته ای!

در خانه علی دیگر هیچ رفت و آمدی نیست. فواره ها، در حوضچه های مرمرین تاریک و کدر، خاموش شده اند. دیگر خدمتکاران گشاده رو زیر درختان در حرکت نیستند. دیگر از طاووسهای خانگی در زیر گلبنهای پژمرده نشانی باقی نمانده است.

همه جا خلوت و خاموش است. خارهای وحشی و غلفهای انبوه از زمین باغهایی که خوابگاه خزندگان شده، سر بر زده اند. با این همه نورمحل سو گندی را که خورده بود زیر پا نگذاشته است. نورمحل میتواند آسوده خیال، سلطنت کند، زیرا اکنون علیخان مرده است!

علیخان بر بالهای خیال نشسته و در آسمان صاف شبی خاموش بیرواز آمده بود تا بیروزمندان بسوی تو باز گردد، اما در آن هنگام که لبان خندان او بیایی از تو نام میبرد، ناگهان قنبر با خنجر کین سوراخ شد.

آفرین بر آن کس باد که چون نواز محک آزمایش سر بلند بیرون میاید، و برای آنکه بشوهرش و فسادار مانده و از خیانت دوری گزیده باشد، پیشاپیش با ضربت خنجرش که باید اورا هم بیوه و هم ملکه کند، شویشرا بیدار عهد میفرستد!

Mais va ! ta destinée au ciel même est écrite.  
Les jours se sont enfuis. Sous les arbres épais  
Tu ne chanteras plus ta chanson favorite ;  
Djihan-Guir sur sa tour ne reviendra jamais.

Maintenant les saphirs et les diamants roses  
S'ouvrent en fleurs de flamme autour de ta beauté  
Et constellent la soie et l'or où tu reposes  
Sous le dôme royal de ton palais d'été.

Deux rançons de radjah pendent à tes oreilles ;  
Golkund et Viçapur ruissellent de ton col ;  
Tu sièges, ô Persane, au milieu des merveilles,  
Auprès du fils d'Akbar, sur le trône mongol.

Et la maison d'Ali désormais est déserte.  
Les jets d'eau se sont tus dans les marbres taris.  
Plus de gais serviteurs sous la varangue ouverte,  
Plus de paons familiers sous les berceaux flétris !

Tout est vide et muet. La ronce et l'herbe épaisses  
Hérissent les jardins où le reptile dort.  
Mais Nurmahal n'a point parjuré ses promesses ;  
Nurmahal peut régner, puisque Ali-Khân est mort !

A travers le ciel pur des nuits silencieuses,  
Sur les ailes du rêve il revenait vainqueur,  
Et ton nom s'échappait de ses lèvres joyeuses,  
Quand le fer de la haine est entré dans son cœur.

Gloire à qui, comme toi, plus forte que l'épreuve,  
Et jurant au bout fidèle à son époux vivant,  
En un coup de poignard à la fois reine et veuve,  
A pu gae de trahir et tuer auparavant !

# فرانسوا کوپه

## دو گور

تیمور ، فاتح هند و ایران ، که مزل را دسته دسته ، چون کوسفندانی که در برابر شیر پراکنده شوند ، از پیش روی خود گریزان یافت ، بگورها احرام فراوان میگذاشت ، و هر وقت که مغولان او شهری را تصرف میآوردند و چون دانی که در کشتزار گندمهای رسیده نهاده باشند مردم « بیسروبی » آنرا از دم تیغ میگندرانیدند و با آهک آب ندیده و سرهای بریده طاق نصرتهای گران میساختند ، تیمور در میان غریو چنگ و برق شمشیر ، بی آنکه بخود زحمت نگاهی بدین صحنه مرگبار دهد ، سوار بر اسبی زرین زین بگذشت و غرق اندیشه های تیره بقلم و مردگان میرفت و آنجا فرود میآمد . آنکه مدنی دراز ، بکه و ننها میان مقابر پرسه میزد ، و هر وقت که با گور نیاکای ، یا امامی ، یا شاعری ، یا چنگ آور نامداری بر میخورد ، چون یارسانی شوم آن خردمدانی را داشت که غالباً بخود میگویند که دیر بازود خواهند مرد ، خم میشد و پیشانی بر سنگ آن گور مینهاد .

# François COPPÉE

## LES DEUX TOMBEAUX

**T**imour-Leng, conquérant de l'Inde et de la Perse,  
Qui, comme des moutons que le lion disperse,  
Vit fuir devant ses pas les peuples par troupeaux  
Le grand Timour, avait le culte des tombeaux.  
Et lorsque ses Mongols avaient pris une ville  
Et qu'ils avaient traité la populace vile  
Comme un champ de blé mûr que moissonne la faux,  
Lorsqu'ils avaient construit de grands arcs triomphaux  
Avec de la chaux vive et des têtes coupées,  
Timour, parmi les cris et les lueurs d'épées,  
Sans daigner regarder le lugubre décor,  
Monté sur un cheval caparaçonné d'or,  
Passait, l'esprit plongé dans quelque rêve austère,  
Allait au champ des morts, et mettait pied à terre.  
Au milieu des tombeaux longtemps il errait, seul,  
Et, quand il rencontrait celui d'un grand aïeul,  
D'un iman, d'un poète ou d'un guerrier célèbre,  
Comme Timour avait la piété funèbre  
Des sages qui souvent se disent qu'ils mourront,  
Il s'inclinait, touchant le sépulcre du front.

رئیس سواران نمدين کلاه ، خواست که شهر طوس را، که در روزی از ماه رمضان گشوده شده بود شهری بیطرف اعلام دارند و ویرانش نکنند، زیرا پیش از آن ، فردوسی شاعر ایرانی ، زندگانی خویش را سراسر در طوس گذرانیده بود. تیمور برای دیدن گور او بگورستان رفت ، و چون جاذبه ای مرموز روح و اندیشه او را بسوی این آرامگاه میکشید، فرمان داد تا گور را بگشایند .

تابوت شاعر، غرق گل سرخ بود .

تیمور از خود پرسید که کالبد قهرمانی چون خود او ، پس از آنکه آخرین روز عمرش بسر رسید ، بچشم صورت در خواهد آمد . وقتیکه به فلاتهای مرتفع سرزمین خود بازگشت، بر سر راه خود از قره قوروم در تاتارستان گذشت که در آنجا چنگیز خان در معبدی هفرغین بخواب جاودان رفته است .

سنگ مرمری را که بر گور فاتح چین بود، دو برابر زائر بزرگی که بزانو در افتاده و پشت با احترام خم کرده بود برداشته ، اما تیمور بخود لرزید و از وحشت سر بر گرداند :

گور چنگیز غرق خون بود .

Le chef des cavaliers aux longs bonnets de feutre  
Voulut qu'on épargnât Thous comme ville neutre,  
Après qu'on l'eut forcée, un jour du Ramazan,  
Parce que Firdousi, le poète persan,  
Avait jadis passé dans Thous sa vie entière.  
Il alla visiter sa tombe au cimetière,  
Et, comme un charme étrange attirait son esprit  
Vers cette sépulture, il voulut qu'on l'ouvrît.

Le cercueil du poète était jonché de roses.

Timour se demanda quelles métamorphoses,  
Après que le dernier de ses jours aurait lui,  
Pourrait subir le corps d'un héros tel que lui;  
Et, regagnant les hauts plateaux de sa patrie,  
Il passa par Cara-Koroum, en Tartarie,  
Où Djinghiz-Khan repose en un temple d'airain.  
On souleva devant l'illustre pèlerin,  
Tombé sur les genoux et courbant son échine,  
Le marbre qui couvrait le vainqueur de la Chine;  
Mais Timour détourna la tête en frémissant.

La tombe du despote était pleine de sang.

# اناتول فرانس

## همای

پسران سیاه چرده سوسمارخواران، که پیغمبر آئین اسلام را بدیشان آموخت، خیمه‌های جنگی و پیرجه‌های آبی رنگ خویش را در برابر جیحون سپید که از آن عطر سنبل برمیخیزد، برافراشته بودند.

سی روز بود که اینان، چون دسته‌های ملخ صحرائی بدین سرزمین هجوم آورده، شهر را در محاصره گرفته بودند و پاسدارانشان همه کوره راه‌های کوهستانها و همه چاه‌ها را تحت نظر داشتند.

در آن هنگام که مردم شهر آمه‌کشان روی دیوارها نشسته بودند و باتش‌هایی که با دست جنکجویان در گوشه و کنار دشت برافروخته‌میشد، و به اسبان یمنی که بوته‌های ذرت کالی را از بن میجویدند مینگر بستند، زنی نقابدار و زیبا، بیصدا و آهسته، از بازارهای خاموش و پلکانهای سیاه و درهای سدر که در برابرش گشوده بود، بسوی دشت و اردوگاه سواران عرب مبرفت.

دنبال او کنیز کی‌زنگی، حلقه برینی و زیتون و شراب در دست، خنده‌کنان بسوی خیمه‌ای روان بود که از تیرهای سقف آن، سرهای بریده در کنار خنجرهایی برهنه از پولاد آبدیده و براق، آویخته بود.

درون خرگاه، امیر عرب، تنها و موفر، چهارزانو بر روی پوستی چنایی رنگ و سپید لکه‌نشسته بود و دست بر ریش کوتاه و معطر و حلقه حلقه خود میکشید و با خویش میگفت: «الله! باید در پیش رفتن شتاب کنیم.»

اما ناگهان، زن که در تاریکی شب از راهی مجهول بسوی امیر آمده بود در برابر خیمه در گشوده او نمودار شد. وقتی که زن بسوی ما می‌آید، چه میتوان دانست که راهبر او کست؟



# Anatole FRANCE

## HOMAI

Devant Djoun la blanche aux parfums de jacinthe,  
Les fils au front cuivré des mangeurs de lézards,  
A qui le Chamelier enseigna la loi sainte,  
Avaient dressé leur camp et leurs bleus étendards.

Ils s'étaient abattus comme des sauterelles,  
Et déjà trente jours étaient passés depuis  
Qu'ils entouraient la ville et que leurs sentinelles  
Gardaient tous les sentiers des monts et tous les puits.

Or, tandis que, poussant une sifflante haleine,  
Accroupis sur les murs, les hommes du pays  
Voyaient les feux guerriers s'allumer par la plaine  
Et les chevaux d'Yémen tondre les verts maïs,

Une femme, à pas sourds glissant, voilée et belle,  
Par les bazars déserts et les noirs escaliers  
Et les portes de cèdre ouvertes devant elle,  
S'en allait dans la plaine au camp des cavaliers.

Une esclave, portant le vin et les olives,  
Noire, au nez un anneau, la suivait en riant  
Vers la tente où pendaient des crânes aux solives,  
Près des yatagans nus d'acier souple et brillant.

Là, sur une peau fauve et de blanc étoilée,  
Croisant les jambes, grave et seul, et de sa main  
Lissant sa barbe courte, odorante et bouclée,  
L'émir songeait : « Allah! hâtons notre chemin. »

Mais la femme à travers les ténèbres venue  
Devant la tente ouverte apparut dans la nuit,  
S'étant fait vers l'émir une route inconnue.  
Quand la femme nous vient, sait-on qui la conduit?

بدرون آمد. از پس زهر نیرنگ نقاب او، اختر تابناک پیشانی‌اش  
لطف و سپیدسر برزده بود. گیسوان او از برق گویهر چون آسمانی پرستاره بود  
و دانه های سردیاقوت بر پهلویش میدرخشید.

هنگام حرکت، پیش پایش از فروغ خلفالها روشن میشد، و از یاقوتی  
که بر انگشت پاداشت شعاعی فروزان بر میتافت. در هوای خیمه که از عطری  
ملایم و مبهم آکنده بود، لبخندی زد و دندانهای مرواریدگون خود را بتلو تلو  
در آورد.

بدیدار او که در تاریکی شب متبسم بود، امیر پنداشت که وی را به بهشت  
موعود برده اند. هم غرق نشاط شد و هم از ترس بخود لرزید. خویش را  
آماده آن یافت که از جام این دهانی که بدو عرضه شده بود شرابی دلپذیر بنوشد.

«ای پیرومی که ایران و شمش به منت داده اند، سلام بر تو! و تو،  
ای شب ایران، سیاست باد! يك لحظه نگاه تو، ای زن، از سالی بیشتر  
میارزد، زیرا از آن دمی که تو در اینجائی خویش را سراپادگر گون میبام.  
«پیش از این، پیشایین سواران، میان سیل خون و غریب جنگ، سوار  
بر استر سیاه خودم، خاموش با استقبال خنجرها و نیزه ها میرفتم و بمعنی آیات  
قرآنی که بر سینه ام نوشته شده بود میاندمیشیدم.

«و فیکه در پشت سر من شهری آباد چون خورشیدی که با دست  
ایمان من افروخته شده باشد در آتش میسوخت و شعله های آن بشکل زبانی  
زدین در میآمد که بر پشت اسبان جنگی من نهاده باشند، میپرسیدم: نام این  
شهر در گذشته چه بوده است!

«دیدگان من بازیبائی زنان اسیرکاری نداشت. توجه بدان نمی کردم  
که در کجا باران مرگ فرو میبارم. گوشم نسبت بناله ها و شکوه ها ناشنوا  
بود، زیرا من فقط مظهر خشم تقدیر بودم.

«اما حالا که جاذبه نیرومند دیدگان ترا احساس می کنم، آیا دیگر  
دنیایی و خشمی باقی مانده است؟ نه! ای دوشیزه ای که بازوانت از همه  
سلاحها زیباترند، مرا میشناسی؟ نام من فقط آنکسی است که ترا دوست دارد.

Elle entra. Du nuage incertain de ses voiles  
L'astre pur de son front se levait calme et blanc;  
Ses cheveux, comme un ciel, étaient semés d'étoiles;  
Les gouttes froides des saphirs mouillaient son flanc;

Ses pieds nus s'avançaient dans la lueur des bagnes;  
Les rubis à l'orteil dardaient leurs yeux ardents.  
Et dans l'air enivré d'odeurs tièdes et vagues  
Elle sourit avec de la lumière aux dents.

Et la voyant sourire à travers l'ombre noire,  
L'émir se crut ravi dans le séjour divin,  
Et joyeux il eut peur et frémit, prêt à boire  
A cette bouche offerte un délicieux vin.

« O Beauté que l'Irân et la Nuit m'ont donnée,  
Salut, dit-il; et toi, Nuit de l'Irân, merci !  
L'instant de ton regard vaut bien plus qu'une année,  
Femme, car j'ai changé depuis que te voici.

« Autrefois, au-devant du sabre et de la lance,  
Au front des cavaliers, dans le sang et les cris,  
Sur ma noire jument j'avançais en silence,  
Méditant les versets sur ma poitrine écrits.

« Quand, derrière mes pas, une ville naguère,  
Brûlant comme un soleil qu'allumait ma vertu,  
Faisait des croupes d'or à mes chevaux de guerre,  
Je demandais quel nom cette ville avait eu.

« Mes yeux ne voyaient pas la beauté des captives,  
Je ne regardais pas où je versais la mort,  
Mon oreille était loin des nations plaintives,  
Et j'étais seulement la Colère du Sort.

« Mais à l'heure où tes yeux jettent leurs puissants charmes,  
Est-il encore un monde et des colères ? non !  
O vierge, dont les bras sont plus beaux que des armes,  
Me connais-tu ? Celui qui t'aime est mon seul nom,

« بدیدن پستان تو که سپیدی آن از ورای جامه بدن نمای پرچین و آراسته با هر مکیت هویدا است ، همچون کودکانی که در پی رؤیائی ناگوار گریه کنان باغوش مادر جوان خوش پناه بر نداشک از دودیده فرو میریزم .

« روح من در سر مستی مهر و صفا بصورت بخاری لطیف در میآید و همچون دمی سوزان پیرامون جمال تو موج میزند . مرا بین که از ناتوانی تو ناتوان شده ام ، و شاید از فرط ظرافت تو درهم شکم .

« ای هدم بیگانه ، بمن ستم مکن ؛ آخر ترا چه سود که بامن دو روئی پیشه کنی ؛ من همان رامیخواهم که تو خواهانی ، و خیال من ازین پس چند عطری لطیف نیست که سرمستانه با سنبل گیسوان تو در آمیخته است .

« بامن ستم مکن ، زیرا تجات و فنای من چون دو کودک توام در گهواره بازوان برهنه تو خفته و زندگانی و مرگ من در آستانه لبان نیمگشوده تو بکنگاش پرداخته اند . چرا بدینجا آمدی ؟

« نامت را بمن بگو ، تا در گوش من از زمزمه چشمه ساری در دل بادیه های سپید شیرین تر باشد . « آنوقت دوشیزه بسخن آمد . صدای او ظنینی چون انعکاس زمزمه نسیم خنک بامدادی در میان گلبنهای لرزان داشت .

« پیش ازین ، در گلزارهای ایران ، میان گلپای مریم ، مرا «های» مرغ روشن بال مینامیدند . اما اکنون ، ای بیگانه ، دلم میخواهد تنها نامی را که برای من عزیز خواهد ماند ، از میان دولب خندان تو بشنوم .

« میپرسی چرا آمده ام ؟ بسگو : برای چه سنارگان هر سامگهان وفادارانه با آسمان میآیند ؟ « این بگفت و نقاب از رخ برداشت و یکسر بسوی پوست حنائی رفت و بر روی آن نشست .

کمر بند او که بر آن کلماتی مرموز میدرخشید ، چون ماری زخم خورده بر روی زانوان او لغزید . امیر گفت : « دیگر هوای زمین خفقان آور شده ، زیرا اکنون دنیای زندگان برای ما بسیار تنگست .

« Voyant ton sein blanchir l'étoffe aux molles trames,  
Dont la myrthe a charmé les plis mystérieux,  
Je pleure, ainsi que font les fils des jeunes femmes  
Quand un songe mauvais entre dans leurs doux yeux.

« Mon âme, que je sens s'exhaler en tendresse,  
Flotte comme une haleine autour de ta beauté :  
Me voici devenu faible de ta faiblesse,  
Et je puis être atteint dans ta fragilité.

« Ne me fais pas de mal, ô compagne étrangère !  
A quoi bon me trahir ? je veux ce que tu veux,  
Et mon esprit n'est plus qu'une essence légère  
Qui se mêle en riant au nard de tes cheveux.

« Ne me fais pas de mal ! mon salut et ma perte  
Sont deux enfants jumeaux couchés dans tes bras nus,  
Et ma vie et ma mort sur ta lèvre entr'ouverte  
Tiennent conseil. Pourquoi tes pieds sont-ils venus ?

« Dis-moi ton nom : qu'il soit plus doux à mon oreille  
Que le bruit d'une source au fond des déserts blancs ! »  
La vierge alors parla ; sa voix sonnait, pareille  
Au vent frais du matin dans les rosiers tremblants.

« Dans les jardins d'Iran, parmi les tubéreuses,  
Naguère on me nommait Homāi, Poiseau clair ;  
Mais je veux, étranger, de tes lèvres heureuses  
Recevoir le seul nom qui me restera cher.

« Pourquoi je suis venue ? Et pourquoi les étoiles  
Viennent-elles au ciel fidèlement le soir ? »  
Elle mêla ces mots au frisson de ses voiles,  
Et sur la toison fauve alla tout droit s'asseoir.

La ceinture, où des mots brillaient pleins de mystère,  
Glissa comme un serpent blessé sur ses genoux.  
L'émir dit : « Nous allons étouffer sur la terre :  
Le monde des vivants est trop étroit pour nous.

مایلی ترا بر پشت اسبم بخوابانم تا حرکت چهارنعل او بسوی دریا،  
خوابت را شیرین کند؟ امواج دریا بر پاهای تو، بر پهلوان و دهان تو بوسه  
خواهند زد، و آنگاه ترا به بستر خورشید خواهیم برد!.

همای، در میان بازوان بیحرکت و پرحیفای او غنوده و نظر تا اینک  
خود را به خنجر می که از ستون آبنوس آویخته بود و نگاه روشن او با رنگ  
سیاه در آن منعکس میشد، دوخته بود و خویشتن را در درون این آئینه

سپس به ست در غلتید، و حرکت سر زبانش نگاه او را که با موج  
دلپذیری از هوس در آمیخته بود از تیغه خنجر بر گرفت. . . نزدیک آن ساعتی  
که انجیر هندی گل میدهد، امیر در کنار او، شادمان و راضی، با خستگی شب  
عشق بخواب رفت.

خنجر برهنه همچنان در تارکی میدرخشید. زن، نیمه خیز، بر آرنج خویش  
تکیه زد و چون کودکی که در کنار گودال آبی خم شود، بر روی امیر خفته خم شد.

خواب او، چون حرکت امواج آرام دریایی پراز جزایر غرق گل،  
ملایم و شیرین بود. همای نگاه خود را که هنوز از سستی شب عشق آکنده  
بود با لطفی فروتر بدو دوخت و با آوای خوش آهنگی که کودکان را با آن  
بخواب میبرند، گفت:

«دلم میخواستم برای آن در کنار تو نباشم که ترا بدست مرگ سپارم.  
اما هر خواسته‌ای درین باره بپهوده است، و تو با آنکه دوستت دارم خواهی  
مرد، زیرا من در اختیار اراده‌ای پنهان هستم که بر وجودم حکم فرماست و روح  
من فقط ناظر ناتوان آن کارهایی است که این اراده‌مرموز بدست من انجام میدهد.

«یکروز غروب، هنگامیکه دست بر سینه و بیخیال در بام خانه ام بودم،  
مغان با من سخن گفتند. گفتند: فرمان او و مرد مطاع باد! او و مرد ترا  
بنجات بخشی تا او و دودمانت برگزیده است.» درینا که از آن شب دیگر دوران  
همایی من بسر رسید.

«مغان مرا شش روز بی خوراك در زیر زمین بشیوه مردگان نگاه  
داشتند. در آنجا بود که خوی انسانی خویش را از دست دادم و «روحی»  
چیره دست در تنم جای گرفت.

« Au dos de mon cheval veux-tu que je te couche?  
Son galop vers la mer bercera ton sommeil,  
Les vagues baiseront tes pieds, tes flancs, ta bouche,  
Et je te porterai dans le lit du soleil ! »

Homâï, dans ses bras immobile et sereine,  
Laisait son clair regard se refléter en noir  
Dans le sabre pendu contre un pilier d'ébène :  
Elle se contemplait au fond de ce miroir.

Puis, en se renversant, sa tête inerte et belle  
Entraîna son regard qui flotta mollement,  
Vers l'heure où le nopal fleurit, l'émir près d'elle  
S'endormit dans la joie et dans l'apaisement.

Le sabre nu brillait dans l'ombre vague et terne.  
Sur son coude pensif se dressant à demi,  
Comme un enfant se penche au bord d'une citerne,  
La femme se pencha sur l'émir endormi.

Son sommeil comparable à des eaux paresseuses,  
Pleines d'îles de Heurs, coulait heureux et lent.  
Homâï, de la voix chantante des berceuses,  
Dit, en rendant plus doux son regard indolent :

« Je voudrais n'être pas près de toi pour ta perte,  
Mais tout vouloir est vain ; je t'aime, et tu mourras.  
Un Esprit est en moi ; mon âme assiste inerte  
A tout ce que l'Esprit accomplit par mon bras.

« Un soir que je croisais les bras sur ma terrasse,  
Les Mages m'ont parlé : « Qu'Ormuzd soit obéi.  
« Ormuzd a mis en toi le salut de ta race »  
Hélas ! j'ai, ce soir-là, cessé d'être Homâï.

« Car ils m'ont fait rester, six jours, sans nourriture,  
Dans un lieu souterrain, à la façon des morts.  
C'est là que j'ai perdu mon humaine nature,  
Et qu'un Esprit subtil est entré dans mon corps.

«آنگاه بمن گفتند: «ای دوشیزه، تن خویش را که با دست ترس رام شد و از آلودگیها دوری گزید با جامه‌ای تابناک بپوشان، و برو تادشمن را درخیمه گاهش از پای درآوری». این بگفتند و من بی اختیار دوبای خویش را بسوی نوروان یافتم.

«من از آن علف پرگلی که اکسیر پنهان آن ما را دور از عالم تن بدنیا می‌ملکوتی میبرد چشاندند. لاجرم ازین پس سینه من چون کشتزاری که از کوکنار آکنده باشد، آکنده از رنج «زیستن» خواهد بود.

«وقتیکه دست من فرمان آن روح پنهان را بکار بسته باشد، بی‌کینه و بی‌دریغی بدانچه روی داده خواهم نگریست، زیرا نیک میدانم که زیستن امری بوج، ولی مرگ دلپذیر و پراز جاذبه و لطف و رازهای پنهان است.»

این بیگفت و بازوی گرم و گندمگونی را که با آرامش خاطر بر پهلوی او نهاده شده بود با سرانگشت برکنار زد؛ سپس نرم و بیصدا، اندام چالاک خود را از بستر بدر آورد و پای سپید بر فرش را از پوش نهاد، و در حالیکه هنوز تنی از حرارت بستر گرم و جامه‌ای از ساعت هم آغوشی پرچین داشت، آرام بستون آبنوس سیاه نزدیک شد و دسته براق و سرد خنجر را که بولاد آن آئینه وی شده بود در دست گرفت.

گفت: «ای اختران فروزان که بچهره من مینگرید، ای شب که زندگی و تباهاکاریهای آنرا از حرکت باز میداری، من اکنون در برابر شما آن کاری رامیکنم که باید بکنم، و تنها شما خواهید دانست که چرا میبایست چنین کرده باشم.»

بانگاهی آرام و پرمهر به امیر نگریست، سپس با هستگی خنجر را بلند کرد و با دیدگان فرو بسته، همراه تیغه آن مرگ و فنا را در گردنی که مرد خفته بسوی او آورده بود، جای داد.

آنوقت کنیزك او، این سری را که فروغ زندگی از آن رخت بر بسته و اندکی پیش زن بوسه‌ای طولانی بر آن نهاده بود در دست گرفت و بامشقی گیاه معطر در جامی نهاد، و زیر لب از غرور و رضایت زمزمه‌ای کرد.

اشعار طلائی



« Puis ils m'ont dit : « Revêts d'une étoffe éclatante  
 « Ta chair purifiée et qui dompta l'effroi,  
 « O vierge, et va frapper l'ennemi dans sa tente. »  
 Ils m'ont dit, et mes pieds sont allés jusqu'à toi.

« J'ai goûté l'herbe en fleur dont la vertu savante  
 Nous ravit loin du corps dans un monde divin;  
 C'est pourquoi désormais l'enouï d'être vivante,  
 Comme un champ de pavots, remplira tout mon sein.

« Quand ma main aura fait ce que l'Esprit ordonne,  
 Je la contemplerai sans haine et sans regrets :  
 Je sais que vivre est vain, et que la mort est bonne,  
 Qu'elle a des charmes doux et de profonds secrets. »

Elle dit, souleva du doigt le bras tranquille  
 Qui s'était replié tiède et brun sur son flanc;  
 Souple, elle en dégagca sans bruit sa taille habile  
 Et sur le tapis sourd assura son pied blanc;

Et, chaude encor du lit, dans sa robe froissée,  
 Lente, elle s'approcha du pilier de bois noir,  
 Et saisit la poignée éclatante et glacée  
 Du sabre dont l'acier lui servit de miroir.

Elle dit : « Astres clairs, qui contemplez ma face,  
 Nuit, qui suspends la vie et ses œuvres mauvais,  
 Je ferai devant vous ce qu'il faut que je fasse,  
 Et vous connaîtrez seuls les raisons que j'avais. »

Elle embrassa l'émir d'un regard calme et tendre,  
 Éleva lentement le sabre, sans effort,  
 Et dans le cou, que l'homme avait pris soin de tendre,  
 Plongea, les yeux fermés, le tranchant et la mort.

L'esclave alors saisit cette tête aux chairs mates  
 Que la femme venait de haiser longuement,  
 La mit dans une coupe avec des aromates,  
 Et murmura d'orgueil et de contentement.

# ورن

## گناه عشق

در کاخی از زروا بر بزم، در شهر اکتان ، شیطان بچه ها و ابلیس سرانی  
زیبا همراه با آهنگ موسیقی شرقی، حواس پنجگانه خود را در اختیار معاصی  
هفتگانه نهاده بودند .

شب جشن معاصی کبیره بود . چه بزم زیبایی ! همه هوسها بصورت  
شعله هانی سرکش بدرخشش در آمده بودند . همه شهوات بشکل غلامبچهگانی  
آماده بخدمت ، بهرسو میدویدند و جامهای باده گلگون را در سینیها دور  
میگرداندند .

بایکوبی رقصان که همراه با نغمه سرائی غزلخوانان صورت میگرفت  
آرام آرام تبدیل به آهها و ناله های طولانی میشد ، و آوازه های دلنشین و  
دسته جمعی مردان و زنان همچون امواج دریا ، برهم میغلطید و اوج میگرفت .

صفای این مجلس حال با جاذبه ای چنان فراوان آمیخته بود که در  
دهکده بیرامون کاخ گلپای سرخ شکفتند و سیاهی شب بدرخشند گی الماس

# Paul VERLAINE

## CRIMEN AMORIS

### (Fragment)

Dans un palais, soie et or, dans Ecbatane,  
De beaux démons, des Satans adolescents,  
Au son d'une musique mahométane  
Font litière aux Sept Péchés de leurs cinq sens.

C'est la fête aux Sept Péchés : oh ! qu'elle est belle  
Tous les Désirs rayonnaient en feux brutaux ;  
Les Appétits, pages prompts que l'on harcèle,  
Promenaient des vins roses dans des plateaux ;

Des danses, sur des rythmes d'épithalames,  
Bien doucement se pâmaient en longs sanglots  
Et de beaux chœurs de voix d'hommes et de femmes  
Se déroulaient, palpitaient comme des flots.

Et la bonté qui s'en allait de ces choses  
Était puissante et charmante tellement  
Que la campagne autour se fleurit de roses  
Et que la nuit paraissait en diamants.

# ژان لاپور

درود به خیام ؛ آن خردمند مالکوتی که رباعیات او مستی عارفانه و  
بی پایان خدا و شراب و زن را برای روح ما همراه میآورد .

ای خیام ! در اطاق من که در آن در بروی جمله سروصداهای جهان  
بسته ام ، نشستن در کنار دلداز در مهتاب ترانه‌های تو ، چه دلپذیر است !

خشتی که شاید روزی از خاک عمر با فریدون یا اسکندر کبیر ساخته  
شده بود ، بکار ساختن کاخ‌هایی برای زندگان رفت که خاک خود آنها نیز  
ت بادپراکنده شد .

# Jean LAHOR

A Kheyam, au sage divin  
Dont les quatrains versent à l'âme  
L'ivresse extatique et sans fin  
D'Allah, du vin et de la femme.

Kheyam, en ma chambre fermée  
A tous les bruits de l'univers,  
Oh! qu'il est doux, près de l'aimée,  
Le clair de Lune de tes vers!

La brique faite un jour peut-être avec la cendre  
D'Omar, de Feridoun ou du grand Alexandre,  
Servit à rebâtir des palais aux vivants,  
Dont la poussière aussi fut dispersée aux vents.

# بازی دورنیه

## بیم بخت

فرش او که روزگاری بادست ایرانیان بافته شده و بانقشهای شقایق و میخک و سرو و پرندگان زینت یافته ، از راهی خیلی دور ، همراه کاروانها ، از شهری فیروزه گون که در آن فوارهها نغمه سرائی میکنند بدینجا آمده است .

تار و پودهای درهم رفته و رنگارنگ این فرش ، باغهای ترا ، ای اصفهان ، که گل های سرخ بر تن شامگاهانت جامه ای ارغوانی میپوشانند ، و ترا ، ای موصل ، که یاسمنهای بی شمار سبیده دهانت را سپید جامه میکنند ، در نظر ماجلوه گر میسازد .

پیش از این ، دلم میخواست بسوی شهرهای دوردست روم تا در زیر آسمانهائی تازه گردش کنم و همراه زمزمه دلپذیری که از فوارهها برمیخیزد نغمه بلبل را که به گلبن عاشق پاسخ میگوید بشنوم .

پیش ازین ، آرزو داشتم در سینه دم مشرق زمین ، کنار گنبدی مدور که از میان مناره های خود سر بر آورده است بایستم تا در پرتسوخورشید شکفتن گلبرگهای این گل را بر ساقه آتشین آن بنگرم و پرواز پرندگان عاشق را بسوی سروها تماشا کنم .

اما امروز دیگر دیدگان من از رنگ آمیزی پرنقش و نگار این قالی چیزی نمیطلبند جز آنکه بهارچاودان گلپای خود را باندام تو که روی آن درغلتیده است ارمغان دهد .

# Henri de REGNIER

## LE DIVAN

Son tapis, qu'ont jadis tissé des mains persanes  
De tulipes, d'œillets, de cyprès et d'oiseaux,  
Est venu, de très loin, au pas des caravanes,  
De quelque ville bleue où chantent les jets d'eaux.

Aux fils entrecroisés de ses trames écloses  
Il imite à nos yeux l'éclat de vos jardins,  
Ispahan, où le soir s'empourpre à mille roses,  
Mossoul, sur qui l'aurore est pâle de jasmins!

Jadis, il m'eût donné vers les cités lointaines  
Le désir de porter mes pas sous d'autres cieux  
Et d'entendre, au bruit frais qui monte des fontaines,  
Le rossignol répondre au rosier amoureux;

Jadis, j'aurais voulu, dans l'aube orientale,  
Auprès du dôme courbe entre ses minarets,  
Voir sur la tige en feu fleurir l'ardent pétale  
Et les oiseaux d'amour voler vers le cyprès;

Mais aujourd'hui mes yeux à ce tapis de Perse  
Ne demandent plus rien de ses riches couleurs  
Que d'offrir à ton corps qui sur lui se renverse  
Le printemps éternel de ses laines en fleurs.

## کلاه خود

سری که حامل این کلاه است به سلامت باد  
 نوشته کلاه خود شاه عباس اول  
 (بریتیش میوزئوم)

شاه عباس ، پنجمین پادشاه از سلاطین صفوی ، دیری بر ایران حکمرانی  
 کرد . شاهی بزرگ بود و نام او در میان پادشاهان ایران ، از آن اسامی نبود  
 که ترکیبی بی‌معنی از چند آهنگ نارسا باشد .

... زیر اوی ، برای آنکه با گذشت سالیان زودگذر پنجه در افکنده باشد ،  
 مسجد شاه را با چهار ردیف ایوان آن ساخت و در چهار باغ اصفهان ، چون  
 در کاخ اشرف ، گلهای سرخ را در باغهای پر شکوه خویش شکفته دید .

بر کلاه خود این مرد جنگجو که دو حفاظ برای گردن و بینی دارد ،  
 نوشته‌ای در میان فلز گران بها به چشم میرسد که حروف پیچیده آن جایجا درهم  
 رفته و باز از میان یکدیگر سر بر آورده اند .

... و هر پولاد کلاه ، با حروفی که در آنها برق طلا میدرخشد ، شعری  
 چند نوشته شده که یکی از آنها ، بیتی از ابیات بوستان سعدی است .

## دسته گل

بندیوار اطاقم پرده ای ایرانی آویخته ام که بر آن گلهای میخک و  
 درختان سرو نقاشی شده است ، و از آن ، آهسته و پنهانی ، عطر سرگردان  
 سرزمینهای دوردست مشرق به مشام میرسد .

گاه ، هنگامیکه دیدگان افسرده من بدین صحنه معطر و پر گل  
 مینگردند ، چنین مبیندازم که اصفهانی نیم خفته در باغهای پر گل خود از پس  
 این پرده بیدار میشود و بمن لبخند میزند .



## LE CASQUE

*Que bénie soit la tête qui porte ce casque*  
 Inscription du casque de Chah-Abbas I.  
 (British Museum.)

Cinquième souverain des sultans Séfévides,  
 Chah-Abbas a régné sur la Perse. Il fut grand.  
 Son nom, entre les noms des princes de l'Iran,  
 N'est pas qu'un écho vain fait de syllabes vides,

Car il bâtit, pour défier les ans rapides,  
 Mesdjid-i-Chah, mosquée à quadruple liwan ;  
 Comme au palais d'Achref, au Tchar-Bag d'Ispahan,  
 Il vit fleurir la rose en ses jardins splendides...

Guerrier, son casque, avec couvre-nuque et nasal,  
 Montre, damasquinée en son riche métal,  
 L'arabesque sans fin qui renait d'elle-même,

Et, dans l'acier où l'or aux lettres resplendit  
 On peut lire en relief des versets de poème,  
 L'un, entre autres, tiré du Bostan de Sâdi.

## LE BOUQUET

J'ai, tendue à mon mur, une toile persane  
 Où des ceillefs, en fleurs et des cyprès sont peints  
 Et d'où secrètement et doucement émane  
 Le parfum vagabond des Orient lointains.

Il me semble parfois, lorsque mes yeux moroses  
 Regardent ce décor odorant et fleuri,  
 Qu'une Ispahan pâmée en ses jardins de roses  
 A travers le tissu se réveille et sourit.

آنوقت، دود نیمرنگ توتون که از دهان من بیرون میآید و در فضای اطلاق  
پراکنده میشود، عطری تازه پیدا میکند. هر صدای پائی که در خانه بگوشم میرسد  
صدای «پابوش» های زنان مشرق زمین را دارد، و هر پرندۀ ناچیزی که  
آواز میخواند، نغمۀ بلبل را بگوش من میرساند.

فواره ای که در حوضچۀ سنگی خود جریان دارد، در گوش من با صدایی  
نظیر زمزمۀ همه فواره های مشرق زمین که امواج شفاف آنها پیشانی زیبای  
مؤمنین را در زیر عمامه های کوچک برای وضو شستشو میدهد، زمزمه میکند.

هر وقت آن چهار گوشه ای از آسمان که از پنجرۀ اطلاق من پیدا است -  
برنگ آبی فضای پهن و در شام گاهان با طراوت در آید، با خود چنین میبندارم که  
ناگهان در آنجا گنبدی لعابین، از میان مناره های خود سر بدر خواهد کرد.

وقتی هم که شما، خانم، از در نیمگشودۀ اطلاق بدرون آئید و روی  
نیم تختی که مدتی دراز من در آن غرق رؤیا بوده ام نشینید، من به کفش راحتی  
نرم و سبزرنگ شما که چرم ظریف آن شکل هلال ماهی را دارد، منگرم و با دست  
خیال از پرده ایرانی دیوار اطلاق خودم که بر آن گلپای میخک و درختان سرو  
نقاشی شده، دمنه گل رؤیایی دور و دراز می چینم تا آنرا به سرانگشتان  
ملکۀ حرمسرای سلطان تقدیم کنم.

## شاهزاده ابر

من شاهزاده ای ایرانی هستم. اما اکنون بجز این صفتۀ کاغذ کوچک که  
در آن صورت مرا نقاشی کرده اند، و بزرگیش چندان از اندازه کف دست من  
و دیگران بیشتر نیست قلمروی ندارم.

من که روزگاری میتوانستم از فراز بامهای کلخپای صد گانه شاهی  
سر برزدن سپیده دم را بنگرم و هر جا که میروم صدای پای جمعی بیشمار را در

Alors, le blond tabac qui fume par ma bouche,  
Dans la chambre, répand un arôme nouveau ;  
Tout pas, dans la maison, est un pas de babouche ;  
J'écoute un rossignol, si chante un humble oiseau !

La fontaine, qui coule en sa cuve de pierre  
Murmure avec la voix qu'ont ses sœurs de là-bas  
Où leur flot transparent mouille pour la prière  
Quelque beau front pieux que coiffe un turban bas ;

Si le carré de ciel qu'encadre ma fenêtre  
Est d'un bleu dont l'azur se fonce au soir plus frais,  
Je crois que, tout à coup, j'y vais voir apparaître  
Un dôme de faïence entre ses minarets

Et lorsque vous venez, par la porte entr'ouverte,  
Vous asseoir au divan où, longtemps, j'ai rêvé,  
J'admire à votre pied la route souple et verte  
Dont le cuir fin imite un croissant incurvé,

Et ma pensée, au mur, sur la toile persane  
Où des ceilllets en fleurs et des cyprès sont peints,  
Cueille, afin de l'offrir aux doigts de la sultane,  
Le fidèle bouquet de mes songes lointains.

### LE PRINCE CAPTIF

Je suis Prince persan et n'ai pour tout royaume  
Que ce feuillet où je suis peint  
Et qui n'est pas beaucoup plus large que la paume  
D'une autre main et de ma main.

Moi qui pouvais jadis voir se lever l'aurore  
Des terrasses de cent palais  
Et qui traînais le pan d'une faule sonore  
Sur mes pas, partout où j'allais,

دنبال خویش بشنوم، ازین بس زندانی صفحه کاغذ کوچکی هستم که در آن نقاشی ایرانی باغلم موی خود چهره مرا جان داده و از چهار طرف میان حاشیه صفحه و دیوارهای قاب محصور کرده است.

اما شاهزاده ای بلند همت همچو من، که از دامهای تقدیر باخبر است و میداند که انسان فانی در نظر خداوند ذره ای ناچیز پیش نیست، این غربت در دیار دور دست را بچیزی ننگیرد، زیرا من حتی در این زندان کاغذی که سعت در میانم گرفته است همچنان در نظر شما بزرگوار جلوه میکنم، و با قوت درشت من نیز با فروغ خود دستار ابریشم را بر ننگ ارغوان در میآورد.

هنوز در این صفحه، من براسب زیبای گلگون خویش سوارم. هنوز شهباز من مثل گذشته میتواند از فراز پنجه من که وی چنگال بر آن نهاده است بر میخکی که در دست دارم نونگ بزند.

هنوز خنجر کجهم در غلاف مخملینش از کمر بند من، و سپر مدورم از زین هندی مرکب من، آویخته است.

هنوز همچون دوران گذشته در برابر شما از سر زمینی آرام و دلپذیر که در آسمان آن ماه، چون کمانی واژگون، از میان دوسرو بلند سر بر آورده است میگذرم.

هنوز در کنار خود زوجه باوفائی دارم که قدمهای اسبش را با اسب من هم آهنک میکند و بصدای بلبلی که در خاموشی شبی افسرده و زیبا بیاد گذشته فریاد مستانه میکشد گوش فرامیدهد، و خود برای اینکه لطف این صحنه عشق را بر هم نزده باشد، آهسته آهسته ترانه ای چند از خیام یا سعدی را که گوئی از دل او برخاسته در گوش من زمزمه میکند.

Me voici désormais prisonnier de la page  
Où quelque peintre de l'Iran  
A, fraîche des pinceaux, enfermé mon image  
Dans la marge et l'encadrement.

Mais qu'importe à mon cœur de prince magnanime  
Qui sait les pièges du Destin  
Et qu'au regard d'Allah tout mortel est infime,  
Cet exil en pays lointain,

Puisque dans la prison de papier qui m'enserre  
Je suis toujours noble à vos yeux  
Et que mon gros rubis, de son feu solitaire,  
Empourpre mon turban soyeux,

Puisque je monte encor mon bel étalon rose,  
Que mon faucon, comme autrefois,  
Peut, du haut de mon poing où sa patte se pose,  
Becqueter l'œillet à mes doigts,

Puisque mon sabre courbe, au velours qui l'engage,  
Pend toujours de mon ceinturon  
Et que je porte encore, à ma selle indienne  
Accroché, mon bouclier rond,

Puisque, comme jadis, devant vous, je traverse  
Un paysage calme et frais  
Où monte, dans le ciel où son arc se renverse,  
La lune entre deux longs cyprès,

Puisque à côté de moi ma Princesse fidèle,  
Régiant son cheval sur le mien,  
Ecoute s'exalter dans la nuit triste et belle  
Le rossignol qui se souvient,

Tandis que, par respect pour l'amour, à l'oreille,  
Et tout bas, elle me redit  
Quelque tendre pensée, à la sienne pareille  
D'Omar Khayam ou de Sâdi !

# تبرستان گلگسور

تهران

تبرستان

در دره تهران، دره‌ای که گذرگاه بادی ملایم است، باغی است پراز  
زعفران و افاقیا و نارنج، که خانه زیبای مرا با هر سه قسمت پشت بام آن، در زیر  
شاخه‌های پر گل خود گرفته‌اند.

در خانه سپید من، اطاق در بسته ایست که از عطر عنبر و ادویه شرقی  
آکنده است. در این اطاق مر موز است که زن کوچولوی محبوب و شیطان  
من، برای آنکه سر بسرم گذارد، لبخند زنان دو پستان برجسته چون دو نارنجش  
را در جایه بدن نمای تهرانی خود از من پنهان میکند.

# Tristan KLINGSOR

## TÉHÉRAN

Dans la vallée de Téhéran,  
Dans la vallée où va le vent léger,  
Il y a un jardin planté de safran,  
D'acacias et d'orangers  
Qui couvrent des fleurs de leurs branches  
Ma jolie maison arabe  
A terrasse à trois rangs :  
Dans la maison blanche  
Il y a une chambre close  
Toute parfumée d'ambre  
Et de sachets d'Orient,  
Et c'est là, dans cette mystérieuse chambre,  
Que ma folle petite épouse adorable  
S'amuse à cacher en me souriant  
Ses deux seins gonflés comme des oranges  
Dans sa robe transparente de Téhéran.

## چهار گل فارس

کیست که از جادهٔ پراز شکوفه های نارنج ، که در آن باد همچون  
پرنده ای زیر شاخ و برگ درختها میخندد و میگریزد ، یا از کوره راه معطر  
دوران شبانان و شعبده بازان ، بیاید و بگلچینی چهار گل فارس پردازد ؟ نجیب-  
زاده ای مهربان ، عشق در دل و اشک در چشم ، یا خواننده ای ، یا گدائی لنگان و  
جر کین و زشترو ، کدامیک برای چیدن چهار گل فارس خواهند آمد ؟

شاید هم این گلچین تو باشی ، ای بیگانهٔ عزیزی که جامهٔ عزابرتن  
داری ، و ممکن است شاهزاده ای ایرانی یا شاه ایران باشی . شاید این تو  
باشی که زمستان ، پیش از آنکه گلی را با سراسر انگشتان خود پرپر کرده باشی ،  
انتظارت را میبرد تا ییامی و چهار گل فارس را بچینی ؟

## شهرزاد

ای شهرزاد ، رنگ دیدگان تو ، رنگ لبان تو و گیسوان معطر تو  
دخترک نازنین ، همه برای من مجهول مانده است ، و با این همه ، چیزی جز  
خیال تو زینت بخش رویای من نیست . ترا میپرستم بی آنکه از نزدیکت  
شناخته باشم ، زیرا در آنوقت که تو با صدای زوینت داستان شاهزاده هائی  
را بزیمائی قرص ماه یا قصهٔ علی بابا را در جنگل ، برای «شهریار» که سنال  
حکایت میکردی ، من در زیر تخت شاه پنهان نبودم .



## LES QUATRE ROSES DU FARSISTAN

Par la route des orangers en fleurs  
 Où le vent comme un oiseau sous les feuilles  
 Rit et pleure,  
 Ou par la sente odorante du temps  
 Des bergers et des jongleurs,  
 Qui viendra, qui viendra faire cette cueille  
 De quatre roses du Farsistan ?

Sera-ce quelque doux varlet,  
 Son amour au cœur, une larme à l'œil,  
 Sera-ce quelque chanteur de virelais,  
 Ou bien un mendiant sordide et laid  
 Qui viendra tout en boitant,  
 Qui viendra faire cette cueille  
 De quatre roses du Farsistan ?  
 Ou plutôt serait-ce toi,  
 Cher étranger en habits de deuil,  
 Peut-être prince de Perse ou roi,  
 Serait-ce toi que l'hiver attend  
 Avant de rien effeuiller en ses doigts,  
 Avant de faire cette cueille  
 Des quatre roses du Farsistan ?

## SCHÉHERAZADE

Schéhérazade ! la couleur de tes yeux  
 Et celle de tes lèvres, et celle  
 De tes cheveux parfumés de jouvencelle,  
 Tout est resté pour moi mystérieux,  
 Et pourtant mon rêve n'est fleuri que de toi,  
 Et c'est sans te connaître que je t'adore,  
 Car je n'étais pas caché sous le lit du roi  
 Quand tu contais de ta voix d'or  
 Au vieux Schahriar l'une après l'une  
 L'aventure des princes beaux comme des lunes  
 Ou celle d'Ali-Baba dans le bois.

## پیشکش

محبوبه من، بگذار امشب نیز که در بستر استراحت هستی، عاشق دیوانه‌ات ساعتی دیگر در اینجا بماند تا این عطرها کیاب بغداد را برای معطر کردن پاهای ظریف چون برک گلت بتو ارمغان دهد.

این مرصافی را برای گیسوان زرین تو و این حنا را برای ناخنهای گلگونت آورده‌ام، چندانکه اکنون ازین بابت از مغان و شاهان و امیران توانگر تر هستی.

بگذار پیش از رفتن، نوازشی دیگر از میان بازوان تو، از میان کمر گاه تو، از میان دو پستان تو که در دیده من دو کبوتر زیبای کوچک و سفید مینمایند بر بایم، زیرا تو خود میداننی که اندام تو، ای دختر شیرازی، گلدان زیبایی است که یادست کوزه گر کهنسال آسانی ساخته شده و عشق ما چون گلی همه آنرا عطر آگین میکند.

## انتخاب هدایا

وقتی که زلیخای کوچولوی من یازده ساله شود، برایش کره‌ای زیبا یا زمینی از چرم اصفهان و افسار ابریشمین زنگوله‌دار خواهم خرید.

اما وقتی که سالش بیچارده برسد و پستانهای کوچکش برجسته شود، برای او جامه و گل بسیار خواهم خرید تا او را به شاهزاده سهراب زیاده‌م که در زیر پیشانی‌اش چشمانی درشت و سیاه با برق عشق میدرخشد و آسب تازی میسین دهانه و زرین مهیز دارد.

## OFFRANDE

M'aimée, souffre que ton fou s'attarde  
 Ce soir encore où tu reposes,  
 A t'offrir ces essences rares de Bagdad  
 Pour tes pieds qui sont mignons comme des roses.

Pour tes cheveux d'or souple voici la myrrhe  
 Et voici le henné pour tes ongles roses ;  
 Tu es plus riche de toutes ces choses  
 Que les mages, les rois et les émirs.

Laisse-moi dérober encore une caresse  
 Au creux de tes bras, au creux de tes hanches.  
 Au creux de tes seins qui me paraissent  
 Deux chères petites colombes blanches.

Car ton corps, tu sais bien, chère enfant de Schiraz,  
 Est le beau vase dont Dieu fut le vieux potier  
 Et que notre amour comme une rose  
 Embaume tout entier.

## LE CHOIX DES PRÉSENTS

Quand ma mignonne Suleika aura onze ans,  
 Je lui achèterai une jolie ânessa  
 Avec une selle de cuir d'ispahan  
 Et une bride de soie à sonnettes.

Mais quand elle en aura quatorze  
 Et que ses petits seins gonfleront,  
 Je lui achèterai des robes et des roses,  
 Pour la donner au beau prince Sorhab  
 Qui a de grands yeux noirs d'amour sous le front,  
 Qui a un mors d'argent pour son cheval arabe  
 Et des damasquinures d'or à ses éperons.

## کیسه پول

ترا پشت چهارچوبه آراسته به گل و بوته‌های شرقی پنجره‌ات دیدم  
 که سرگرم بافتن پارچه‌ای از ابریشم و مخمل بودی ، اما وقتی که خواستم  
 مثل حافظ بازبان اشعاری لطیف برایت بگویم که چگونه روحم از غم عشق دورنج  
 است ، خندیدی و رفتی .

ترا ، ای دخترک عزیز ، پشت چهارچوبه پنجره‌ات دیدم که سرگرم  
 قلابدوزی بودی ، اما وقتی که مثل حافظ بازبان اشعاری استادانه برایت گفتم  
 که چسان روح من سرمست زیبایی تست ، بسا چشمانی خمار و کشیده بمن  
 نگرستی و روی پر گرداندی .

ولی وقتیکه ناگهان از دراطاعت بیرون آمدم و کیسه پولم را در دست  
 کوچکت گذاشتم ، بی آنکه درانتظار سخنان عاشقانه من بمانی ، هرچهره‌ا  
 در دست داشتی کنار گذاشتی و شتابان بازوان ظریف را برگردنم افکندی تا  
 گل سرخ لبانت را در اختیار من گذاری .

## گل پرپر

حالا که گلها بادست بادپرپر میشوند و پرنده نغمه سرای حافظ بسوی  
 بهشت پرواز میکنند ، آیا من نیز باید تارهای چنگم را همچون دل دیوانه‌ام  
 که درهم میشکند ، یکساره بگسلم ؟  
 اکنون دیگر از لبهای بسته توهرگز سخن عشق بر نخواهد آمد ، زیرا  
 مرگ خاموش چون پروانه‌ای تیره و مخملین بر آن نشسته است .

## LA BOURSE D'OR

Derrière le treillage de ta croisée  
 A rosaces d'Orient,  
 Je t'ai vue occupée à broder une étoffe  
 De soie et de velours,  
 Mais tu es partie en riant  
 Quand j'ai voulu, comme Hafiz, te dire en lentes strophes  
 Combien mon âme était martyrisée  
 D'amour.

Derrière le treillage de ta croisée,  
 Petite chérie,  
 Je t'ai vue occupée à broder une étoffe  
 Et tu as un instant levé de ta broderie  
 Tes yeux longs et veloutés,  
 Quand je t'ai dit, comme Hafiz, en savantes strophes,  
 Combien mon âme était grisée  
 De ta beauté.  
 Mais quand du dehors  
 Je suis entré tout à coup  
 Et que j'ai mis ma bourse d'or  
 Dans ta main frêle,  
 Tu n'as pas attendu mes paroles d'amour  
 Pour quitter ta broderie de velours  
 Et tu as vite jeté tes bras fins à mon cou  
 Pour me donner la rose peinte de tes lèvres.

## L'EFFEUILLEMENT

Puisque les roses s'effeuillent dans la brise  
 Et que l'oiseau d'Hafiz au paradis s'envole,  
 Faut-il briser les cordes de ma viole  
 Comme mon cœur, mon cœur de fol se brise ?

Maintenant sur tes lèvres closes  
 Qui ne rediront plus jamais les mots d'amour,  
 La mort silencieuse se pose  
 Comme un papillon violet de velours ;

## شراب

ساقی ، جام مرا از شراب گلگون پر کن ، زیرا از وقتیکه زلیخای من  
مرا ترک گفته ، زبانم خشک و بیشانیم پرچین و بستم دو تا شده است . جام  
مرا از خیال و دروغ پر کن ، زیرا اکنون که هم دل و هم جام من تهی است ، دیگر  
توانه ای نیز نمیتوانم سرود .

جام مرا از شراب قرمز لبریز کن ، زیرا رنگ آتشین آن در دیده بیننده  
از رنگ لبان آراسته محبوبه من زیباتر و طعم آن در دهان از طعم مستی بخش  
تلخ و معطر بوسه های عشق شیرین تر است .

دیگر نمیخواهم برای خفتن سر بر بالش بازوی لطیفتر از ابر بشم پارسی تو  
نهم ؛ از این پس فقط کنار جامهائی خواهم خفت که میخواران در جدال مستانه  
خود درهم شکسته باشند .

با این همه ، باین همه ... ای دلدار من ....

## گلدان شامی

برایت گلدانی از شام آورده ام که گلو گاهی بظرافت انگشتان تو دارد .  
آورده ام تا در آن گلپای سرخ نهی ، و خودت نیز برویم لبخند زنی .  
این گلدان را که چون گوهری در میان شیشه ها و ظروف چینی پنهان بود ،  
در بازار دمشق از کوزه گری سپیدموخریدم .

## LE VIN

Remplis ma coupe de vin rose, échanton !  
 Depuis que ma Suleika m'a quitté  
 Ma langue est sèche, mon front se ride  
 Et mon corps s'est voûté ;  
 Remplis ma coupe ronde de rêve et de mensonge :  
 Maintenant que mon cœur et mon verre sont vides,  
 Je ne sais plus une chanson.

Remplis ma coupe de vin rouge :  
 Sa couleur écarlate est plus jolie aux yeux  
 Que les lèvres peintes de mon aimée,  
 Et son goût est plus doux à la bouche  
 Que l'ivresse âcre et parfumée  
 Des baisers d'amour.

Je ne veux plus dormir la tête posée  
 Sur l'oreiller de ton bras frêle  
 Plus soyeux qu'une étoffe du Farsistan ;  
 Je ne veux plus m'étendre  
 Qu'auprès des tasses brisées  
 Par les ivrognes en querelle, —  
 Et pourtant, bien-aimée, et pourtant...

## LE VASE DE DAMAS

Je t'apporte un vase de Syrie,  
 Au col fin comme tes doigts,  
 Pour y mettre des roses, et pour que toi  
 Aussi, tu me souries,  
 Je l'eus au marché de Damas  
 D'un vieux potier à blanche barbe de laine,  
 Perdu comme un joyau dans la masse,  
 Des fioles et des pots de porcelaine.

اما حالا، ای مریم زیبا، تو میتوانی بجای آنکه گلپای سرخ در آن نهی،  
آنرا از کندر بصره یا عطر گل بیا کنی و گیسوان خویش را با آن معطر سازی.  
اگر هم بخواهی میتوانی نقل‌های هر مزه یا نان‌های برنجی و کشمش  
در آن نهی تا هر وقت که دلت بخواهد، همه را با دندانهای زیبای خویش  
خورد کنی و بجوی .

اما اگر چنین نکنی، آنرا تا گلوگاه از شراب زرین شیر از پرخواهم کرد  
تا مستی سستی بخش باده را احساس کنم و سپس آنرا چون دل تو در هم شکم.

www.tabarestan.info  
تبرستان  
خاطره

حالا دیگر مثل حکیمی سالخورده شده‌ام. دیدگانم از مه تیره اشکهای  
سوزانی که فرو نریخته تا ریک، و چهره‌ام پرچین و مویم چون موهای زائری  
گرفته و فرسوده، زبر و سپید است .

شیراز را دیدم و به شام که در پشت بام های آن زنان ایرانی و گلپای  
سرخ در کنار هم جلوه گری میکنند سفر کردم. همه جا همچون درویشی سوار بر  
خرخود، انجیر و پول سیاه گدائی کردم . از سر قند تا بخارا، شعرهای حافظ را  
در بزم بزرگان خواندم . بارها زیر آسمان خفتم و خواب خنده پرندگان  
بهشتی را دیدم . بارها در سایه عطر آگین زنبق‌های معطر، بر و یا فرورفتم.  
اما، ای دختر شیراز، آهنگ دلپذیر صدای تو و عطر بدن ترا در هیچ جا باز  
نیافتم .



Mais tu peux l'emplir au lieu de roses  
 D'encens de Bassora, si tu veux,  
 Ou d'essence de roses,  
 Douce Myriam, pour tes cheveux.  
 Tu peux y mettre encor des dragées d'Ormuz,  
 Des gâteaux sucrés de raisin ou de riz,  
 O toute douce, s'il t'amuse  
 De les croquer de tes dents chéries.  
 Sinon je l'emplirai jusqu'au ras  
 Pour y goûter la perfide langueur  
 Du vin doré de Schiraz,  
 Et le briser ensuite, comme ton cœur.

## LE SOUVENIR

Maintenant je suis vieux comme un sage ;  
 J'ai dans les yeux le brouillard gris des larmes fraîches  
 Qu'on n'a pu verser ;  
 Les rides ont flétri mon visage  
 Et ma barbe en broussaille est blanche et rêche  
 Comme celle d'un pèlerin lassé.  
 Maintenant j'ai vu Schiraz  
 Et Damas aux terrasses  
 Où fleurissent les roses et les femmes persanes ;  
 J'ai mendié des figues et des maravédis  
 Comme un derviche monté sur son âne ;  
 De Samarcande à Boukhara j'ai dit  
 Les vers d'Hafiz aux festins des califes ;  
 J'ai dormi sous les étoiles et j'ai rêvé  
 Du rire des oiseaux du paradis,  
 J'ai rêvé dans l'ombre parfumée encore  
 Des lis et des lotus aux légers calices,  
 Mais jamais je n'ai retrouvé,  
 O Suleika,  
 La chanson de ta voix ni l'odeur de ton corps.

## الهام عاشقانه

پشت میز تحریرم که از چوب درخت گل ساخته شده می نشینم و چانه  
بر دست و خاموش بصفتی سپید کاغذی مینگرم .

دل می خواهد برای محبوبه خودم اشعاری عاشقانه بزیبائی اشعار  
حافظ بنویسم ، اما اندیشه من باله میگیرد و چون برگی دستخوش تندباد ،  
رو بسوی خانه او می کند .

بلبلای ناپیدا در شامگاه تابستان آواز میخوانند . پیش خود خیال میکنم  
که این صدای شیرین اوست ، و برای شنیدن آن بکنار پنجره میروم . وقتیکه  
ترانه پایان میرسد ، به پشت میز باز میگردم و می نشینم . حالا دیگر کلمات  
عاشقانه پیاپی بر لب من می آیند و دستم خود بخود بر روی کاغذ ابریشمین  
حرکت میکند .

## حافظ

ای حافظ عزیز ، ترا پیوسته در عالم خیال می بینم که جامه ای آراسته  
به ابریشم بر تن و دستاری سبز بر سرداری و سرگرم نوشتن اشعار  
خویشتمنی .

ترا میبینم که باشلووار گشاد شرفی چهارزانو نشسته ای و بزرگوارانه ،  
مانند پادشاهی ، دست بر روی سپید صورت خود میکشی و لبخند میزنی .

## L'INSPIRATION AMOUREUSE

Je m'assieds à ma table de bois de rose,  
 Devant la feuille blanche de papier  
 Et je repose  
 Mon menton dans ma main ployée.

Je voudrais écrire pour celle que j'adore  
 Des poèmes d'amour beaux comme ceux d'Hafiz,  
 Mais mes pensées s'envolent au dehors,  
 Vers sa maison comme des feuilles sur la brise.

Un rossignol sans que je le voie  
 Chante dans le soir d'été  
 Je me figure que c'est sa douce voix  
 Et je me mets à la fenêtre pour écouter.  
 Et comme la chanson s'achève,  
 Je reviens à ma table et je m'assois :  
 Maintenant les mots d'amour me montent aux lèvres  
 Et ma main court au papier de soie

## HAFIZ

Mon vieil Hafiz, c'est constamment que je te vois  
 En mon rêve, en train d'écrire tes vers,  
 Vêtu d'une veste brodée de soie  
 Et coiffé d'un turban vert.

Je te vois assis les jambes en croix  
 Dans tes culottes bouffantes d'Orient  
 Et caressant d'un geste noble de roi  
 Ta barbe blanche en souriant.

## گل شیراز

توگلی ظریف و کوچک از گل‌های شیراز هستی ، اما پوستی دست نخورده تر از گل داری؛ گدایانی که با عصای افر او خورجین‌های وصله خورده اجدادی خود میگردند و صدقه میطلبند ، چون من ترا گل کوچک و زیبایی از گل‌های شیراز باجایی دیگر نام داده‌اند .

دهان تو پرنده‌ای گلرنگ است که از بهشت حافظ آمده است. هر شامگاهان نسیم سبک روح دوره گرد، که با آهنگ سه تار نغمه پرداز درختان آوازه خوانی میکند ، خاموش میشود تا گوش بنغمه پرنده خندان دهان گلرنگ تو دهد .  
 با این همه ، روزی خواهد رسید که از تو ، ای محبوبه من ، دیگر جز تنی استخوان و بیجان باقی نخواهد بود ، و درین خاک ، قطره بوسه من خواهد بود که بر نوك انگشتان بی‌رك و پی سپید و ظریف تو گل خواهد داد .

## مرك لکلك

گل‌های شیراز پژمردند . دیگر پرنده زیبا در کنار جویباران آواز نمیخواند. لکلك در میان نزار جان سپرده و من نیز افسانه‌های دلپذیر شهرزاد و علاءالدین را از یاد برده‌ام. مجسمه‌های مرو عنبر همه خاموشند و دیگر از بخوردانها عطر بر نمیخیزد . چراغ جادو نیز شکسته است . اما طعم بوسه‌های تو همچنان بر لب من باقی است .

(از کتاب شهرزاد)

## LA ROSE DE SCHIRAZ

Tu es une petite rose adorable  
 De Schiraz, mais tu as la peau moins flétrie,  
 Et les mendiants aux bâtons d'érable,  
 Aux besaces trouées d'aïeules,  
 Disent que tu es une petite rose chérie  
 De Schiraz ou d'ailleurs.

Ta bouche est un oisel écarlate  
 De quelque paradis d'Hafiz  
 Et le soir, la brise,  
 Cette baladine qui jase sa ballade  
 Aux cithares joueuses des arbres,  
 Se tait  
 Pour écouter chanter  
 L'oiseau rieur de ta bouche écarlate.

Et pourtant un jour tu ne-seras plus, chère,  
 Qu'une pauvre petite branche  
 D'osselets, une pauvre branche sans sève  
 Où seule fleurira la rose de mes lèvres  
 Au bout du joli squelette sans chair  
 De ta main plus fine et plus blanche.

## L'IBIS MORT

Les roses de Schiraz sont flétries  
 Chère Mirza : le bel oiseau  
 Ne chante plus sur le bord des eaux :  
 L'ibis est mort dans les roseaux  
 Et je ne sais plus les histoires de féerie  
 De Schéhérazade ou d'Aladdin :  
 Toutes les cassolettes de myrrhe et d'ambre gris,  
 Tous les brûle-parfums sont éteints  
 Et la lampe merveilleuse s'est brisée,  
 Mais j'ai gardé le goût de tes baisers.

( Schéhérazade )

# ژروم و ژان تارو

## بوی خيام

شامگاهی خيام در ايوان خود نشسته و مثل هر شامگاهان ، سر گرم باده پيمائي ، بيم خدا را كه همه روز در دلش بود ، از ياد برده بود . ناگهان تندبادی سبوی او را واژگون كرد و چراغش را كشت . باده نوشی چون او ، در چنین حالی ، چگونه از سرودن اشعاری قی البداهه در دم آفریدگار جهان خودداری میتواندست کرد ؟

گفت : «خدايا! سبوی مرا شكستی و مايه هستيم را بر باد دادی ، و در سعادت را برويم بستی . نكنند تو هم مثل اِن من مست باشی ؟»  
اما همينكه خود را در آينه‌ای نگر بست ، صورت خویش را سياه يافت .  
فریاد زد :

«ای ميزاندار جهان ، من گناهکاری از ددان پست تر پيش نيستم .  
اما اگر بنا باشد من گناه كنم و تو بدرا بايد مكافات دهی ، پس بگو ، فرق ميان من و تو چه خواهد بود ؟»

# Jérôme et Jean THARAUD

## LA CRUCHE DE KHEYYAM

**K**HEYYAM était, un soir, assis sur sa terrasse,  
Et comme tous les soirs, oubliait, en buvant,  
L'angoisse du divin qui le jour le terrasse.

Soudain, un coup de vent  
Vint renverser sa cruche et souffler sur sa lampe.  
Un buveur de sa trempe  
Pouvait-il se tenir d'improviser des vers  
Contre l'Auteur de l'univers?

« Tu as brisé ma cruche et ma raison de vivre,  
Tu as fermé sur moi la porte du bonheur,  
Par Dieu ! es-tu donc ivre,  
Comme moi, ô Seigneur? »

Mais s'étant regardé dans le tain d'un miroir,  
Il vit que son visage était devenu noir.  
Alors il s'écria :

« Maître de la Balance,  
Je ne suis qu'un pécheur plus bas que l'animal,  
Mais si, quand j'ai péché, tu me rends mal pour mal,  
Réponds ! de toi à moi quelle est la différence? »

## شاعر و پادشاه

نام او حافظ بود ، و من او را «ورلن» مینامم ، زیرا این هر دو در تنی خراب از می ناب ، چنگی پنهان داشتند که باوزش کمترین نسیمی مرتعش میشد . شیراز آن شهر برگزیده جهان بود که در آن حافظ در میخانه ای مینشست و اشعاری میسرود که سبکبالتراز گل گندم ، از کرانه های فرات تا دیوار بزرگ چین برواز میکردند و از چین تا فرات ، دلداده ای در بستی ، و سرخوشی در خراباتی نیمانند که با همان آسانی که ضرب المثلی را در سخن میگویند یا گلی را در رهگذری از میان غلفها میچینند ، نتواند شعری از قبیل این شعر او را زمزمه کند :

« بخارا را به گل عارضی و بادام چشمان یارم فروختم ،  
و بغاطر خال عنبرین او که تنها من از وجودش باخبرم ،  
سمرقند را نیز در این معامله بخشیدم . » \*

بکروز ، تیمور لنگ ، امیر بخارا و سمرقند ، به شیراز آمد . او نیز مثل حافظ هم عاقل و هم دیوانه بود ، یعنی باطناً شاعر بود . و همینکه از ساختن اهرام بلند از سرهای بریده کشتگان فراغت مییافت ، بساط بزمهایی بس دلپذیر میگسترده . هوس دیدار حافظ را کرد ، و وی با جامه ژنده و موی ژولیده و خرقه شراب آلوده ، غرق مستی و پیچبری ، بنزدش آمد . تیمور از دیدن او از اینهمه فسق و رندی بشگفت آمد و فریاد زد :

\* اقتباس از شعر معروف حافظ :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
بغال هدویش بخشم سمرقند و بخارا را .



## LE POÈTE ET LE ROI

Il se nommait Hafiz, je l'appelle Verlaine,  
 Car tous les deux portaient dans un corps de Silène  
 Écroulé sous le vin une harpe cachée,  
 Qui frémissait au vent de la moindre fumée.  
 Chirâz était l'endroit élu de l'univers  
 Où, dans une taverne, il composait des vers  
 Qui volaient, plus légers que la fleur de farine,  
 Des rives de l'Euphrate au grand mur de la Chine,  
 Et vous n'auriez trouvé, de la Chine à l'Euphrate,  
 D'amoureux dans son lit, de fumeur sur sa natte,  
 Qui n'eût pu réciter, comme on cite un proverbe  
 Ou l'on cueille, en passant, la colchique dans l'herbe :

*« Pour la fleur de sa joue et ses yeux en amande,  
 J'ai vendu Boukhara;*

*Et pour le grain ambré que, seul, je sais qu'elle a,  
 Par-dessus le marché, j'ai donné Samarkande! »*

Or, un jour, Tamerlan, Seigneur de Boukhara,  
 De Samarkande aussi, dans Chirâz arriva.  
 Il était comme lui sage et fou, un poète,  
 Et quand il avait fait ses hautes pyramides  
 De chefs dont il avait tranché la carotide,  
 Il se divertissait en plus aimables fêtes.

Il voulut voir Hafiz. L'homme vint,  
 En haillons, barbe hirsute, et tout souillé de vin,  
 Lamentable déchet de pauvres bacchanales.  
 Étonné de le voir à l'état de pourceau,  
 Tamerlan s'écria :

«شاید، این توئی که هر دو پایتخت مرا بدین ارزانی معامله کرده‌ای؟»  
حافظ پاسخ داد: من از بخارا و سمرقند، یکی را بنگال هندوئی و  
دهانی و چشمان شهبائی فروختم، و دیگری را برایگان بخشیدم. عجب مدار  
اگر با این بخشندگی چنین تنگدستم بیایی.»  
گویند که شاه را این پاسخ زیرکانه پستداقتاد (اما تو، ای ورلن،  
هرگز چنین سعادت نداشتی)، و به شاعر آنقدر دینار و درم بخشید که وی بتواند  
همه عمر را باده پیمایی کند.

## انجیل از نظر سعدی

مردی تبریزی به تا کستان خود میرفت، عیسی او را دید و لاجول گفت:  
مرد ایرانی که ازین حرکت بحیرت آمده بود، پرسید:  
«چه شده؟ آبا درمن طالع شومی دیده‌ای؟»

عیسی گفت:

«ترا، پیش از آنکه خورشید غروب کرده باشد، اسیر مرگ می‌بینم.»  
مرد بادللی پریشان از اندیشه مرگی چنین نزدیک، راه خود باز گرفت.  
هزارها دو هزار ذرع بیش نرفته بود که ژنده پوشی را از آن بینوایان که  
همه جادو غورجین خود بدبختی و گرسنگی همراه می‌برند، بر سر راه خویش دید.  
بی آنکه بایستد، گذشت. اما ناگهان پشیمان شد و باز گشت، و نیمی از غنائی

« Te voilà donc, maraud,  
 Qui fais si bon marché de mes deux capitales ! »  
 Et l'autre répliqua :

« J'ai donné Boukhara  
 Et vendu Samarkande (ou bien *vice versa*)  
 Pour un grain de beauté, une bouche et deux yeux :  
 Ne sois donc pas surpris de me trouver si gueux. »

Le Roi, charmé, dit-on, de cette repartie,  
 (Tu ne connus jamais cette aubaine,  
 O Verlaine !)  
 Lui fit verser de quoi s'enivrer pour la vie.

### ÉVANGILE SELON SAADI

UN homme de Tabriz s'en allait à sa vigne.  
 Jésus l'aperçoit et se signe.

« Hé quoi ! dit le Persan par ce geste étonné,  
 Aurais-tu vu sur moi quelque funeste sort ?

— Avant que le soleil, dit Jésus, soit tombé,  
 Je vois sur toi la mort. »

Le cœur tout au souci d'une fin si prochaine,  
 L'homme reprend sa route. À peine  
 Avait-il fait un kilomètre ou deux,  
 Qu'il voit sur son chemin un de ces tristes gueux

Qui traînent avec eux, au fond de leur besace,  
 Le malheur et la faim. Sans s'arrêter, il passe.  
 Mais saisi d'un remords, il revient sur ses pas  
 Et partage avec lui la moitié du repas

را که همراه آورده بود بدو بخشید ، سپس وارد کشتزار خود شد .

همه روز را بی آنکه دست و دلش بکار رود ، بیریدن شاخه‌های اضافی و بیل زدن ، و علفهای هرزه را از زمین بر آوردن پرداخت تا خیال این پیش‌بینی شوم را از یاد ببرد .

آخر غروب شد ، و وی همینکه فرورفتن قرص خورشید را نظاره کرد و خود را تندرست یافت ، حس کرد که از نو زنده شده است . از ترس خویش بخود خندید و خویشتن را احق خواند و سوگند خورد که دیگر گوش به گفته‌های عیسی ندهد ، آنگاه کوله باری بر پشت نهاد و براه افتاد .

اما در صد قدمی آنجا ، در همان جاده‌ای که بامدادان با وجود پریشانی خاطر ، وی در آن بگدائی صدقه داده بود ، عیسی را بر سر راه خود دید که وی را بر جای نگاهداشت و بدو گفت :

«فرزند ، راستی گمان میبری که ترا فریب داده بودم ؟ نه ، زیرا امرک هم اکنون نیز در کنار تو و بر مهره پشت تست . اما خداوند احسان ترا نسبت به بینوایی تیره روز دید و کرمت را پاداش داد» .

آنگاه عیسی از وی خواست که کوله بارش را بر زمین نهد و بگشاید . مرد چنین کرد و با وحشت دید که ماری از میان بسته هیزم او ، زبان زهر آگینش را بسوی وی دراز کرده است ، اما توانائی نیش زدن ندارد .

عیسی گفت :

« برو ، و ایمان داشته باش» .

Qu'il avait emporté, puis entre dans son champ.  
Tout le jour il travaille, hélas ! sans grand courage,  
    Taillant, binant, sarclant,  
Pour écarter de lui le sinistre présage.  
Le soir arrive enfin, et voyant disparaître  
Le soleil sans que rien ne lui soit arrivé,  
    Il se sent tout à coup renaître.  
Il se rit de sa peur, se traite d'insensé,  
    Jure que jamais plus  
Il n'ouvrira l'oreille aux propos de Jésus,  
Et chargeant un fagot sur son dos, il s'en va.  
    Or, à cent pas de là,  
    Sur le même chemin  
Où, malgré le tourment qui hantait son esprit,  
Il avait fait l'aumône au passant du matin,  
Il rencontre Jésus qui l'arrête et lui dit :

« Crois-tu donc, ô mon fils, que je t'aie abusé ?  
Non. La mort est sur toi, le long de ton échine.  
Mais Dieu t'a vu donner à celui qui chemine  
Sous une sombre étoile, et t'a récompensé. »

Il lui commande alors qu'il pose son fagot  
Et qu'il l'ouvre. Notre homme obéit aussitôt.

    Et non sans épouvante  
Que voit-il ? Un serpent, dans sa charge de bois,  
Qui darde contre lui une langue impuissante.

« Va, dit Jésus, et crois. »

## بازرگان و شاه

بازرگانی شیرازی، در پایان سفری، از سنگینی باری که بردوش داشت خسته شد و برای استراحت به پیشه‌خنکی پناه برد، و در سایه درختی بخواب رفت. اما در آن هنگام که خواب او را در بر بوده بود، از بدبختی او دزدی کالایش را در بر بود.

بازرگان بیدار شد و دیگر اثری از کالای گرانبهای خود نیافت. گریست و نالید و از حماقت خویش شکوه کرد؛ سپس تند و چالاک راه شیراز را در پیش گرفت، زیرا دیگر باری بر پشت نداشت. بکاخ پادشاه رسید و ژولیده و پریشان وارد کاخ شد و تا آنجا که نفس داشت فریاد دادخواهی برداشت. از اتفاق شاه او را دید و بازرگان داستان گرفتاری خویش را برای وی حکایت کرد.

شاه از او پرسید: «آخر چرا بخواب رفته بودی؟»

پیتوا: پاسخ داد: «ای قبله‌عالم، خیال میکردم که اگر من بعضی ای

بخوابم، تو در عوضم بیدار خواهی بود.»

## گور شاهر

شاهر، به عزیزترین شاگردش که پیش از عزیمت به سفر، برای کسب رخصت بنزد او آمده بود، گفته بود:

«وقتی که تو از سفر دراز خود باز آمده باشی، من بدنیامی ناشناس که

هیچکس تاریخ و جنس اقیای آن را نمیداند سفر کرده‌ام. اگر هوس دیدار مرا کنی،

## LE MARCHAND ET LE ROI

UN marchand de Chirâz, sur la fin d'un voyage,  
Fatigué de porter ses ballots sur son dos,  
Dans la fraîcheur d'un bois vint prendre du repos  
Et s'endormit sous son ombrage.  
Cependant qu'il cédaît aux droits de la nature,  
Un voleur par mal aventure  
Lui déroba son bien.  
Quand l'autre se réveille, il ne trouve plus rien  
De sa précieuse marchandise.  
Il pleure, il se lamente, accuse sa sottise,  
Et vers Chirâz il s'achemine  
D'un pied d'autant plus prompt qu'il n'a rien sur l'échine.  
Il arrive au palais, il entre tout hagard,  
Criant justice à perdre haleine.  
Le Schah l'aperçoit par hasard,  
Le marchand lui conte sa peine.

« Mais pourquoi dormais-tu? lui demanda le Roi.

— Flambeau de l'univers, repartit le pauvre homme,  
Je croyais pouvoir faire un somme  
Pensant que tu veillais pour moi. »

## LA TOMBE DU POÈTE

Le poète avait dit à son plus cher disciple  
Venu prendre congé avant de voyager :

« Lorsque tu reviendras de ton lointain périple,  
Moi, je serai parti pour un monde étranger  
Dont nul ne sait l'histoire et la géographie.  
Si de me visiter il te prenait envie,

نشانی من چنین خواهد بود :

«خیام ، در نیشابور ، زیر خاک ، آن جا که سالی دوبار درختان برفی از شکوفه پیرامون آن بیفشانند» .

شاگرد غرق حیرت بسفر رفت ، زیرا کجا دیده شده که در هیچ فصلی ، درختان باغی ، دوبار شکوفه کنند ؟ در عین حال ، استاد او منکر معجزه بود و میدانست که مرگ نیز برای او اعجازی همراه نخواهد داشت .

با این وصف ، چنانکه همه غیبگوییها را بخاطر میسپارند، وی یاد آن پیشگویی را که خیام هنگام عزیمت او کرده بود در خاطر نگاه داشت، و وقتیکه پس از سفر دراز خود به نیشابور باز گشت و خواست درودی بر روح شاعر فرستد، در جستجوی گوری برآمد که سالی دوبار درختان بر آن گل افشانی کنند . هنوز تازه بجستجو برخامته بود که کنار دیوار بوستانی، گور را غرق در گل یافت و بالای آن درخت گلایی برهنه ای را دید که خم شده و هرچه شکوفه داشت بر گور شاعر فروریخته بود ، و اکنون نوبت درخت گیلاسی بود که باران گل بر این آرامگاه ببارد .

شاگرد ، بی آنکه نکته سنجی بزرگ باشد ، معنی این جمله را که پیش از آن در نظرش مبهم میآمد در یافت که : «هیچوقت اعجازی آرامش طبیعت را برهم نمیزند ، اما طبیعت خود معجزه ای بی حد و پایان است» .

## طوطی حکیم

نمیدانم یکی از دانشمندان ایران بود یا مسیور نان خودمان ، زیرا هنوز در این باره بحث بسیار است . بهر حال وی مردی دانشمند بود که



Mon adresse sera

« Kheyyam, à Nichapour,  
Sous la terre, en un lieu où, deux fois par année,  
Les arbres font neiger des fleurs tout alentour. »

Le disciple partit, l'âme bien étonnée,  
Car a-t-on vu jamais, en aucune saison,  
Les arbres d'un jardin avoir deux floraisons?  
Et cependant son maître écartait le miracle  
Et savait que la mort n'en ferait pas pour lui.  
Il conserva pourtant, comme on fait d'un oracle,  
Ce qu'avait dit Kheyyam lorsqu'il était parti;  
Et quand, à Nichapour, après son long voyage,  
Il voulut au poète apporter son hommage,  
Il rechercha la tombe où, deux fois par saison,  
Les arbres répandaient leur double floraison.  
A peine il la cherchait qu'il l'avait découverte  
Contre un mur de verger, et de fleurs recouverte.  
Penché au-dessus d'elle, un poirier défleuri  
Avait déjà versé sa couronne en offrande,  
Et c'était maintenant, sur le funèbre abri,  
Au tour d'un cerisier d'effeuiller sa guirlande.

Le disciple comprit, sans être un grand devin,  
La phrase qui tantôt lui paraissait obscure :

Nul miracle jamais ne trouble la Nature,  
Mais elle est, elle-même, un miracle sans fin.

### LE PERROQUET DU SAGE

**E**TAIT-CE un Sage de la Perse  
Ou simplement Monsieur Renan?  
Là-dessus grande controverse.  
C'était, en tout cas, un savant.

در تمام روز سر بیجیب فکرت فرو میبرد، و در آن ضمن که او فکر میکرد و فکر میکرد و باز فکر میکرد، طوطی در گوشه‌ای از اطاق او سر گرم جویدن چوبی بود که بر روی آن نشسته بود، و این کار آنقدر ادامه مییافت که چوب دو نیم میشد و طوطی و چوب با سر و همدا بر زمین میافتادند.

دانشمند بفرانسۀ روان با بفارسی فریادمیزد: چه حیوان احمقی است! اما شاید وی حماقتی را که تلافی زیبایی این پروبال رنگین بود دوست داشت، زیرا هر بار غرغر کنان چوب زیر پای طوطی را عوض میکرد، و آنوقت دوباره حکیم و طوطی، همراه یکدیگر کار خود را از سر میگرفتند.

راستی بعقیده شما کدامیک از این دو احمقند؟ آن مرد حکیم که پرنده را با خشکی ملامت میکند، یا آن طوطی که اگر منقار خود را با جویدن چوب بکار نیندازد، خواهد مرد؟

## داستانی باورنگردنی

این داستان را دشوار باور میتوان کرد، هر چند ماجرامی است که در یکی از کشورهای افسانه‌ای روی داده است.

شاه خوزستان، در سرزمین خود، میان زنان و چاپلوسان و مردان و خواجه‌سرایان زندگی میکرد. فطرتاً شاه خوبی بود، تنها این هیبت را داشت که آسان میشد بر او سوار شد.

اما وزیر او چنین نبود، زیرا مدینه و تملق در او کمترین اثری نداشت. به بول بی اعنا بود و از سبک‌مغزان نفرت داشت.

Il pensait tout le jour, et tandis qu'il pensait,  
 Pensait, pensait, pensait,  
 Dans un coin de sa chambre un perroquet mâchait  
 Le barreau du perchoir sur lequel il perchait,  
 Jusqu'au moment fatal où tombait à grand bruit  
 Le bois en deux morceaux, et la bête avec lui.

« Quel stupide animal ! » s'écriait le savant  
 En bon français ou en persan.

Mais peut-être aimait-il une stupidité  
 Qui reposait de la beauté  
 De cet éblouissant plumage.  
 Chaque fois, maugréant, il changeait le barreau,  
 Et tous deux, de concert, le savant et l'oiseau  
 Reprenaient leur ouvrage.

Lequel, en l'occurrence, estimez-vous le sot ?  
 Le Sage admonestant la bête d'un ton sec,  
 Ou bien le perroquet, qui serait mort bientôt  
 Si, en usant le bois, il n'eût usé son bec ?

## UNE HISTOIRE INCROYABLE

L'HISTOIRE est à peine croyable.  
 Elle s'est passée, il est vrai,  
 Dans un de ces pays qui tiennent de la fable.

Le roi du Kouzistan vivait là, entouré  
 De femmes, de flatteurs, de mignons et d'eunuques.  
 Assez bon prince au fond, quoique d'un naturel  
 A se laisser poser la *belra* sur la nuque.

Son vizir, lui, n'était pas tel.  
 La louange sur lui n'avait aucune prise,  
 Il dédaignait l'argent, méprisait la sottise,

خودداری وی از بدل توجه بدانچه که در نظرش شایان توجه نبود، باعث شد که زنان و مردان و چاپلوسان و بالاخره همه درباریان عزلاو را از شاه خواستار شده‌اند.

دیری پادشاه جانب وزیر خود را گرفت، اما یکروز، زنی (چنانکه افتد و دانی)، در لحظه‌ای از آن لحظات که همه چیز تسلیم هوس میشود، طالع موافق را از وزیر برگرداند.

شاه با تأسف، رفتن او را نگریست و برای اینکه خدمات گرانبهای بهترین رعیت خود را که وی بخاطر هومی ساده از او جدا می‌شد پاداش داده باشد، بدو گفت: «مظفر، چه بتو میتوانم داد؟ زیرا هر چه بدهم، هر اندازه هم زیبا و کمپاب باشد، شایستگی ترا ندارد.»

وزیر به خداوند گار خود که از پاسخوی متمجب شد جواب داد: «قبله عالم، تنها يك جریب، یادو یا منتها سه جریب زمین با پر از تو می‌خواهم.» شاه پاسخ داد: «آنچه می‌خواهی، برای يك وزیر کم و برای يك درویش زیاد است. اما حالا که خواسته‌ای، چنین باشد!» (زیرا، بگمان من، برای هیچکس موهن نیست که از او کمتر از آنچه وی مدیون است تقاضا کنند).

اما مأمورین شاه بسیار گشتند و در سراسر خوزستان جریبی زمین بایر نیافتند! آنوقت شاه پی برد که وزیر مغضوب تا چه اندازه حق داشته است بکفایت و حقانیت خود غره باشد. پیدرنگ مظفر را بوزارت بازگماشت و از آن پس امر تأمین لذات خود را بعهده زنان حرم، و وظیفه مملکتداری را بعهده این وزیر با تدبیری نهاد که در تاریخ جهان تالی ندارد.

Et comme on le voyait refuser ses faveurs  
A tout ce qu'il jugeait indigne d'une grâce,  
Femmes, mignons, flatteurs,  
Toute la cour enfin appelait sa disgrâce.  
Pendant longtemps le Roi défendit son vizir,  
Mais une femme, un jour (l'aventure est commune),  
Dans un de ces instants où tout cède au plaisir,  
Fit changer sa fortune.  
Le Monarque le vit s'en aller à regret,  
Et pour récompenser les éclatants services  
Du meilleur des sujets  
Dont il se séparait pour un simple caprice :

« Mozaffer, lui dit-il, que puis-je te donner?  
Rien ne sera pour toi ni trop beau ni trop rare. »

Le Vizir répondit à son maître étonné :

« Astre de l'univers, je voudrais un hectare,  
Ou deux ou trois au plus, de quelque terre en friche.

— C'est peu pour un vizir et trop pour un derviche,  
Mais à ta volonté ! » lui repartit le Roi.  
(Car personne, je crois, n'a tenu pour insulte  
Qu'on lui demande moins qu'il doit.)

Or, on eut beau chercher, pas un arpent inculte  
Ne put se rencontrer dans tout le Kouzistan.

A quoi le Roi connut quel juste sentiment  
Le ministre en disgrâce avait de son mérite.  
Aussi rappela-t-il Mozaffer au plus vite,  
Et laissa désormais le soin de ses plaisirs  
Aux femmes du sérail, et celui de sa gloire  
A ce sage vizir,  
Dont on ne trouve pas de second dans l'Histoire.

## گوداستر

در آن زمان که ایران برای من رؤیائی بیش نبود، هر زمان که خیال سرگردانم را بسوی این سرزمین میکرد، دره‌ها و گلپا و چمنزار می‌دیدم که میان آن جویباری در بستری از کاشی می‌گذشت. سروی می‌دیدم و گلی که بلبش بر آن نشسته بود. کبوتران درشت‌اندام پرچانه‌ای را می‌دیدم که معلوم نبود در پروانه خود چه رازهای پنهان را از دشت به تپه‌ها می‌بردند. جامه‌های مخملین و پارچه‌های لطیف ابریشمین می‌دیدم و حجاب‌های نیم‌گشوده‌ای که از سس‌آنها، دیده‌هوس مر و آریدهای گردن‌بندی را یک‌یک دنبال می‌کنند تا به پستانی برسد. ترانه‌هایی مواج را آویخته بر بالای سر سه تارهایی می‌دیدم که در دست مطربان خفته و بر رؤیای خود فرورفته بودند. طنین قریادهای شکارچیان را از دور دست می‌شنیدم و نوجوانانی را که هنوز مو بر عارض نداشتند می‌دیدم که سوار بر اسب، گوی‌ها را با چوگان میراندند. بزرگان ترش رو را می‌دیدم که محاسنی پریشته داشتند و درخشندگی گوهرهایشان از فروغ اختران در آسمان نیمشب بیشتر بود، وهمه با خستگی و بی‌حوصلگی به پیش روی خویش مینگریستند.

بعد از این سفر رؤیائی، من خود با ایران رفتم. بندر و تبریز و اصفهان و کرمانشاه را دیدم، و اکنون هر وقت که دیده فرو می‌بینم و بدین سفر می‌اندیشم، همیشه فقط یک منظره آشنا در برابرم مجسم میشود: در گوشه‌ای از همدان (که سابقاً کباتان نام داشت) آرامگاه محقری را در زیر برف خفته می‌بینم و در درون آن گوری را بنظر می‌آورم که تنها پوشش آن مخملی فرسوده و پیدخورده است. در چنین مکان غم‌انگیزی است که استر، ملکه استر، زن خشایارشا و برادرزاده مردخای، برای همیشه در خواب رفته‌است و امید آن ندارد که روزی پادشاهی از خواب جاودان بیدارش کند.

## LE TOMBEAU D'ESTHER

QUAND mon esprit errant se promenait en Perse,  
Du temps qu'elle n'était pour moi que rêverie,  
Je voyais des vallons, des fleurs, une prairie  
Qu'un ruisseau dans un lit de faïence traverse ;  
Un cyprès, une rose avec son rossignol ;  
De gros pigeons bavards, emportant dans leur vol  
On ne sait quels secrets de la plaine aux collines ;  
Des robes de velours, de tendres mousselines,  
Des voiles entr'ouverts où le désir s'égare  
A suivre, perle à perle, un collier sur un sein ;  
Des refrains suspendus au-dessus de guitares  
Qui rêvaient en dormant au bras des musiciens ;  
Des appels de chasseurs dont on entend l'écho ;  
De frais adolescents, à la joue encor lisse,  
Brandissant à cheval le maillet du polo ;  
Et de sombres seigneurs, aux barbes de réglisse,  
Plus brillants de bijoux que le ciel à minuit,  
Et fixant devant eux de longs regards d'ennui...

Depuis que je rêvais à cette Perse-là,  
J'ai vu Bendir, Tabriz, Ispahan, Kermanchah ;  
Et quand, les yeux fermés, je songe à ce voyage,  
Toujours la même image  
D'un élan familier vient se poser sur moi :  
Dans un coin d'Hamadan (Ecbatane autrefois),  
Un pauvre mausolée endormi sous la neige,  
Et dans ce mausolée, un tombeau que protège  
Un minable velours, dévoré par les vers.  
C'est dans ce triste endroit qu'est pour toujours couchée  
Esther, la reine Esther,  
Femme d'Assuérus, nièce de Mardochée,  
Sans nul espoir qu'un roi la réveille jamais...

تو، ای گوری که از هنگام بازگشت من همواره در نظر هستی، دوخاه ووشی  
 مرگبارت بمن چنین گفتی : «دیگر از ایران رؤیای تو هیچ نمانده است .  
 ازین پس پایه برای همیشه رؤیا های کهن را در زیر این مخمل بیدخورده  
 از یاد ببری» .

## حکیم و مغول

حکایت کنند که در آن روزگار که چنگیز سراسر جهان را پایمال  
 ستوران خود میکرد ، روزی سر بازی برای بریدن سر حکیمی ایرانی ، خنجر  
 از نیام بر کشید . ولی چون آگاه شد که میتواند این مرد را بقیمتی گران  
 بفروشد ، خنجر را در غلاف نهاد و کاری بجا کرد ، زیرا همانروز کسی او را  
 به هزار دینار مشتری شد . اما حکیم مرد مغول را بکناری کشید و بدو گفت :  
 « مرا بفروش ، زیرا صد برابر بیش ازین می ارزم» .

سر بازك طماع گفته او را پذیرفت و از قبول این مبلغ سر باز زد . خریداری  
 دیگر آمد و مشتری شد . اما میدانید بچه قیمت ؟ ... به قیمت يك جوال گاه . حکیم  
 گفت : « مرا بفروش ، زیرا صد برابر کمتر ازین می ارزم» .

مغول ، چون این بشنید ، آندیشید که حکیم در هر دو بار او را مستخره  
 کرده است . تیغ بر کشید و سرش را برید .

اما اگر پابر سر خشم خود گذاشته و در پی درك مفهوم این کلمات زرین  
 بر آمده بود ، گنجی گران تر از جمله گنجینه های آسیا بدست آورده بود ، یعنی  
 توانسته بود ژندگی را آنچنانکه می ارزد ، قیمت گذارد .



Dans ta funèbre paix,  
Tu me dis, ô tombeau qui hantes mon retour :

« De ta Perse de rêve il ne reste plus rien,  
Tu n'as qu'à reléguer tout un bazar ancien  
Sous ce miteux velours. »

### LE SAGE ET LE MONGOL

ON rapporte qu'aux jours où le roi Gengis-Khan  
Foulait toute la terre.

Un soldat, de son cimenterre,  
Allait couper la tête à un Sage persan,  
Quand s'étant avisé qu'il valait un bon prix,  
Il rengaina son sabre. Et fort bien lui en prit.  
Le jour même quelqu'un lui offrait mille écus.

Mais le Sage aussitôt le prenant à l'écart :

« Ne me vends pas, dit-il, car je vaux cent fois plus ! »

Le cupide soudard

L'écoute et refuse la somme.

Vient un autre amateur, qui offre de notre homme...

Combien, dites-le moi?... Une botte de foin !

« Vends-moi, dit le Persan, car je vaux cent fois moins ! »

À ces mots, le Mongol

Se jugeant abusé les deux fois par le Sage,

Tira son cimenterre et lui trancha le col.

S'il avait surmonté sa rage

Pour pénétrer le sens de ces paroles d'or,

Il se serait acquis un plus certain trésor

Que tous ceux de l'Asie :

Estimer, comme il faut, la valeur de la vie.

## کاخ چهل ستون

در اصفهان، هنوز بقایای باغی دیده میشود که روزگاری شاه عباس کبیر در آن هشت غرّه دلپذیر بنا کرد تا در آنجا شامگاهان بر ویای خویش فرورود و بامدادان بخواهد. از این هشت بهشت (که آنها را چنین مینامیدند) اکنون هفت تا از میان رفته‌اند. کجا رفته‌اند؟ آنجا که شامها و صبحهای شاه و همه معشوقگان بر بروی او رفتند.

از این هشت غرّه، امروز فقط یکی باقیمانده است. یکی که بدان بهشت چهلستون نام داده‌اند. من نیز مانند شمایی از دیدن این کاخ، از روی نام آن گمان داشتم که واقعاً چهل ستون دارد. اما بعد دیدم که هم چهل ستون دارد و هم ندارد، و هیچکس هم دروغ نگفته است.

از چهار صدسال پیش که این کاخ را پی افکنند، در آن بیست ستون در کنار استخری که آبش رنگی همانند شب دارد و گویی هر برگی که در آن فرود میافتد به شاخه خویش می پیوندد، سر برافراشته‌اند. از آن دیر باز که این ستونها را از سایه آنها جدا نمیتوان کرد، چه عجب دارد اگر مردمان شماره آنها را دوبرابر کرده باشند؟

این داز حکمت مشرق زمین است که میداندهر چیزی حیاتی مضاعف دارد، و در حقیقت ترکیبی از ستون واقعی و انعکاس این ستون در آینه وجود تست.

زیباترین کاخها، ولو کاخ شاه ایران باشد، هرگز از روی شمارش انگشت بیش از بیست ستون تا چیز ندارد. اما اگر در حین نغمه سرائی برنده‌ای، آنها را با نظری جز نظر مأمور ثبت اسناد شماره کنی، خواهی دید که در اشتباه نیستی، زیرا تعداد آنها برآستی چهل تاست.

## LE PALAIS-DES QUARANTE COLONNES

ON voit à Ispahan les restes d'un jardin  
 Où le grand Schah Abbas fit élever jadis,  
 Pour y rêver le soir et dormir le matin,  
 Huit pavillons charmants. De ces huit paradis  
 (Ainsi les nommait-on) sept se sont envolés...

Où s'en sont-ils allés?

Ils ont rejoint les soirs et les matins du Schah  
 Et toutes les beautés dont il s'amouracha.  
 Un seul est demeuré, un seul auquel on donne  
 Le nom de Paradis-aux-quarante-colonnes.  
 Sur la foi de ce nom, avant que de le voir,  
 Comme vous, je croyais qu'il en avait quarante.  
 Or, j'ai vu qu'il les a, sans pourtant les avoir  
 Ni que personne mente.

Au bord d'un miroir d'eau, couleur presque de nuit,  
 Où la feuille, en tombant, croit rejoindre sa branche,

Vingt colonnes se penchent

Depuis quatre cents ans que ce palais naquit.  
 Et depuis si longtemps qu'on ne peut séparer  
 Ces piliers de leur ombre,  
 Bien fou serait celui qui pourrait s'étonner  
 Qu'on ait doublé leur nombre

Sagesse d'Orient, qui sait que toute chose  
 Vit d'une double vie, et qu'elle se compose  
 De la colonne vraie et du double qu'elle est  
 Dans ton miroir à toi.

Le plus beau des palais, fût-il celui du Schah,  
 Ne possède jamais, à compter sur les doigts,

Que vingt pauvres pilastres,

Mais les as-tu comptés, pendant qu'un oiseau chante,  
 Autrement que ne fait l'employé du cadastre,  
 Tu n'es point dans l'erreur : il en a bien quarante,

## تراثه ایرانی

عشق و مشک، هیچکدام پنهان نمیسانند، زیرا بمحض آنکه در مکانی باشند، آنها را خواهی شناخت.

اگر خواهان مروارید هستی، برای جستن آن بقعر دریا رو.

راز نهفته دل‌های حساس را میدانی؟ این راز ایشست که گلی شکفته برای بز می کافی است. اما اگر این گل را با خود نداشته باشی، بیهوده باغ را در جستجوی آن زیرو رو مکن.

اگر هنوز میتوانی عشق گریزان را ملامتی کنی، با آن وداع جاودان مگوی، زیرا همچنانکه آتش در دل سنگ نهفته، عشق نیز در زوایای دل تو خفته است.

## گبوتران اصفهان

آورده اند که در اصفهان پادشاهی بود که فقط گبوترانی را بسپیدی شیرۀ بادام دوست داشت.

زنی را نیز دوست داشت که خورشید و ستاره و ماه او بود، اما مرک حسود و سنگدل، او را از چنگش در ربود.

شاه که از غم چنانکه خود بستوه آمده بود آرزوی مرگ کرد، ولی افسوس که عشق، حتی در ایران، شکنجه میدهد اما نمیکشد.

لاجرم خواست که لا اقل آسمان را شریک سوگواری خود کند. همینکه معشوقه ابدی خویش را در گور نهاد، با چارچی و طبیبان بمردمان فرمان داد

## CHANSON PERSANE

L'AMOUR ni le muse ne se peut cacher.  
 Tu les reconnais dès qu'ils sont dans l'air.  
 Aimes-tu la perle? Au fond de la mer  
 Va-t'en la chercher.

As-tu le secret des cœurs délicats?  
 Une rose en fleur suffit au festin.  
 Tu ravagerais en vain le jardin,  
 Si tu ne l'as pas.

A l'Amour qui fuit ne dis pas adieu  
 Si tu peux lui faire encore un reproche :  
 Il dort en ton cœur, comme dans la roche  
 Sommeille le feu.

## LES PIGEONS D'ISPAHAN

IL était un roi d'Ispahan,  
 Raconte la légende,  
 Qui n'aimait que les pigeons blancs  
 Comme le lait d'amande.

Il aimait aussi une dame,  
 Soleil, étoile, lune,  
 Que la mort, jalouse et sans âme,  
 Lui ravit par fortune,

Le Roi, que sa douleur transperce,  
 Appela le trépas,  
 Mais l'amour, hélas ! même en Perse,  
 Torture et ne tue pas.

Du moins voulut-il que son deuil  
 Fût partagé du ciel,  
 Et dès qu'il eut mis au cercueil  
 Cet amour éternel.

که بالهای همه کیوتران سپید را برنگ غم او در آورند .

در آنی ، آسمان از همه کیوتران سپیدبالی که در آن در پرواز بودند تپ می شد ، و شاخه های درختان در زیر پای این کیوتران عزادار باشکریزی پرداختند .

همه روز از آشیانه های کیوتران ، دسته های تیره و ابر آساز کیوتران سیاه بال ، چون دودی که از ثور نانوایان بدر آید ، آهنگ بالا میگرد .

همه جا ، بر بامهای خانه ها ، فرشی تیره ازین کیوتران گسترده شد . بسیاری عقل خود را از دست دادند ، زیرا خویشتن را بجای سایه آنان گرفتند .

بدتر از همه آنکه عشاق ، دیگر در شبهای راز و نیاز ، نتوانستند کیوتر عشق را در جامه سیاهی که بر تن داشت بشناسند ....

اما ، یکروز ، سحر آسا سراسر آسمان از کیوترانی که گویی جامه ای از برف سپید یا شکوفه های بادام بر تن کرده بودند آکنده شد .

ای پرندگان زیبای گستاخ ، که سیدی بالهای شما خود توهینی بدان زیبارومی است که اکنون در گوی ناریک خفته است ، مگر شما از خشم شاه نمیرسید ؟ از کجانا گهان جرئت آن یافته اید که باغها و حیاطها و پشت بامهای خداوندگار افسرده این سرزمین را غرق سپیدی کنید ؟

Il enjoignit aux habitants,  
Par tambour et buccin,  
De peindre tous leurs pigeons blancs  
Couleur de son chagrin.

D'un coup l'azur fut dépouillé  
De ses mille ailes blanches,  
Et sous leur fardeau endeuillé  
On vit pleurer les branches.

Tout le jour de tristes nuées  
Montaient des colombiers,  
Et l'on aurait dit les fumées  
Des fours de boulangers.

Sur les terrasses des maisons  
Tombait leur tapis sombre,  
Beaucoup perdirent la raison,  
Se prenant pour leur ombre.

Le plus triste est que, dans leur tour,  
Les amoureux, le soir,  
Ne reconnaissent plus l'Amour  
Sous son vêtement noir...

Or, un jour, par quel sortilège  
Vit-on le ciel entier  
Peuplé de pigeons blanc de neige  
Ou de fleurs d'amandier?

« Ne craignez-vous donc pas l'orage,  
Beaux oiseaux insolents,  
Dont l'éclat à lui seul outrage  
La Belle au bois dormant?

D'où vous vient la subite audace  
D'inonder de blancheur  
Les jardins, les cours, les terrasses  
Du désolé Seigneur,

و در فضائی چنین آرام ، پیرامون مناره‌های آبی و نخلها و آشیانه‌های قدیمتان ،  
بچرخ زدن پردازید؟»

شوق دلپذیری نظیر زیبایی سیده بامدادی دوباره شاه اصفهان را از  
یاده عشق جاودانی خود سرمست میکند .

## شاهزاده و مرک

امیر اصفهان ، بامدادی در پیشه‌های خود گردش میکرد . در رهگذر  
« مرک » را در قالب زنی دید و شتبه که بمردی که یقیناً غلام او بود ،  
میکفت : « اینجا به جستجوی فرمانروای این سرزمین آمده‌ام که بیشک نمیداند  
باهمه جوانی ، دوران زندگانش بسر سپرده‌است . »

امیر ، بشنیدن این کلمات موحش ، هراسان اسب خود را زین کرد و  
چهارنعل و بی‌هدف ، بستی که در پیش رو داشت براه افتاد .

مرک ، مدتی بی نتیجه در هر جا که احتمال وجود وی میرفت بجستجویش  
پرداخت . در کاخ شاهی ، در شهر ، در حرمسرا ، در گرمابه ، سراغ او را  
گرفت ، اما نتوانست این مشتری سرکش خود را پیدا کند . ناچار باخویش  
گفت : « اهمیت ندارد ، باید بگرفتماریهای دیگر خودم برسم . » و بی آنکه  
از تغییر برنامه خویش ناراحت باشد ، با خود قرار گذاشت که نزدیک  
غروب بازگردد .



Et dans l'air demeuré si calme  
 De parader autour  
 Des minarets bleus et des palmes,  
 En vos anciens atours? »

Une fraîche beauté d'aurore  
 Enivre (jusqu'à quand?)  
 D'un amour, éternel encore,  
 Le prince d'Ispahan.

### LE PRINCE ET LA MORT

LE Prince d'Ispahan,  
 Un matin qu'il flânait à travers ses bocages,  
 Entendit, en passant,  
 Une femme, la Mort, qui tenait ce langage,  
 Sans doute à son valet :

« Je viens ici chercher  
 Le maître de ces lieux, qui ne se doute guère  
 Qu'il a déjà touché,  
 Si jeune encor qu'il soit, le bout de sa carrière. »

A ces terribles mots,  
 Le Prince épouvanté fait seller sa monture  
 Et s'élançe aussitôt,  
 Du plus vite qu'il peut, tout droit, à l'aventure

La Mort le cherche en vain  
 Partout où il peut être, au palais, à la ville,  
 Dans le harem, au bain,  
 Sans pouvoir découvrir ce client indocile.

« N'importe ! dit la Dame  
 J'ai affaire autre part. »

Et sans plus s'émouvoir  
 De changer son programme,  
 Elle se promet bien de revenir le soir.

امیر، نیمه‌جان، سوار بر اسب درمانده و کوفته خود و خرسند از نیرنگی که به تقدیر زده بود، بکسره تاخت تا بمهمانخانه شاپور رسید.

نوشید و خورد و خوابید، و سپس در میان مردم شهر بگردش پرداخت. هر قدمی که برمیداشت، اندکی از وحشت و صف ناپذیر بامدادی او را جبران میکرد.

اما در سرپیچ کوچه‌ای، چه دید؟ مرگ را دید! مرگ و غلامش را دید و بیدرنک در انبوه جمعیت او را از قیافه راضی و خندان شناخت.

از وحشت بغوبش لرزید اما مرگ لبخند زنان و آرام بدون نزدیک شد و گفت: «اینجا هستی؟ این انتظار را که چنین جا بجا پیدایت کنم نداشتم. ای امیر مهربان، خیلی ممنونم که برای خاطر من اصفهان و دربارت را ترک گفتم و شتابزده‌تر از آنکه به وعده گاه عشق روند بیدار من آمدی!»

آنگاه درحالی که گردنش را میفشرد، دهان بر گوش او نهاد و گفت: «ای دیوانه دیوانگان، راستی خیال میکردی که ممکن است مرا در این بازی قایم باشک مغلوب کنی؟»

Le Prince, à demi-mort  
Sur son cheval fourbu, mais riant du bon tour  
Qui détournait le sort,  
Atteint, sans débrider, l'auberge de Chapour.

Il dort, il boit, il mange,  
Puis va se promener parmi les citadins,  
Et chaque pas le venge  
De l'indicible effroi qu'il a eu le matin.

Or, au coin d'une rue,  
Qu'aperçoit-il? La Mort! La Mort et son valet  
Qu'il a tôt reconnue,  
Dans le flot des passants, à son air guilleret.

De terreur il chancelle,  
Mais tranquille elle approche, et le sourire aux dents

« Te voilà donc, dit-elle.  
Je ne m'attendais pas à te trouver céans.

Merci, Prince si tendre,  
D'avoir quitté pour moi Ispahan et ta cour,  
Et de venir me prendre,  
Plus pressé qu'on ne vole aux rendez-vous d'amour. »

Et lui serrant le cou,  
Cependant que sa lèvre effleurait sa moustache :

« O, le plus fou des fous,  
Pensais-tu donc me battre au jeu de cache-cache? »

# کنش و نوای

## باغ دلگشا

این نکته را در کتابی معطر و دلنشین و غم‌انگیز، که خواندنش بمن سستی دلپذیر بخشید خواندم، و حالا دیگر میدانم که واقعاً باغ دلگشائی وجود دارد که میتوان آنرا بچشم دید.

باغی است که از پای کوهستانی که نام سندی دارد، بسوی شیراز گسترده است. ای روح من، آیا ممکن است تن من نیز با تو همراه شود و بسوی این بهشت پرواز کند؟

در آنجا، نوپسرانی سرخوش از زیبایی آسمان، لحظاتی دلپذیر از عمر خویش را میگذرانند، و آنگاه که گرمی بهاران برفهار آب میکند، گشنیزهای خود را در آب روان فرو میبرند و میخورند.

بلبل آشفته از اردیبهشت تا شهریور نغمه سرائی میکند. شقایق میشکند و هوا عنبرین بومیشود، و نسیم شامگاهان گلها را بدست باد میسپارد.

# Comtesse de NOAILLES

## LE JARDIN-QUI-SÉDUIT-LE-CŒUR

Je l'ai lu dans un livre odorant, tendre et triste,  
Dont je sors pleine de langueur,  
Et maintenant je sais qu'on le voit, qu'il existe,  
Le Jardin-qui-séduit-le-cœur!

Il s'étend vers Chirâz, au bas de la montagne  
Qui porte le nom de Sâdi.  
Mon âme. se peut-il que mon corps t'accompagne  
Et vole vers ce paradis?

Là, des adolescents qu'un bel azur contente  
Passent leurs lumineux instants,  
Et mangent du cerfeuil trempé dans l'eau courante  
Quand la neige fond au printemps.

L'éperdu rossignol, d'avril jusqu'en septembre,  
Exerce un flexible gosier;  
La tulipe fleurit, l'air a l'odeur de l'ambre,  
La brise évente le rosier.

از بالای سروها، در تابستان آتشین که سوزان و نفس زنان در پیچ و تاب است، شهر که از فلز و چینی و گنج ساخته شده، بدرخشند گی کافور و طلا درمیآید.

هر گنبدی چون میوه‌ای آبی رنگ است، و طاقهای متقاطع نقاطی بلند و درخشانند که با کاشیکاریهای مینائی و گل و بوته‌های فیروزه‌ای خود بروی آنها سایه افکنده‌اند.

در خانه‌های خنک، شراب گلبوی کارمنی در درون تنگهای بشمی سنگین و مسطح که دهانه آنها را با تافته بسته‌اند، نگاهداری میشود.

بامدادان که در کوچه و بازار شادمانی خفته سراز خواب بر میدارد، همه جا دکانهای شراب و قهوه و شمع و ابریشم‌نریبا و پرزرق و برق با سر و صدا باز میشوند.

کاش ممکن بود سعدی و حافظ و غیبگوی اختر شناس را در جامه‌های سبزشان بامعاسن سپیدی از صمغ عطر آگین، و چون باد بزننی گشوده در پیچ و تاب، دید و هنگامی که اندیشه‌شانک و پروقار، گاه آتشین‌خو و گاه صوفیانه، بسوی کشتزارهای پراز موج و شور میروند تا کنار طاووسهای سرمست از باد، عشق دراز کشند، دنبال ایشان رفت. آنها را در آن لحظات شوق و بیخبری دید که از فرط صفا و قتی که لیلا انگشت بر درخانه حافظ میزد و حافظ میپرسید: « کیست که چنین در میزند؟ » لیلا جواب میداد: « توئی .. »

درینا که دیگر آن دوران ملکوتی شیرین که باغهای بزرگ تنها با فانوسی ناچیز روشن میشدند سپری شده و دیگر زمانه رواج افسانه کودکانه و شیرین و زود فهم لاک پشت و کژدم بسر رسیده است.

Au-dessus des cyprès, dans l'été violâtre  
    Qui flambe, halette, se tord,  
La ville de métal, de faïence et de plâtre  
    A l'éclat du camphre et de l'or.

Le dôme est un fruit bleu; des arches qui se croisent  
    Font des points lumineux et hauts,  
Mosaïque d'émail, diadème en turquoises  
    Jeté sur le sommeil des eaux.

Dans les fraîches maisons soigneusement repose  
    — Flacons de jade, lourds et plats, —  
Le vin de Carménie aux senteurs de la rose,  
    Qu'on scelle avec du taffetas.

Le matin, dans la rue où s'éveille la joie,  
    S'ouvrent, tintants, brillants et beaux,  
Le Magasin du vin, des cafés, de la soie,  
    Et le Magasin des flambeaux.

Ah! rencontrer Sâdi, Hafiz et l'astronome,  
    Dans leurs robes de tissu vert,  
Quand leur barbe d'azur, que parfume la gomme,  
    Luit comme un éventail ouvert;

Les suivre quand ils vont, d'un pas noble et qui rêve,  
    Brûlants, mystiques tour à tour,  
S'étendre dans les champs gonflés d'onde et de sève,  
    Près des paons enivrés d'amour;

Les voir quand leur tendresse est si vive et si forte  
    Que, Leila frappant à son toit,  
Hafiz lui demandait : « Qui frappe de la sorte? »  
    Et Leila répondait : « C'est toi... »

Hélas! il est fini, le temps divin et tendre  
    Des pares éclairés d'un lampion,  
De la fable ingénue et si douce à comprendre  
    De la tortue et du scorpion;

دریغا که دیگر از آن روز گاران که رودخانه زیبا کشتیهایی بسنگینی  
تابستان بر روی شنهای ساحل میآورد و شهر بغداد «دارالتقوی» و «ام البلاد»  
لقب داشت اتری برجای نمانده است.

اکنون ایرانیان در آرامشی که زاده نفوذ قرآن و تحولات زمانه است  
بغواب رفته اند و دیگر از ایشان بجز غبار گلهای پژمرده و ماه و خورشید  
چیزی نمانده است.

اما اینان لا اقل این سعادت را دارند که در روی زمین، در زیباترین  
ایام عمر جهان، باده گوارای هوس و لذت و شوق و بیخبری را در باغ دلگشا  
بر سر کشیده اند.

## یاد گذشته

( قسمتی از قطعه )

ای روزهای گذران، شما اکنون بهترین ایام عمر منید؛ جوانی و  
دیوانگی دلپذیر منید. اما افسوس! چقدر در رفتن شتاب دارید!

وقتی که با همه چیز سرگرم و بازیگزان بر راه خود میروم، هر لحظه ای  
بن میگوید: «من میگذرم و ذره ای دیگر از گل وجود تو و از بهشت ترا  
با خود همراه میبرم».

آه! چگونه ممکنست بدین زودی گل سرخ و سبید گلبن عمر باد و دست  
بیخبر من پر پر شود؟ چگونه ممکنست بدین زودی نیروی زندگی نزدیک  
شده باشد؟ چه طور میشد اگر میتوانستم بنخستین روزهای عمر که چنین آهسته  
و آرام میگذشتند باز گشت کنم؟

کاش میتوانستم در این شبهای تابستان، در مشرق زمین پهناور، دلی  
باشم که تازه بخود میآید، روحی باشم که تازه آغاز زندگی میکند. کاش  
هنوز میتوانستم آن دختر کی باشم که در باغ کوچکی در اصفهان کهن، غرق رؤیا  
در انتظار آینده ای ناپیدا نشسته است...

( سایه ایام )



Le temps où le beau fleuve amenait sur les sables  
Des vaisseaux lourds comme un été,  
Où Bagdad s'appelait « Lieu des vertus aimables »  
Et « Séjour de l'urbanité ».

Dans la paix du Koran et des métamorphoses  
Les Perses dorment leur sommeil;  
Il ne reste plus d'eux que la cendre des roses,  
Que la lune et que le soleil.

Mais, du moins, sur la terre, aux plus beaux jours du monde  
Ils ont bu la douce liqueur  
Du désir, des plaisirs, de l'extase profonde,  
Au Jardin-qui-séduit-le-cœur!

## LA NOSTALGIE

( Fragment )

Vous êtes maintenant le meilleur de ma vie,  
O mes jours qui passez;  
Vous êtes ma jeunesse et ma chère folie,  
Vous êtes si pressés!

Lorsque je vais, jouant entre toutes les choses,  
Chaque moment me dit :  
« Voici que je te laisse un peu moins de ta rose  
Et de ton paradis. »

Ah! que déjà s'effeuille entre mes deux mains ivres  
Le rosier rose et blanc!  
Que déjà midi soit proche! — Pouvoir revivre  
Mes premiers jours si lents!

— Ah! par ces nuits d'été, dans l'Orient immense,  
Être un cœur qui s'éveille, une âme qui commence!  
Être encore une enfant qui rêve et qui attend  
Dans un petit jardin de l'antique Ispahan...

# شود وورزناک

## سالامین

درام منظوم

(قطعات منتخبه)

### خواننده آنها

اکنون که ایرانیان رفته اند تا در میدان پیکار یونان سرکش را  
سرکوب کنند، ما وفاداران و جنگجویان کهن، در اینچا مانده ایم تا پاسداران  
هشیار حصارهای زرانود این کاخی باشیم که خشایارشای بزرگ، پسر  
داریوش، شاه پیروزمند، بدست اخلاص و جان نثاری ما سپرده است.

این چه هیجان مبهم و مرموزی است که مرا فرا گرفته است؟ آیا پادشاه من  
و گارد زرین زره او دیگر باره بدینجا باز خواهند گشت؟ سراسر آسیا، چون  
موج آدمی بحر کت در آمده است، و درین میان شبیح فردای نامعلوم پیوسته در  
برابر چشم اندیشه من عرض اندام میکنند، زیر اهیچ سواری، هیچ یکی آراسته بتاج  
پیروزی، بدینچا نیامده است تا نگرانی مردم این شهر آشفته را تسکین بخشد.

# THÉODORE REINACH

## Salamine

### DRAME LYRIQUE

#### ( FRAGMENTS )

##### Coryphée

Tandis qu'au hasard des combats  
Les Perses sont allés, là-bas,  
Terrasser l'Hellade rebelle,  
Nous, les Fidèles, les Anciens,  
Nous restons, vigilants gardiens  
De ces murs où l'or étincelle,  
Palais que Xerxès au grand cœur,  
Fils de Darius, roi vainqueur,  
A confié à notre zèle

Quel vague et prophétique émoi  
M'étreint ? Reviendra-t-il, mon roi,  
Et sa garde, d'or cuirassée ?  
L'Asie entière, flot humain,  
Roule de chemin en chemin,  
Et le spectre du lendemain  
Sourdement hante ma pensée.  
Car nul cavalier, nul courrier  
N'est venu, coiffé de laurier,  
Rassurer la ville angoissée.

جنگاوران اکباتان و شوش شاهي و فرماندهان شهر آهنين حصار کيسيان همه به سفر رفته اند؛ شاهزادگان اين سرزمين شاهنشاهي که بارزم آزمائي خود به کم دلترين نفرات دل و جرأت ميبخشند، بفراواني شنهاي دريا، سوار بر کشتي ها و ارا به هاي سنگين و اسبان تندرو شده يا با پاي پياده عزيمت کرده اند. مگابات و ارتافرن، پادشاهان بلندقامت و پهلواني که تنها سر بر خط فرمان شاه شاهان دارند و در ميدانهاي جنگ که مملکت آزمائش دلهاي آهنين است همواره شکست ناپذير بوده اند، با سواران درهم فشرده و بيشماري که زير فرمان خود دارند، رهسپار ميدان کارزار شده اند.

در ليدی پر ذوق و ظريف، که از هر سو با خشکي احاطه شده و از درياهاي حادثه خيز بندور افتاده است، شهر سارد را که در آن شمشهاي طلا مي درخشد ديدم که بدست ارکتئوس و متروادات ارا به هاي بيشمار براي سپاه ايران تجهيز مي کرد. گردونه هاي دواسيه و چهار اسبه و جنگ چويان و سواراني را که همه نگاهها را خيره مي کردند ديدم.

ميسي دلير که هرگز زو بيش خطا نمي کند، همچون سندانني که بايد سر نيزه يوناني گستاخ را درهم شکنند، از «تمولوس» براه افتاده است. از بابل پر شکوه نيز ستوني دراز از کمانداران و ملوانان رهسپار شده ... از کران تا کران روی زمين، همه شمشير زنان، فرمان مطاع شاه بزرگ را گردن نهاده و بر کشتيها نشسته اند.

اي ملت ماد، گلهاي سر صيد تو بکجا ميروند؟ ما در پريشان دلي خويش،

Ils sont partis, ceux d'Ecbatane,  
Ceux de Suse au royal platane  
Et les chefs de la Cissiane,  
Au rempart ceinturé de fer.  
Sur les nefs, sur le char qui roule,  
A cheval, à pied, vaste foule  
Pareille au sable de la mer,  
Partis, les princes de l'Empire  
Dont l'âme martiale inspire  
Le courage aux plus timorés.  
Partis, Megabate, Artapherne,  
Rois que le roi des rois gouverne,  
Conducteurs d'escadrons serrés,  
Terribles dans leur haute taille,  
Invincibles dans la bataille,  
Epreuve des cœurs assurés

Terre, de terre environnée,  
J'ai vu la Lydie affinée,  
Loin des mers et de leurs hasards,  
Avec Arctaus et Métrodote,  
Dans Sardes où l'or en gerbe éclate.  
Équiper d'innombrables chars.  
J'ai vu leurs biges, leurs quadriges,  
J'ai vu les guerriers, les auriges,  
Éblouissant tous les regards,

Enclume où se rompra la lance  
Du Grec, tout gonflé d'insolence,  
Voici que du Tmolos s'élançe  
Le Mysien aux sûrs javelots.  
La magnifique Babylone  
Déroule une longue colonne  
D'archers mêlés de matelots...  
Et jusqu'aux bornes de la terre,  
Tous les peuples du cimeterre,  
Obéissant au signe austère  
Du grand roi, montent sur les flots

Où va ta fleur, ô peuple mède?  
L'ardent souci qui nous obsède

پیوسته چشم و گوش بسوی ایشان داریم. شبان تلخ از پی شبان تلخ دیگر میگذرند،  
و همسران و مادران، اسیر ترسها و اوهام خویش، میکوشند تا شاید بر از نهفته  
آبنده ای اضطراب انگیزی بر نند...

### آواز دسته جمعی

بدین زودی، سپاه ایران کرانه تراکیه را بتصرف در آورده و از تنگه  
«هله» گذشته است، و چون خط زنجیری دراز، همچنان بسوی جلو میرود.  
دریا حقیرانه در زیر یوغ سنگین کشتیهای تیره رنگی که همه با طنابی  
بهم پیوسته و در دل آبها میدانی باستواری و محکمی زمین پدید آورده اند  
سرخم کرده است.

شاهنشاه آسیای پهناور و پیر برکت، نواده آن قهرمان آسمانی که  
خدای خدایان او را با قطره های باران خویش در بستی از زر ناب آفرید،  
و خود نیز مقامی همپایه خدایان دارد، دو جمع عظیم از کشتیها و سربازان  
پیاده نظام را که یکی دریا و دیگری خشکی را در زیر خود گرفته اند در برابر خویش  
به پیش میرانند، و چون شبانی هشیار پیشرفت آنانرا راهبری میکنند. از چشم  
او، چون از چشمان ازدهای نیلگونی در ظلمت شب، شعله ای تیره بیرون میجهد.  
سربازان و اسبان و کشتیهای جنگی بشمار، همه دنبال ارابه آشوری او  
رهسپارند. آرس، کماندار انتقامجو، در برابر نیزه افکنان یونان زمین،  
پیاخاسته است.

کدام نیرو، کدام دلاوری در برابر این سیل دمان تاب پایداری دارد؟  
کدام سد تزلزل ناپذیر از پیشرفت این موجی که همه چیز را در کام خود فرو میبرد  
جلوگیری میتواند کرد؟ وقتی که جنگاور ایرانی بحمله کمر شکن پردازد،  
هر چه هست در برابر او بزانو در میآید.

Tend nos oreilles et nos yeux,  
Les nuits suivent les nuits amères,  
Et les épouses et les mères  
Entre les peurs et les chimères,  
Sondent l'avenir anxieux...

## LE CHEUF

Déjà, saisissant la rive de Thrace,  
L'armée a franchi le détroit d'Hellé  
Et déroule au loin la longue menace  
De son défilé.  
Sous les noirs vaisseaux qu'un câble relie,  
Plancher ferme et sûr autant que le sol,  
Joug improvisé posé sur son col,  
La mer s'humilie.

Le roi de l'Asie immense et féconde  
Chasse devant lui deux vastes essaims,  
Qui couvrent la plaine et qui couvrent l'onde,  
Nefs et fantassins.  
Et le petit-fils du héros suprême<sup>1</sup>  
Que ta pluie, ô Zeus! enfanta dans l'or,  
Pâtre impétueux, règle leur essor,  
Presque dieu lui-même.

Son œil darde une flamme sombre,  
Comme un dragon bleu dans la nuit.  
Soldats, chevaux, vaisseaux sans nombre,  
Son char assyrien les conduit.  
Contre la race porte-lance,  
Arès, archer vengeur, s'élançe.

Quelle puissance, quel courage  
Résisterait à ce torrent?  
Quel inébranlable barrage  
Contiendrait ce flot devorant?  
Le Mède est brave et fort : tout cède  
Au formidable assaut du Mède.

با اینهمه، کدامیک از ما میتوانیم از دامهایی که خدای مکار بر سر راهمان میگستراند دوری کنیم؟ کدامیک میتوانیم بایک جهش، از گودالی که در زیر پایمان کنده‌اند سلامت بگذریم؟ خدا بان و سر نوشت تغییر ناپذیر، ایرانیان را جنگجویانی بولد بازو آفریده‌اند که پیوسته در پی جنگیدن و بارو شکستند، و دل‌های منور آنان از چکاچاک شمشیرها و در آمیختن ستوران و ویران کردن شهرهای دشمنان لذت میبرد.

اکنون سپاه ایران با بیباکی ذاتی خود، چمنزار پهناور دریا را که با وزش این باد بتوج می‌آید و پیچ و تاب خوران کفی چون برف بر دهان می‌آورد، بزیر همپز کشیده و در این راه به طنا بهای سست و بادبانهای سپید دکلها و کشتیهائی که روی امواج متلاطم زبر و بالا میروند، دل بسته است.

### خواننده تنها

ای زوجه داربوش، ای مادر خشایارشا، سلام بر تو بادا جلال تو، ای مادر شاه، از حد فزون است، زیرا خدای شوهر تو بود و خدای پسر تست. کاش در این غروب عمر تو، طالع هوسباز و ناپایدار از جلال تو و از ملت و پادشاهت روی برنگرداند

### ملکه

همان نگرانی و اضطرابی که اندیشه ترا گرفتار آن می بینم، مرا با ممدادان از اطلاق آراسته‌ای که من و داربوش در آن زندگی میکردیم و در درون چهار دیوار مطالای آن زندگانی خوشی داشتیم، بدر آورد. دل من پریشان است، زیرا برای خویشتن و برای آنان نگرانم.

### خواننده

ای ملکه گرامی ایران زمین، در آن ضمن که نوردوغن مقدس بر خاک دیار خاموشان فرو می‌ریزی، ما با سرودهای مخصوص مردگان، از



Cependant qui de nous évite  
 Les embûches d'un dieu rusé?  
 Qui franchit, d'un saut assez vite,  
 L'abîme sous ses pas creusé?  
 Les dieux, le sort inéluctable  
 Ont fait du peuple perse un guerrier redoutable.  
 Il se plaît aux combats, aux remparts dévastés.  
 Son cœur fier exulte aux mêlées  
 Des cavales échevelées,  
 A la destruction farouche des cités !

Voici qu'il brave, en son audace,  
 Le grand pré de la mer qui, sous le vent qui passe,  
 Se cabre et tourbillonne en panaches neigeux.  
 Il se fie aux cordages frêles,  
 Aux mâts tendant leurs blanches ailes.  
 A la nef qui bondit sur le flot orageux.

LE CORYPHÉE

Veuve de Darius et mère de Xerxès,  
 Salut ! Dans ta grandeur exaltée à l'excès,  
 Un dieu fut ton époux, un dieu ton fils, ô mère !  
 Puisse au soir de tes ans la fortune éphémère  
 Ne pas trahir ta gloire et ton peuple et ton roi !...

LA REINE

L'angoisse et le souci que je devine en toi  
 Me chassent, dès le jour, de la chambre ouvragée  
 Que Darius et moi nous avons partagée,  
 Et des murs tendus d'or où nous vivions heureux.  
 Mon cœur est tourmenté : je crains pour moi, pour eux...

LE CORYPHÉE

Reine que vénère la Perse,  
 Pendant que ta noble main verse  
 Ton offrande aux tristes séjours,

فرمانتروایان سرزمین ظلمت تمنا خواهیم کرد که نسبت بتقاضای ما ،  
ناشنوایمانند.

ای زمین، ای هرمس، و تو ای سلطان تاریکیها ، این خاک نشین بزرگرا  
اجازه دهید که از اعماق ظلمت بسوی دنیای روشنائی آید. اگر دردهای ما  
درمانی داشته باشد این درمان بدست اوست، زیرا فقط او میتواند رازی را  
که هیچکس جز وی بر آن آگاه نیست برای ما فاش کند.

(یکی از ندمه‌های ملکه از جمع زنان بیرون می‌آید و بتغور نزدیک میشود و میخواند:)

درود بر تو ای قهرمان! ای زمین عزیز که موجودی چنین نکو کار را  
در زیر خود پنهان کرده‌ای، ای خدای ترشرو، بر پریشانی جانسوز من رحمت آر  
و داربوش را بوطش بازده! برای ساعتی، آن کس را که جایش در میان این  
جمع مشتاقان خالی است بروشنائی روز بازگردان.

هرگز این شاه خردمند، اتباع خویش را بی سبب بجنگهای خونین  
نکشانید. ماهمه، در نیایشهای خود، از او چون از فرشته‌ای نجات بخش و حامی  
آسمانی استعانت می‌جستیم. کدام کس بیش از این رهبر پیروزمند، میتواند  
شایسته احترام و تکریمی چنین پارسایانه باشد؟

Nous prierons par nos chants funèbres  
 Ceux qui règnent sur les ténèbres  
 A nos vœux de n'être point sourds  
 Terre, Hermès, et toi, roi des Ombres,  
 Laissez de vos profondeurs sombres  
 Ce mort vers la lumière aller !  
 S'il est à nos maux un remède,  
 Le secret que seul il possède,  
 Lui seul peut nous le révéler.

Une des suivantes de la reine sort du groupe des femmes et  
 s'approchant de l'autel funéraire, chante :

Salut ! héros ! Salut ! terre chérie,  
 Qui couvre l'être bienfaisant.  
 Sombre Hadès, prends pitié de mon tourment cuisant,  
 Rends Darius à sa patrie !  
 Ramène pour une heure à la clarté du jour  
 Celui qui manque à notre amour.  
 Jamais ce sage, aux luttes meurtrières  
 N'entraîna ses peuplés en vain.  
 Comme un ange sauveur, un protecteur divin,  
 Nous l'invoquons dans nos prières.  
 Quel autre eût mérité cet hommage pieux,  
 Mieux que le chef victorieux ?

# پل نور

## قصیده‌ای

### بافتخار فردوسی

( نستی از قطعه )

از پاریس پر باغ و حومه غرق گل آن ، از نردام آراسنه به پنجره‌های پر نقش  
و نگار، از اوتوی ، از ای ، از پروون ، و بالاخره از ایل دو فرانس ما که قلب  
فرانسه و قبله امید من است ، از سر اسر سر زمین من : از گوئل و کسن ، پاریزی ،  
از همه باغها و گلزارهای آنها و باغ لوگزامبور و باغچه باتینیول نیز ، که  
هر شب پراز بلبلان فراوان میشود ( هر چند اکنون برفی سنگین بر آنها  
نشسته و گلها را در پیرامون بلبلهای سرمازده پژمرده است ) ، از همه اینها ،  
درین شامگاه زمستان که با اعجاز شعر تغییر حال یافته و طبع من آنرا  
بصورت بهار در آورده است ، همراه بخارهای زمین که با نقش و نگار فراوان  
پیش روی ماه آسمان ( که دلم میخواهد آنرا هاهی ایرانی بنامم ) می‌لغزند و  
بسوی بالا میروند ، درین شامگاه که از جلوه زر ناب سخن مجذوب شده ،  
سرود مدح فردوسی بسوی آسمان بر میخیزد .

# PAUL FORT

## Ode

### en l'honneur de Firdousi

( Fragment )

De Paris aux mille jardins,  
de ses entours noyés de roses,  
de Notre-Dame aux grandes Roses,  
d'Auteuil, de l'Hay, de Provins,  
de notre Ile-de-France enfin,  
cœur de France et mon beau souci,  
de tout mon pays que voici,  
Goële, Vexin, Parisis,  
de tous leurs parcs et roseraies  
fleuris la nuit de rossignols  
(Jardins du Luxembourg aussi  
et jardinets des Batignolles),  
bien qu'à présent la neige vole  
et soient les roses déchirées  
autour des rossignols transis,  
monte — ce soir d'hiver ici  
transfiguré de poésie,  
printanier à ma fantaisie —  
monte avec les vapeurs du sol  
glissant leur fresque diaphane  
au front d'une lune persane  
(oui, tenez, je la veux ainsi),  
monte, ce soir tremblant et si  
troublé d'en voir l'or des paroles,  
monte le los de Firdousi.

شگفتا ! میگوئید مردگان دیگر دم بر نمی‌آورند و دیگر دهانی و صدائی ندارند ! لطفا این داستانی بردازی را برای وقتی دیگر گذارید ، زیرا هم‌اکنون از تپه‌ها و دشت‌های پیرامون پاریس و کشتزاران آن ، در آسانی فیروزه‌گون ، آواز دسته جمعی آلهه هنر فرانسه که سرود ابرها و روشی‌ها را می‌خوانند و سر مستانه از فضای لاجوردین می‌گذرند بگوش میرسد ، هم‌اکنون همه خردمندان ما ، همه صوفی‌های ما ، و بون ، و ناسار ، لافونتن ، شنیه ، بودلر ، ورلن ، نروال ، موسه‌الامارتین و هوگو و چندین هزار دیگر از اینان ، دسته جمع در درخشندگی ماه سیگون ، زمزمه پرشکوه و ستاینده‌ای خوش آهنگ تر از صدای برهم خوردن بالهای فرشتگان یا اثرانه‌های خنیاگران بهشتی ، برای تجلیل از خاطرهٔ بک حافظ و خیام و سعدی و جمع بیشمار دیگر ، عطار و مسحابی و کتالی و ابوسعید و غزالی ، نغمه پردازان اصفهان و میسور و شیراز زیباتر از سیدهٔ بامدادی ، آغاز کرده‌اند .

سالیان دراز است که خدایان ذوق و هنر ، در فرانسه و ایران ، انتظار دیدار یکدیگر را میکشیدند ، زیرا تقدیر آنها را از روز نخست برای دوستی همدیگر آفریده بود . شرق ، پیش از آنکه جنگ‌های صلیبی پابمیان گذارد ، فضای غرب را عطر آگین میکرد و بر زمستانهای پر برف و سپید ما بارانی از گلهای سرخ خویش فرو میبارید . در این راه ، نهال هنر و ادب در سرزمین ما ، از دوسر چشمه سیراب شد : از یونان زیبایی و توازن ، و از ایران ملاحظت و نخیل آموخت .

Hé quoi! les morts n'ont plus d'haleine  
 plus de lèvres ni plus de voix?  
 Conte à me dire une autre fois!  
 puisque des coteaux et des plaines  
 entourant Paris et ses fiefs,  
 sur un ciel pavé de turquoises  
 tout le chœur des Muses gauloises,  
 chantant nuages et leurs  
 traversant l'azur, tout le chœur  
 de nos Sages, de nos Soufis,  
 de Villon, Ronsard, La Fontaine,

Chénier, Baudelaire et Verlaine,  
 Nerval, Musset, ce Lamartine,  
 cet Hugo dont je ne fais fi,  
 quelques milliers d'autres, ma fi  
 d'où vient sous la lune argentine  
 ce grand murmure de louanges  
 plus mélodieux que vol d'anges  
 ou les concerts du Paradis,  
 vers le pur souvenir d'Hafiz,  
 d'Omar Khéyyâm, de Saadi,  
 de légions d'autres encore,  
 Attâr, Sehâbi, Qéttâli,  
 Abou-Saïd ou Gazâli,  
 chantres d'Isbahan, de Mysore,  
 de Chiraz plus doux que l'aurore,

Bien vrai que depuis tant d'années  
 Muses de France et de l'Iran  
 à se chérir prédestinées  
 s'entre-guettaient. Et l'Orient  
 devant qu'aient bondi les Croisades  
 embaumait l'air de l'Occident  
 et faisait, sur nos hivers blancs,  
 pleuvoir ses roses en cascades.  
 Tant qu'il vint à notre patrie,  
 nos arts et nos littératures,  
 de la Grèce beauté, mesure,  
 de la Perse charme et féerie,

# پرسس سلسلو

## در سایه عمر خیام

اگر اندکی زحمت خواستن بخویش دهی، به راز «حقیقت» پی خواهی برد. گلبرگهای گلپائی را که با شعر سعدی جاودانی شده اند، در شراب شیراز که حافظ وصف آن میکند بيفشان، و گفته خیام سائلخورده را بپذیر که میگویند: «بشتاب، زیرا الحظه ای دیگر مؤذن ترشرو از فراز مناره ظلمت بانگ برخواهد داشت و خبر از ساعت رحیل خواهد داد. جام شادی را پیش از آنکه درد نشین شود بر دست گیر. جام را خالی کن تا دلت را آکنده باشی. «هیچیک از ما، در کاروانسرای زندگی که پر از توانگران کبر فروش و مستمندان پر حسرت است دیر نخواهیم ماند. بین: اختران آسمان نیرنگ شده اند و پرندۀ گلگون نیز دیگر بانگ برنمیدارد... از هم اکنون همراه روز نو، کاروان راه خود را بسوی سرزمینی ناشناس باز گرفته است.

بشتاب بخرد، ندان را بخود گذار تا راه چنان بیفتد و فحش خویش مشغول باشی، اما تو بیباغهای پر گل رو تا خیام را بازیابی. بیاد داشته باش که هر آنچه هست، خوابی و دروغی بیش نیست؛ تنهایک یقین هست، و آن اینست که عمر میگردد، و ما را نیز باخویش میبرد.

«هشیار باش؛ گل می رود و بهار را همراه میبرد. بمر بانگ میزنیم: درنگ کن، اما گوش زندگی کر است و فریاد ما را نمیشنود. دلدار من، اگر میخواهی از عمر خود بهره برگیری، همین امروز بر گیر!

«در اوراق عطر آکین دفتر زمانه، نام تو بیش از یکبار با ترانه عشق در نیامیزد. این ترانه راهمین امشب بخوان، زیرا عمر نغمه بلبل کوتاه است و از آن مدتی که چراغ مافروزان است بیش نمی پاید. بشتاب و وعده بفردا مگذار، زیرا «فردا» تو با صد هزار ساله «دیروز» سر بسر خواهی بود. بشتاب و دم غنیمت شمار!»

اینست پندی که خیام، در آن هنگام که ماه غرق جذبه و شوق از بالای ایوانهای مینامی نور می افشانند، در گوش من گفت  
اوه؛ ای خردمن، ای گل عطر افشان آسیا!



# Princesse BIBESCO

## A L'OMBRE D'OMAR KHAYYAM

Tu connaîtras le Vrai, pour peu que tu le veuilles...  
Dans le vin de Schirâz, qu'Hafiz célèbre, effeuille  
Ces roses qu'éternise un vers de Saadi,  
Et crois le vieil Omar Khayyam, celui qui dit :  
« Hâte-toi ! tu sais bien que le mouzzin sombre  
« Est près de crier l'heure au minaret de l'ombre.  
« Prends la coupe de joie, avant que la liqueur  
« Ne s'épaississe au fond. Vide et remplis ton cœur  
« Au caravansérail peuplé de la vie,  
« Riches pleins d'insolence et pauvres pleins d'envie,  
« Nous ne demeurons tous que peu de temps. Vois-tu  
« Les astres ont pâli, l'oiseau fauve s'est tu....  
« Déjà la caravane avec le jour venue  
« Reprend sa marche vers la contrée inconnue.  
« Hâtons-nous ! laisse entre eux discuter les docteurs,  
« Viens retrouver Khayyam, dans les jardins de fleurs  
« Tout est rêve et mensonge. Une chose est certaine,  
« C'est que l'heure s'enfuit et qu'elle nous emmène.  
« Ah ! sache-le ! La rose emporte le printemps !  
« La vie est sourde, alors que nous crions : Attends !  
« C'est aujourd'hui qu'il faut l'appeler : Bien-Aimée.  
« Au manuscrit du Temps la page parfumée  
« Ne mêle qu'une fois ton nom aux vers d'amour.  
« Lis-la ce soir. Le chant du rossignol est court,  
« Et ne dure qu'autant que notre lampe brûle.  
« Demain ? ne sais-tu pas que Demain te recule  
« Parmi les cent mille ans qui sont Hier. Hâte-toi ! »  
Tel, j'écoute Khayyam, pendant que sur le toit  
Des terrasses d'émail la lune s'extasie....

O ma sagesse, Rose odorante d'Asie !

## سرسوا

روزبکه کاخ تیسگران را با سقفهای قرمز و سبز و پرده‌های یراق دار  
و ملکه دوزیبا و چمنهای پر فواره و حوضچه‌های پر گل آن دیدم ، پنداشتم که  
آخر پراز خوشبختی ره یافته‌ام.

زنانی بزیبائی شب و با اسامی روز، برای مالاف از جفاکاریهای زنانه  
خود میزدند. این زنان: بارسین، سمله، ماندان، پنتاور، دلاویزترین گل‌های  
ایران زمین بودند.

در زمستان پوسنهای گرانبها بر تن داشتند و شامگاهان، در کنار آتش،  
بالعنی مست و دل‌بندیر، آواز خوانان سرنوشت زناتی را که از عشق‌شاهی  
از شاهان ایران مردند، حکایت میکردند.

### کاخ تیسگران

سپیده بامدادی راههای میانبری را که دیشب شتابان از آنها گذشتیم  
روشن کرده است. زود باشد که صدای شیپورهای ایرانیان برخیزد و طنین  
پیای آن بگوش ما برسد.

### لئونیداس

ای جنگجوی بی‌نقشه کش که می‌پیچ‌های آبی رنگ داری، زنان شیرازو  
با گواپور و گل‌های باغبانی زیباتر از باغهای آرمید از برابر تو گذشتند و  
نتوانستند نگاه ترا با آشفستگی عشق مشوش سازند.

### اسکندر

جنگ پر رویان شهر آشوب جر مرا که دیدگان‌شان از امواج نیم‌روزی  
رود گنگک تا اینا کتر بود، پراکنده کرده و طاووسه‌ایکه زیر سایه چنارها  
چنرمیزدند بدانجا رفته‌اند که گل‌های سعدی رفتند.

### حیدر علی

# Pierre BÉNOIT

Plafonds rouges et verts, torsades, filigranes,  
Gazons pleins de jets d'eau, vasques pleines de fleurs,  
Le jour que je connus le palais de Tigrane,  
Je crus avoir trouvé le secret du bonheur.

Des femmes nous vantaient leur faible tyrannie,  
Belles comme la nuit, avec des noms de jour,  
Et c'étaient les plus douces fleurs de l'Iranie,  
Barsine, Sémélé, Mandane, Pentaour.

L'hiver, elles avaient des bandeaux de fourrures,  
Et le soir, près du feu, sur un air languissant,  
Elles chantaient le sort de celles qui moururent,  
Qui moururent d'amour pour quelque roi persan.

**TIGRANE**

L'aube vient d'éclairer les chemins de traverse  
Par lesquels cette nuit nous nous sommes hâtés,  
Bientôt nous entendrons les trompettes des Perses  
Emouvoir les échos d'appels répercutés.

**LÉONIDAS**

Stratège enfant, avec tes bleuâtres cnémides,  
Les femmes de Chiraz et de Baghavapour  
Et les fleurs de jardins plus clairs que ceux d'Armide  
Traversèrent tes yeux sans les troubler d'amour.

**ALEXANDRE**

La guerre a dispersé les troublantes sultanes  
Dont l'œil était plus pur que le Gange à midi,  
Et les paons qui rouaient à l'ombre des platanes  
S'en sont allés où sont les roses de Sâdi...

**HAYDER-ALI**

# ارمان رو

دست‌بیم

بر رویان زابلستان، چون غزالانی که از نیش مگسان به جست و خیز  
آیند، بیایکویی برخاسته‌اند. ناخنهای لطیفشان برنگی گلگون آراسته است،  
اما هیچکس بجز سلطان آنان حق دیدن این زیبا رخان را ندارد. در دست  
هر کدام از ایشان دفی است که از آن آهنگی موزون برمیخیزد. خواجه سرا، دستار  
بر سر و دست برنخچر، در کناری ایستاده است و پاسداری میکند. اما از  
رودخانه نیرنگی که در کناره آن گل‌های سوسن خفته‌اند، باد شبانگاهی چون  
دزدی دریائی سر برمیآورد و رو بسوی آنان میکند تا بی آنکه از فرمان  
سلطان بترسد، در برابر چشم تیزبین خواجه سرا، برلبها و دستهایشان  
بوسه زند.

ای خیالپرداز نغمه‌گر، بخود بیال، زیرا این نسیم شامگاهی ترانه‌های  
عاشقانه ترا طلسم راه خویش کرده است.

شبهای ایران

# Armand RENAUD

## La brise

Comme des chevreaux piqués par un taon,  
Dansent les beautés du Zaboulistan,

D'un rose léger sont teintés leurs ongles,  
Nul ne peut les voir, hormis leur sultan.

Aux mains de chacune un sistre résonne ;  
Sabre au poing, se tient l'eunuque en turban

Mais du fleuve pâle où le lys sommeille,  
Sort le vent nocturne, ainsi qu'un forban

Il s'en va charmer leurs cœurs et leurs lèvres,  
Sous l'œil du jaloux, malgré le firman.

O Rêveur, sois fier. Elle a, cette brise,  
Pris les vœux d'amour pour son talisman.

# لولی لون

## اگماتان

در پای کوه الوند، شهر همدان پایتخت سابق کشور ماد، در هوایی سرد و یخ زده خفته است، گوئی این شهر که عبریان احمنا نامش داده بودند، با وجود سستی و کرختی خود، همچنان پشت در زیر بارشکوه و جلال گذشته خم کرده است ....

باران و باد و گذشت زمان، هنوز نتوانسته اند آثار شوم جویهای خون را در این شهر از میان ببرند، زیرا این خاک شاهد مصافهای وحشیانه مردمی بود که گرفتار جنون خونریزی بودند. راستی آدمی چقدر غافل است!

شرم بر آدمیزادگان باد! در قرنی که ما در آن زندگی میکنیم و آنرا قرنی متمدن مینامیم، هر انسان برای انسانی دیگر همانند گرگی درنده است، در صورتیکه در شبهای زمستان، در آن هنگام که شعرای شامی در آسمان آرام میدرخشد، گریک گرسنه در آستانه خانه ای محقر مینشیند و بر ساکنان آن نگاهی دوستانه میافکند، زیرا دل گریک نیز بدیدار این شهر مرده برجم آمده است .

# LOUIS LONG

## Ecbatane

Au pied du mont Elvend gît dans un air glacé  
Hamadan, de Médie antique capitale:  
L' Ahmeta des Hébreux, en sa torpeur totale,  
Semble écrasée encore des splendeurs du Passé . . .  
L' eau du ciel ni le Temps déjà n'ont effacé  
De maint ruisseau de sang mainte trace fatale,  
Car ce sol fut témoin de l'étreinte brutale  
De peuples délirants - tant l'homme est insensé . . .  
Honte sur les humains! En le siècle où nous sommes,  
—Siècle civilisé! - l'homme est loup pour les hommes.  
L' hiver, alors qu'au ciel serein l'on voit briller  
Véga, le loup s'assoit au seuil d'une humble porte,  
Jetant sur l'habitant un regard familier.  
Le Loup a pris pitié de cette ville morte . . .

## کاخ چهلستون

نزدیک اصفهان، کاخ بدیمی است که با جلوه تمام در کنار استخری جای گرفته و سراپا با باقوت و لعل و تختهای شاهی آراسته شده است. این بنا که در دل فضای لاجوردین قدرافراشته و نیرخ صاف و روشن خود را در میان آب منعکس میکند، کاخ قدیمی چهلستون است.

از آن روز که این «لوور» مشرق زمین را دیدم، یکی از دو نیمه آن برای همیشه مال من شد. این آن نیمه ایست که همیشه در اعماق آب استخر میلرزد. ظرافت این خانه مرا ببینید، که باوژش کمترین نسیمی که سطح آب را بر چین کند همه اجزاء این کاخ با عظمت نیز بخوبی میلرزد و بیچ و تاب خوران، در کمتر از ثانیه ای، فرو میریزد.

و با این همه، بمحض آنکه باد فرو نشیند، ستونهای مرمرین آن با حرکتی دلپذیر شکوه و جلال خود را باز میگیرند، و با تندی برق، از یاد من میبرند که چسان از میلی باد آمر خم کرده بودند... و هر باره، این منظره ناز آنها در نظر من زیباتر از پیش جلوه میکند!

رفیق! کاخ اصفهان مظهر عالم اسرار آمیز و پرتغییر و چندروی وجود است، و آن چه من ازین عالم دارم، فقط تصویری است که از آن در آبگینه روح من میافتد، زیرا از زیر این آویز بلور، کاخی سر بر میزند که تنها مال من است و خوبی و زیبایی اجزاء استواری هستند که این کاخ را پدید آورده اند.



## LE PALAIS DES QUARANTE COLONNES

Près d'Ispahan se trouve un Palais merveilleux  
Qui, flanqué d'un étang, se dresse radieux,  
Constellé de rubis, de saphirs et de trônes.  
Ce monument, qui se découpe dans l'azur,  
Et qui mire dans l'eau son profil net et pur,  
C'est l'antique Palais des Quarante Colonnes...

Or, l'une des moitiés du Louvre levantin,  
Du jour où je le vis à jamais m'appartint .  
C'est celle qui tressaille au plus profond de l'onde...  
Mon domaine est si frêle ! Au moindre souffle d'air  
Ridant la nappe d'eau, cet ensemble si fier  
Tremble, danse et s'effondre en moins d'une seconde...

Mais toutefois, dès lors que s'apaise le vent,  
Mes colonnes d'albâtre, en un geste émouvant,  
Reprennent leur splendeur rigide et solennelle :

Dans le temps de l'éclair, elles font oublier  
Que sous les coups d'Éole il a fallu plier...  
La façade à mes yeux paraît encor plus belle !

Le Palais d'Ispahan, ami ! c'est l'Univers,  
Dentelé de mystère, ondoyant et divers !  
Mon bien, c'est son reflet dans l'onde de mon âme !  
Sous ce prisme jaillit un ravissant château  
Que je possède seul, dont le Bien et le Beau  
Forment l'indélébile et spécifique trame .

## برج خاموشی

نزدیک تهران ، در دشتی بی آب و علف که در نور خورشید میگذارد ،  
در پای کوهستانی سوزان که در سمت مغرب راه بر افق خاموش بسنه است ،  
برجی و مبیع دیده میشود که بالای آن طاق اسقفی ندارد .

در اینجا است که زرتشتی پارسا و خاموش ، پس از هر گه ، بیجان و بی حرکت  
گیسوان را بدست بساد میسپرد و در خواب میرود ، و با مردمک گشاده خود  
با آسمان مینگرد ، زیرا این بنای اموات « برج خاموشی » نام دارد .

دسته ای شوم از کلاغان بسوی شمال بروا می آیند و چرخ زنان حلقه  
خود را بدور طعمه خویش تنگتر میکنند . فر باد های پرتین و خشن و نومیدانه  
آنها سر و دگر گ آن کبری است که گوئی اینان در عزای او جامه ای از پرسیاه  
بر تن کرده اند .

ناگهان کلاغ خود را بر روی جسد بیجان میافکند تا چشمهای او را  
بر آورد صورتش را پاره پاره کند ، چنانکه وقتی از این برج بیرون میرود ،  
از طعمه او هیچ برجای نمانده است . بدین سان این جسد ، بجای آنکه در  
زیر خاک رود و بپوسد و آهسته آهسته طعمه گرمی آلوده شود ، از پرتو وجود  
پرتندگان آسمان ، بصورت روحی در می آید که سحر آسای پرواز آید و ذره ذره  
در دل فضای پهناور بیکران پراکنده شود .

## LA TOUR DU SILENCE

Non loin de Téhéran, sur la plaine déserte,  
Flamboyante au soleil au pied du mont ardent  
Qui barre l'horizon muet à l'occident,  
Est une vaste tour, en son sommet ouverte.

C'est là qu'après sa mort, la chevelure au vent,  
Git, contemplant le ciel de sa prunelle immense,  
— Car cette nécropole est la *Tour du silence* —  
Le Zoroastrien impassible et fervent.

Vers le Septentrion, un cortège funèbre  
Surgit, évoluant en cercles resserrés,  
Et ses cris solennels, âpres, désespérés,  
Sont un *De Profundis* pour le cadavre Guèbre

Dont il porte le deuil en son plumage noir.  
Tout à coup, le corbeau fond sur la masse inerte  
Déchiquette les yeux, et puis la face, et certe  
Il ne reste plus rien quand il sort du manoir...

Ainsi le corps, au lieu d'aller pourrir sous terre  
Très lentement rongé par quelque ver impur,  
Grâce aux oiseaux du ciel s'élance dans l'azur,  
Telle l'âme envolée en un troublant mystère...

## از تهران تا شعرای یمانی

شامگاهی تابستانی بود. در بام خانه‌ام، در نزدیکی شهر تهران، چشم و چراغ ایران، نشسته بودم و اندیشناک در هوای لطیف تنفس میکردم. ناگهان در خاموشی عمیق و روحانی شب، بانگ بلند و غم‌انگیز شغال که بی اختیار دل را بهم میفشارد و شتو ننده را آشفته و تلخ‌کام میکند، طنین انداخت.

شغال چیست؟ شب سگی بزرگ ... بدین فکر دیدگان من بی اختیار بسوی مجموعه «دب اکبر» که در آن شعرای یمانی با فروغ خیره‌کننده خود چون گوهری میدرخشید و خاموش و بیصدا اشعه‌خوبش را در سمت‌الراس آسمان، در تاریکی شب میپراکند، متوجه ساخت ... و ناگهان، گویی برده‌ای بر روی پیشانی من فرود آمد ...

در خوابی آسمانی و پر رخوت فرو رفتم؛ احساس کردم که بسوی خورشیدی موحش که حرارتی طاقت‌فرسا در آسمان میپراکند بالا میروم. ساکنان درنده‌خوی آنرا دیدم که شیپور آغاز جنگی پایان‌ناپذیر را نواخته و سپس هر کدام، از پی کشتار یکدیگر، خود را بسوی دشمنی که در برابر داشتند پرتاب کردند.

اندکی بعد، نزدیک این کره آتشین، اختری بسیار پریده و نلک در فلک نیلگون دیدم که مسیر دورانی خود را با نارضایتی طی میکرد و مدت‌زمانیکه برای طی یک دور از این گردش خود لازم داشت معادل آن بود که پنجاه زمستان، روز بروز، بر چهره‌ی چون مرمر سرد من پوششی از برف نهاده باشند ...

میدانید؟ شری «چقدر از مادور است؟ آنقدر که برای رسیدن بدان، باید از تهران تمام افراد بشر را در گرداب بی‌در و پیکر فضای لایتناهی بخیط مستقیم دنبال هم گذاشت، بشر طی که فاصله‌ی میان هر دو تن از ایشان با اندازه فاصله ما با خورشید فروزان باشد ...

## DE TÉHÉRAN A SIRIUS

C'était un soir d'été. Non loin de Téhéran,  
 — Glorieuse cité, lumière de l'Iran... —  
 Je respirais l'air pur, pensif, à ma terrasse,  
 Quand tout à coup, dans le silence monacal,  
 Tristement retentit le long cri du chacal  
 Qui vous serre le cœur, vous trouble et vous harasse...

Qu'est-ce que le chacal ? Le spectre d'un grand Chien...  
 Aussitôt ma prunelle erra vers le *Grand Chien*  
 Où scintille un joyau : l'éblouissante étoile  
 Sirius, au zénith éparpillant sans bruit  
 Sa gerbe de rayons dans l'ombre de la nuit...  
 Et soudain sur mon front descendit comme un voile...

Lors, dans un séraphique et langoureux sommeil,  
 Je me sentis lance vers l'effarant soleil  
 Qui déverse en l'espace une chaleur terrible :  
 Je vis les habitants féroces de là-bas  
 D'une guerre sans fin sonner le branle-bas,  
 Puis chacun d'un élan, se rua sur sa cible !

Bientôt je distinguait, non loin du Globe en feu,  
 Une étoile très pâle, en le firmament bleu,  
 Parcourant à regret son éternel manège  
 Dès lors qu'elle aura fait en son orbite un tour,  
 Cinquante hivers auront déposé, jour par jour,  
 Sur ma face d'albâtre une couche de neige...

Sirius est si loin ! Pour l'atteindre, il faudrait  
 Mettre de Téhéran tous les humains, d'un trait,  
 Tout le long de l'Abîme ouvert, en ligne droite  
 Et les deux plus voisins devraient être placés  
 De manière à pouvoir se trouver espacés  
 Autant que notre Monde et Phébus qui miroite..

# زمن بومون

## غرفه گلها

بیاد گلهای سرخ هستم ، اما نه آن گلها که در عید «خمسین» پیرامون پنجره‌ها را فرا میگرفتند و بی‌قید و بند بر شاخه‌های بلند میشکفتند ، و برای چیدن آنها میبایست از پله‌های نردبانها بالا رفت ؛

نه آن گلها که گلهای بشکال نام داشتند و با عطری لطیف و ملایم و بینظیر ، بر گلبنهای کوتاه میشکفتند ، و رهگذران آنها را میپویندند ، اما نمیچیدند ؛  
نه آن گلهای سپیددسته گل تازه عروس ، که با زیبایی و لطفی دلپذیر کنار هم بی‌نظم و ترتیب دسته شده‌اند و خویش را آسان در اختیار هر نسیم و انگشتان هر رهگذر میگذارند ؛

نه آن گلهای مجالس بزم و خودنمایی ، که مغرورانه اسامی خانمها را بر خود نهاده‌اند و باریزه کاری های خویش رنگهایی تازه می آفرینند تا شاید دلپایی تازه را بدام صاحبان خود افکنند ؛

نه آن گلهایی که باغبانان باغهای ملی ، آنها را با روح قرینه‌سازی در کنار هم نشانده‌اند و زنان جوان ، خندان لب و شکسته دل ، کنار آنها گردش میکنند ، اما بحقیقت در قلمرو غمهای پنهانی خویش سرگردانند ؛

آن گلها که من بیادشان هستم در صفحات کتابها جای دارند . گلهای سرمستیها و عهد و پیمانها هستند . گلهایی هستند که هم سعادت امید و هم رنج زندگی را در پشت سر میگذارند و همچنان زنده میمانند .

این گلها ، گلهای شاعران و خردمندانند که خردمندان و شاعران پیش ازین در نغمه‌های دلکش خود از آنها سخن گفتند . گلهای خیام و سعدی هستند که هنوز هیچ چیز نتوانسته است لطف پیامهای عطر آگینشان را از خاطرها ببرد .

# Germaine BEAUMONT

## GALERIE DES ROSES

Je me souviens de roses, non pas de celles  
qui entouraient les fenêtres des Pentecôtes,  
celles qui fleurissaient libres et hautes,  
et qu'il fallait cueillir en montant aux échelles.

Ni les roses non plus des rosiers bas,  
à l'odeur pure, délicate et sans égale,  
celles qu'on appelait les roses de Bengale,  
et que l'on respirait et qu'on ne cueillait pas.

Ce ne sont pas non plus, follement embrouillées,  
dans l'abondance et le désordre de leurs grâces,  
livrées à tous les vents, à tous les doigts qui passent,  
les roses blanches du bouquet de la mariée.

Ce ne sont pas les roses d'arrogance et de fête  
qui portent fièrement des noms de dames ;  
les roses qui inventent de nouvelles gammes  
de couleurs, pour (qui sait ?) de nouvelles conquêtes.

Ce ne sont pas les roses presque stylisées  
des jardins publics, où se promènent,  
dans leur mélancolie comme dans un domaine,  
des jeunes femmes sourient, le cœur brisé.

Les roses dont je me souviens sont dans les livres.  
Ce sont les roses de griserie et de serments,  
les roses qui survivent éternellement  
au bonheur d'espérer comme au chagrin de vivre.

Les roses des poètes et des sages  
que sages et poètes chantèrent jadis :  
les roses d'Omar Khayam et de Saadi,  
dont rien n'a dissipé les odorants messages.

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان



توضیحات

و

حواشی

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

# توضیحات و حواشی

## مربوط بصفحات فارسی این کتاب

### صفحه ۴

**سورنا** - «سورنا» یا «سورن» لقب و عنوان فرماندهان کل قوای ایران در زمان اشکانیان بود، ولی در تاریخ نام «سورنا» بطور خاص سردار معروف «ارد» اول پادشاه اشکانی اطلاق میشود که در سال ۵۳ پیش از میلاد مسیح، کراسوس سردار رومی و از یونهای او را در هم شکست و نام او در تاریخ بعنوان يك قهرمان فاتح ذکر میشود.

سطر ۴ - **اوریدیسی** - دختر آرتاباز پادشاه ارمنستان، که نقش او از لحاظ تاریخی چندان روشن نیست، و بعضی نیز ویرا خواهر آرتاباز دانسته اند.

سطر ۵ - **کراسوس همسک** - «مسک» لقبی بود که رومیان به «کراسوس» سردار «تریومو برای» معروف رومی داده بودند که در دوره حیات خود مانند سورن اثر و تندترین مرد کشور خویش بود، و اصولاً حمله او بایران نیز بمنظور تجارت و تحصیل منبع درآمد تازه ای صورت گرفت. کراسوس با پیبه و سزار امپراتوری روم را تقسیم کرده بودند و هر کدام از این سه میخواستند با فتوحات مهمتر افتخارات بیشتری تحصیل کنند.

سطر ۷ - **ارن** یا «اردوان» پادشاه اشکانی در قرن اول پیش از میلاد مسیح، که موقعی که در تئاتر مشغول تماشای يك تراژدی یونانی بود، سر بریده کراسوس بدستش رسید و ارد بباد پیغام سورنا به کراسوس افتاد که گفته بود: «اگر موتی در کف دست خوردیدی، پایتخت ما را هم خواهی دید»

### صفحه ۶

سطر ۱۰ : «نیروی هردو کراسوس را در هم شکست ... اشاره به کراسوس پدر و کراسوس پسر است. کراسوس که : کراسوس جوان» نامیده میشد یکی از فرماندهان بزرگ نیروی پدرش در جنگ با پارتها بود.

### صفحه ۸

سطر ۱۹ **مهرداد** برادر ارد و **فرهاد و پاکوروس** دو پسر ارد بودند. مهرداد علیه ارد شوریده بود، و ارد اندکمه میدهد که ممکن است فرهاد نیز علیه برادر بزرگش که ولیمهد است بشورد.

## صفحه ۹۳

سطر ۸- ارتاباز - نام يك عده از پادشاهان ارمنستان که مهمترین آنها همین ارتاباز است که در اینجا از او نام برده میشود. وی پسر تیگران پادشاه ارمنستان، و داماد مهرداد کبیر پادشاه ارمنستان بود.

## صفحه ۹۴

سطر ۲۷ - «خواهر مرا ملکه آینه کنید»، یعنی با ازدواج پسر خود در آورید، و این گفته سورتورا اینجانشی از جاه طلبی او نیست، بلکه منظوری جلوه گیری از آن است که او ریدیس، دختر پادشاه ارمنستان، که مورد علاقه سورتورا است با ازدواج و ایمنه ایران در آید.

## صفحه ۹۵

«رد گون» دختر مهرداد کبیر، سردار بزرگ پارت و مؤسس سلسله اشکانی. مهرداد، نیکاتور پادشاه سلوکی هارا در جنگ معروفی اسیر کرد و بناحیه خراسان کنونی برد، و پس از چندی دختر خود را بدو داد تا وی در بازگشت متعده او باشد. این شاهزاده خانم بعد ها نقش بزرگی بنفع ایران در سوریه، سرزمین سلوکی ها بازی کرد.

سطر ۷: «نیکاتور» - دختر بوس نیکاتور (که گرنی او را اشتباهاً نیکاتور نامیده است) پادشاه معروف سلسله سلوکی (جانشینان اسکندر) سوریه بود. وی در جنگ با مهرداد اشکانی شکست خورد و با سارت افتاد، و چون در مدت غیبت او زنی کلئوپاتر تصور مرک شوهر با ازدواج برادر شوهرش در آمده بود، نیکاتور نیز برای معاوضه بمن با «رد گون» دختر مهرداد که وی فرشته او شده بود زنانوی کرد (سال ۱۴۹ پیش از میلاد مسیح)، سپس آزاد شد و بسوریه بازگشت، اما در آنجا کلئوپاتر او را در خفا با ضربت خنجر کشت و بعد بارد گونه که هر دو پسر نیکاتور دلدادۀ او شده بودند در افتاد، اما در آخر کار مسموم شد و نفوذ رد گونه بلا منازع ماند.

سطر ۱۰: قرافون - سردار سوریه که در زمان نیکاتور بر او شورید و آنتیوخوس را کشت و خود را در سال ۱۳۷ پیش از میلاد مسیح پادشاه سوریه اعلام کرد. وی سه سال بعد مجبور به فرار شد و خودکشی کرد.

سطر ۱۶ - مهنیس - بابتخت مصر قدیم که از آباد ترین شهر های دنیای کهن بود.

## صفحه ۹۴

سطر ۱۶: آنتیوخوس: آخرین ندر از سیزده پادشاه سلسله سلوکی که این نام را داشتند. وی در جنگ با اشکانیان شکست خورد و موقعی که يك سر باز

پارت او را اسیر میکرد خودش را گشت.

### صفحه ۲۴

سطر ۵: «فارنا باز» - سردار معروف ایرانی که در زمان اردشیر دراز دست والی فریگیه و هلپونت دو ناحیه مهم شاهنشاهی ایران بود و بعد از شاه ایران مقتدرترین شخصیت این شاهنشاهی بشمار میرفت.

### صفحه ۲۶

سطر ۱۴: افز - یانفیس شهر معروف یونان در کنار دره‌های «اژه» که معبد «دیان» آن یکی از عجایب سبعة دنیای قدیم بود.

### صفحه ۲۸

سطر ۲۴: افر (Éphores) لقب و عنوان پنج تن از قضات درجه اول اسپارت قدیم، که جمع پنج نفری آنها تشکیل یکنوع «دیوان کشور» با اختیارات قضایی بسیار وسیع میداد و این دیوان بر کلیه تصمیمات پادشاه و دولت نظارت میکرد تا از ایجاد حکومت مطلقه سلاطین جلوگیری کند.

### صفحه ۳۰

سطر ۱۳: لیزاندر تلفظ فرانسوی «لوساندر»، نام سردار بزرگ اسپارت که در ۴۰۰ پیش از میلاد مسیح آتن را شکست داد و در ۳۹۵ پیش از میلاد کشته شد، و یکی از قهرمانان برجسته تاریخ اسپارت بشمار میرود. در تراژدی آژزیلاس ماندان دختر ایرانی که پادشاه و پسر او عاشق او هستند دل بهر این سردار میبندد.

### صفحه ۳۴

سطر ۲۶: هرمزدان. هرمز چهارم پادشاه ساسانی، که چندین سال با رومیان جنگید و سپس با بهرام چوبینه سردار خودش که پیروز مندانه با هیاطله بیکار کرده بود در افتاد و در آخر کار خلع و کور و سپس کشته شد.

سطر ۲۲: هراکلیوس امپراتور معروف روم شرقی در قرن هفتم میلادی که پادشاه بزرگی بود، ولی بکرات از خسرو پرویز پادشاه ایران شکست خورد، و بر اثر یکی از این شکست ها خسرو صلیب عیسی را که در بیت المقدس بود بنقش گسرفت. سلطنت هراکلیوس مانند خسرو، مصادف با آغاز پیشرفت های اسلام شد.

### صفحه ۳۶

سطر ۲۷: «حکم طبیعت را از باد بهرام»؛ مقصود شیرویه اینست که برای حفظ احترام قوانین، حاضر است علیه خسرو برویز، با اینکه پدر اوست، قیام کند.

## صفحه ۴۰

سطر ۳: **هر اکیوس** - بشرح مربوط به صفحه ۳۴، سطر ۲۷، مراجعه شود)

## صفحه ۴۴

**امانتدار نادرست** . این قطعه را لا فونتن با آنندک تغییریری از کتاب کلیله و دمنه اقتباس کرده است .

## صفحه ۴۸

**استر** ؛ دختر زیبای یهودی، که بدربار خشایارشا راه یافت و سوگلی شاه ایران شد، و بانفوذی که در شاه داشت توانست بدستور عم خودش « مردخای » فرمان عفو یهودیان را که شاه بتحریریک « هامان » صدراعظم خود دستور قتل عام ایشان داده بود از خشایارشا بگیرد و بدین مناسبت هنوز یهودیان روز جشن مقدسی در سال بنام « روز استر » دارند.

با اینکه در تورات کتاب مستقلی بنام « استر » بشرح مفصل این جریان اختصاص داده شده ، و بهمین جهت داستان « استر » نیز از قرن‌ها پیش منبع الهام بسیاری از شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه سازان قرار گرفته ، هیچ مدرک تاریخی که صحت این داستان را ثابت کند در دست نیست ، زیرا بجز تورات ، در هیچیک از تواریخ ایرانی و اروپائی قدیم نامی از استر و ماجرای او برده نشده است . در تورات نام پادشاه ایران « اخشورش » Assuerus ذکر شده که از روی قرائن ، میتوان او را با خشایارشا تطبیق کرد .

در معرفی خشایارشا در تورات گفته شده : « ... این همان اخشورش است که از هند تا حبش بر مدویست و هفت ولایت سلطنت میکرد » (تورات ، کتاب استر ، باب اول) .

سطر ۵ : **وستی** باصلاح تورات « وشتی » ، زن خشایارشا و ملکه ایران که بروایت تورات : چون پادشاه در عالم مستی او را به بزم پاده گساری خاصی خود در جمع باریان خواند و وستی بعلت حضور مردان مست از حضور در آن خود داری کرد مغضوب شاه شد . « امر فرمود که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را بخلاتی و سرودان نشان دهد ، زیرا نیکو منظر بود ... » (تورات ، کتاب استر ، باب اول)

سطر ۲۱ : **هلسپونت** نام قدیمی و یونانی داردانل و ناحیه کنار آن در مغرب ترکیه کنونی .

سطر ۱۲ : **سپت‌ها** - قبایل ایرانی نژاد چادر نشین و جنگجوی آسیای مرکزی، که از ترکستان کنونی تا مشرق اروپا در تحت نفوذ خود داشتند و بارها فاتحانه بارو با حمله بردند .

سطر ۱۴ : **مردخای** - عم استر که در تورات چنین معرفی شده است :

« شخصی یهودی در دارالسلطنه شوشن بود که به مردخای ابن یائیر ابن شعی ابن قیس بنیامین مسی بود و از اورشلیم جلای وطن شده بود ... نبوکد نصر پادشاه بابل او و سایر امیران را با سیری آورده بود، و مردخا « هدهه » یعنی استر را تربیت مینمود، او دختر خوب صورت و نیکو منظر بود » (تورات، کتاب استر، باب دوم) .

### صفحه ۵۰

سطر ۱: « بیدرنك آنچه را که از من میخواهید بگوئید »، اقتباس از تورات : « ... و پادشاه در مجلس شراب به استر گفت مسئول توجیست که بتوداده خواهد شد، و درخواست تو کدام اگر چه نصف مملکت باشد بر آورده خواهد شد » (تورات کتاب استر، باب پنجم)

سطر ۱۰: « اهان با اصطلاح تورات همانان، وزیر سوگلی و صدر اعظم خشایارشا که آخر مغضوب و بداد آویخته شد .

سطر ۱۲: « شما خود از فرمانهای خونینتان با خبرید » اقتباس از تورات : « ... و مکتوبات بدست چاباران بهمه ولایتهای پادشاه فرستاده شد تا همه یهود را از جوان و پیر و طفل و زن در يك روز یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آزار باشد هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشانرا غارت کنند » (تورات، کتاب استر، باب سوم)

سطر ۲۷: « نام او ابدالایاد » است: « اسم خدایا ابدالایاد متبارک باد، زیرا که حکمت و توانائی اذ آن وی است و او وقتها و زمانها را تبدیل میکند . پادشاهانرا معزول مینساید و پادشاهانرا نصب میکند » (تورات، کتاب دانیال، باب دوم)

### صفحه ۵۴

سطر ۵: « خداوند کورش را برگزید » اقتباس از تورات: « ... از خداوند به مسیح، خویش یعنی به کورش، که دست راست ترا گرفتم تا بحضور تو امتهای را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهانرا بشکایم. تا درها را بحضور تو مفتوح نمایم که دروازه ها دیگر بسته نشود... هنگامیکه مرا شناختی ترا به است خواندم و ملقب ساختم. من کمر ترا بستم هنگامیکه مرا شناختی » (تورات، کتاب اشعیا، باب چهارم و پنجم) و نیز: « ... امتهارا بوی تسلیم میکند و او را بر پادشاهان مسلط میگرداند و ایشانرا مثل غبار بشیروی و مثل کاه که پراکنده میگردد بکمان وی تسلیم خواهد نمود. اینست بنده ای که من دست او را گرفته ام، برگزیده من که روح من نسبت باو باعنایت است. من نفس خود را باو دادم و او راستی را برای مردمان آورد. او داد آنها را بر اسانی بستاند، خسته نشود و ورود تا آنکه عدالت را در روی زمین برقرار کند » (تورات، کتاب اشعیا، باب چهارم و پنجم)

## صفحه ۵۴

سطر ۹۲: «فرمان داد تا گناهنامه‌ها را بنزد او بیاورند» مراجعه به تورات: «...آن شب خواب از پادشاه بر رفت و امر فرمود که کتاب تذکره توادیح ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند» (تورات. کتاب استر، باب ششم)

## صفحه ۵۸

**مهرداد** نام یک‌عده از پادشاهان ارمنستان است که از زمان هخامنشی تا اواخر قرن اول پیش از میلاد مسیح در این کشور سلطنت می‌کردند. مهردادی که در این جا بدو اشاره شده: مهرداد هفتم یا مهرداد کبیر بزرگ‌ترین پادشاه تاریخ ارمنستان است که شصت سال پادشاهی کرد و بعد از آنیبال بزرگ‌ترین حریفی بود که روم در برابر خود یافت. وی بارها لژیونهای معروف رومی را شکست داد و در پایان یک دوره جنگ سی ساله، تا خود ایتالیا پیش راند، ولی شورش ولیعهد او فارناس ویرا مجبوره بازگشت به ارمنستان کرد و در آنجا مهرداد بفرمان خودش بدست غلامی بقتل رسید.

سطر ۲: **اسپار تا کوس** غلام معروف رومی که در سال ۷۴ پیش از میلاد همراه غلامان دیگر، علیه دولت روم شورید و دو سال سرداران و لژیونهای معروف رومی را شکست داد؛ ولی آخر مغلوب و کشته شد. نام اسپار تا کوس در تاریخ مظهر انقلاب طبقات محروم برای احقاق حق خویش است.

سطر ۷- **گلادیاتور** لقب رومی غلامانی که غالباً برای تفریح رومیان در سیرکها بجان هم می‌افتادند و می‌بایست در پایان کشتی، طرف فاتح مغلوب را بکشد.  
سطر ۱۸: **آنیبال** - بزرگ‌ترین سردار دنیای قدیم که در قرن سوم پیش از میلاد از کارتاژ به ایتالیا حمله برد و روم را تا آستانه سقوط رسانید، ولی از تصرف رم خودداری کرد و همین اشتباه بسقوط او منجر شد. کورش و آنیبال و سزار و اسکندر چهار سردار بزرگ دنیای کهنند.

سطر ۲۰: **کاپیتول** یکی از هفت تبه روم قدیم؛ که مرکز و قلب واقعی روم بشمار میرفت، و دارای دو بنای بزرگ بنام معبد ژوپیتر و دژ روم یا «آرکس» بود و افتخارات و بیروزیهای رم بر دیوارهای آن نوشته میشد.

سطر ۲۷: **پمپه** پسر پسر سردار و کنسول معروف رومی در قرن اول پیش از میلاد، که پس از فتح صاب پای پای در اروپا و آفریقا، با کراسوس و سزار یک «تریومویرا» (حکومت سه نفری) برای اداره کشور تشکیل داد، ولی چندی بعد، کراسوس بدست اشکانیان کشته شد و پمپه نیز از ژول سزار شکست خورد و سزار دیکتاتور مطلق روم شد.



## صفحه ۶۳

سطر ۵ : **اورونت**، رودخانه معروف سوریه که از جبال لبنان شروع شده و نزدیک انطاکیه بدریای مدیترانه میریزد. این رود مدتهای دراز مرز بین شاهنشاهی ایران و امپراتوری روم بود.

سطر ۵ : **گالین** امپراتور روم از ۲۶۰ تا ۲۶۸ میلادی که وردی ادیب و فیلسوف اما ضعیف النفس بود و آخر هم کشته شد.

سطر ۶ : **والرین** امپراتور روم، پدر گالین، که از ۲۵۲ تا ۲۶۰ سلطنت کرد ولی در سال ۲۶۰، در جنگی که با شاپور شاهنشاه ایران کرد اسیر و بایران آورده شد و در اسارت شاپور مرد.

## صفحه ۶۴

سطر ۶ : **حمص** شهر معروف سوریه، کنار رود اورنت، که در زمان رومیان معبد بزرگی بنام معبد آفتاب داشت.

## صفحه ۶۶

سطر ۱۷ : **هیرکانی** - ایالت مهم ایران قدیم، در محل گرگان و استرآباد و دامغان کنونی، که دریای خزر در این زمان آن «دریای هیرکانی» مینامیدند و مردم آن بچنگجویی شهرت داشتند.

سطر ۲۸ : **اسمردیس** سردوم کورش، که بدست برادرش کبوجیه بقتل رسید، و چون این قتل محرمانه صورت گرفت، بعدها چندین نفر غاصبانه خود را اسمردیس دانستند که یکی از آنها گوتامای مغ بود و کبوجیه در بازگشت از سفر مصر که بتصرف این کشور منجر شد، نتوانست حقیقت را فاش کند.

## صفحه ۷۰

سطر ۱۰ : «تو برادرزاده کورش هستی و نزد سیت ها آمده‌ای» اشاره بروایت هرودوت است که طبق آن کورش برای سرکوبی سیت‌ها بسرزمین ایشان حمله برد و بدست ملکه ماساگت ها کشته شد و از این راه سابقه‌ای خونین بین خاندان کورش و سیت‌ها بوجود آمد.

## صفحه ۷۳

**شاه ایران** - فلور یسان این افسانه را از روی این شعر سعدی ساخته است :

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی برآوردند غلامان او درخت زریخ

## صفحه ۷۶

سطر ۱۸ : « شبح خون آلود کراسوس » (به شرح مربوط به صفحه ۴، سطر ۵، مراجعه شود) .

سطر ۲۰ : **عرب مکار** - اشاره به عربی است که راهنمای لویونهای رومی در بیابان شد ، و آنها را برای عوضی برد و گرفتار سواران اشکانی کرد .

## صفحه ۷۸

سطر ۲ : **فروغ بهشتی** اشاره به رانده شدن آدم از بهشت .

سطر ۸ : **نپتون** ، رب النوع اقیانوس در میتولوژی یونان .

سطر ۱۰ : **ژوپیتر** - نام لاتینی زئوس خدای خدایان در میتولوژی یونان .

سطر ۱۵ : **پالمیر** شهر و قلمرو معروف باستانی بین سوریه و بین النهرین که در زمان ملکه زنوبیا باوج قدرت و ثروت خود رسید و رومیان پس از محاصره ممتدی در سال ۲۷۲ میلادی آنرا تصرف و ویران کردند . امروزه از این شهر دهکده کوچکی بنام تدمریاقی مانده که خرابه های معبد بزرگ بعل که لامارتین در اینجا بستونهای آن اشاره میکنند نزدیک آنست . لامارتین خود دو سفر به لبنان این خرابه ها را دیده و در سفرنامه خویش بتفصیل از آنها صحبت میکند .

## صفحه ۸۰

**گل‌های سعدی** . منبع الهام این قطعه معروف ، این قسمت از دیباجة گلستان سعدی است :

« یکی از مجبان گفتم : ازین بستان که بودی تحفه ای کرامت کن ، گفنا بنحاطر داشتم که اگر بدرخت گل برسم دامنی برکنم هدیه اصحاب را ، چون بر رسیدم بوی گلم چنان مست گرد که دامنم از دست برفت . »

## صفحه ۸۳

سطر ۵ : « اسقل السافلین » . شاید این کلمه را بتوان ترجمه مناسبی برای Nadir دانست که مقصود از آن ، پایین ترین نقطه زیر پای بشر در دائرة افلاك است و نقطه مقابل Zenith است که بالاترین نقطه بالای سر در افلاك محسوب میشود . قسمت مربوط بتوصیف این مرکز ظلمت که هوگوسمی کرده است تاریکی و پریشانی آنرا در چند شعر تشریح کند ، با اینکه مبهم بنظر مبرسد تقریباً ترجمه تحت اللفظی اشعار هوگوس است .

## صفحه ۸۴

سطر ۸ : **راشل** ، زن یعقوب و مادر یوسف که خیر در بند شدن فرزندش را توسط گرگی شنید و همه عمر را در غم یوسف بسر برد .

سطر ۸ : هکوب ، زن پریام پادشاه افسانه ای «تروا» که در جنگ تروا هر نوزده پسر او کشته شدند و بد هم شوهر و دختر و نو عاش را در برابر چشش قطعه قطعه کردند ، و « هر » ماجرای غم انگیز او را در « ایلیاد » نقل کرده است.

سطر ۸ : الکترا ، دختر آگاممنون قهرمان افسانه ای یونانی که «تروا» را محاصره و فتح کرد ، و در بازگشت بدست کسانش بقتل رسید و دخترش کمر با نقامجویی قتل پدر بست . این سه نفر (راشل ، هکوب ، الکترا) در آثار شاعرانه ویکتور هوگو همیشه بعنوان مظهر و نماینده بدبختی و ستمکشی نام برده میشوند.

### صفحه ۸۸

سطر ۳۰ : «گمور» شهر آباد فلسطین که بروایت تورات ، در آتش قهر خداوند بسوخت.

سطر ۳۱ : «تب» : شهر بزرگ مصر قدیم که آنرا از فرط عظمت « شهر صد دروازه » نام داده بودند.

سطر ۳۱ : «همفیس» (شرح مربوط به صفحه ۲۰ ، سطر ۱۶ ، مراجعه شود) سطر ۳۱ : فرود پادشاه افسانه ای ستمکار کلدی که در تورات از او یاد شده است. سطر ۳۲ : «هارک اورل» - مارکوس آردلیوس دانشمندترین و با دساترین امپراتوران روم قدیم که اندیشه ها و کلمات قصار او شهرت خاصی دارد .

گمد ، گمدیوس پرمارک اورل که یکی از خونخوارترین و فاسدترین امپراتوران روم بود و بالاخره هم مسموم و خفه شد.

### صفحه ۹۴

سطر ۸ : سیت ها - قبایل ایرانی نژاد چادر نشین و جنگجوی باستانی آسیای مرکزی .

سطر ۹ : ماگرون ها قبایل باستانی ایرانی نژاد دیگر آسیای مرکزی . سطر ۱۰ : پافلاگونی کشوری مستقل در آسیای صغیر ، در مغرب ترکیه کنونی ، که مردم آن بخشونت و ناهمی معروف بودند .

سطر ۱۳ : «دک ها» یا «داس ها» ، ساکنین قدیم قسمتی از کشور فعلی رومانی که داریوش سرزمین آنها را ضمیمه امپراتوری ایران کرد .

سطر ۱۴ : سفدیان ؛ سرزمین قدیمی آسیای مرکزی ، کنار رود سیحون ، که داریوش بزرگ در کتیبه های خود از آن به عنوان یکی از ایالات مهم شاهنشاهی ایران نام برده ، و سر قند کنونی در محل پایتخت سابق آن ساخته شده است .

سطر ۲۰: **تراکیه** سرزمین باستانی شمال یونان که جزء مستعمرات ایران بود، و امروزه نیمی از آن متعلق به یونان و نیمی دیگر مال بلغارستان است .  
سطر ۲۲: **سوسپیرها** قبائل نیمه وحشی که در جنوب قفقاز کنونی سکونت داشتند .

**لیگی‌ها**، قبائل ساکن آسیای صغیر و شمال آذربایجان کنونی

سطرهای ۲۳ و ۲۴: **سگاکها** ، **میسواها** ، **ددیک‌ها** ، سه قبیله نیم‌وحشی شمال ایران قدیم . ددیک‌ها را محققین اروپائی همان « تاجیک‌ها » ی امروزی شمرده‌اند که در اطراف بخارا سکونت داشتند، زیرا کلمه تاجیک در رسم الخط یونانی مثل ددیک نوشته میشود .

### صفحه ۹۴

سطر ۴ - **سارد** پایتخت سابق « لیدیه » کشور معروف باستانی آسیای صغیر، که مرکز پادشاهی کرزوس ثروتمندترین پادشاه دنیای باستان بود، و کشور او بدست کوروش تصرف شد .

سطر ۵ : **موسک‌ها** یا « مسخ‌ها » قبایلی که در ناحیه گرجستان کنونی میزیستند .

سطر ۵ : **گت‌ها** شعبه‌ای از اقوام سبت ، ساکن قسمت اروپائی ترکیه کنونی و جنوب رود دانوب که بعدها با « دیک‌ها » یکی شدند .

سطر ۵ - **باختر** - سرزمینی در شمال شرقی ایران کنونی، شامل قسمتی از افغانستان و ترکستان فعلی شوروی، که نخستین قانون مدنیّت نژاد ایرانی بود و بعد که نوبت حکمفرمایی به مادها و پارس هارسید ، یکی از ایالات شاهنشاهی ایران شد . داریوش در کتیبه‌های خود باختر را یکی از نواحی مهم امپراتوری خویش شمرده است .

سطر ۵ - **هیشتاب** سردار داریوش از « آتوسا » دختر کوروش .

سطر ۷ : **قیبارن‌ها** ، قبایلی که در شمال شرقی آسیای صغیر ( ترکیه کنونی ) ساکن بودند .

سطر ۸ : **لیب‌ها**، قبائل وحشی قدیمی ، ساکن ناحیه ای در بلغارستان کنونی که معلوم نیست چرا هوگو آنها را « سیاه » شمرده است .

سطر ۹ : **استریمون**، نام قدیمی « استروما » رودخانه‌ای در بلغارستان امروزی که سابقاً در داخله خاک شاهنشاهی ایران بود .

سطر ۱۲ : **قندارها** ، قبایل چادر نشینی که در منطقه خوارزم و سغد سکونت داشتند .

سطر ۱۵ : **سرزمین اهرام** : مصر .

سطر ۱۷: **هیرکانی** (شرح مربوط به صفحه ۶۶، سطر ۱۷، مراجعه شود)

سطر ۱۸: **میلی ها**، ساکنین «میله» شهر معروف قدیم آسیای صغیر در کنار دریای اژه. میله زادگاه بسیاری از فلاسفه و بزرگان یونان و مرکز اصلی مکتب فلسفی «یولی» بود و در زمان داریوش جزو شاهنشاهی ایران درآمد.

سطر ۲۰: **اوپیر** ناحیه ای در آسیای غربی که محل قطعی آن هنوز معلوم نشده و در تورات بعنوان مرکزی که سلیمان پیغمبر از آن طلا استخراج میکرد نام برده شده است.

سطر ۲۱: **فتا** ناحیه ای در مصر قدیم که مصریان آن را قلمرو یکی از ارباب انواع مفسس میشردند.

سطر ۲۵: **جنگ رودخانه معروف و مقدس هندوستان** که از هیمالیا سرچشمه میگردد و از الله آباد و بنارس میگردد و بتخلیج بنگال میریزد.

سطر ۳۲: **اندور** شهری در فلسطین قدیم، مرکز زن غیبگوی معروفی که در تورات از او نام برده شده. شاعول در شب جنگ بزرگی توسط این غیبگو از روح شموئیل کمک خواست و شموئیل به او گفت که جنگ بشکست و مرک او پایان خواهد یافت. بدین مناسبت در این جائز از ذبی که «غیبگوی آندور» بود نام برده شده است.

### صفحه ۶۶

سطر ۱۲- **دینوا** پایتخت سابق امپراتوری آشور، در کنار دجله.

سطر ۱۲- **سیباریس**، شهر معروف ایتالیای قدیم، که ساکنین آن با اصطلاح به «نازک نارنجی» بودن شهرت داشتند و معلوم نیست چرا هوگو در اینجا از آن نام برده است.

سطر ۱۲- **سدوم** شهر قدیم فلسطین که بسیار آباد بود و همراه چهار شهر دیگر، در آتش فخر خداوند سوخت. و برانی «سدوم» و «گومور» در تاریخ ضرب المثل شده است.

سطر ۳: **اسیان** «نیه» لقب اسبهای قدیم سرزمین «ماد» بود که در ایران و آشور و مصر بقدرت و بادبیمایی شهرت داشتند.

سطر ۹ و ۱۰: «سغه» مجموعه «قیعاس» در هیئت ایران و عرب. **پروسیون** درختا نترین ستاره مجموعه دب اصغر که به «شعرای شامی» موسوم است.  
**کاستور و پلوکس** دو ستاره «جوزا» که اولی ستاره غربی و دومی شرقی این مجموعه است. **السیون** الکیون مجموعه ثریا.

## صفحه ۹۸

- سطر ۱۸ : شاه هر سه اگیاتان اشاره به سه حصار شهر اگیانان است .
- سطر ۳۰ : **احکاماندر** رود معروفی در ترواد ، یکی از نواحی غربی آسیای صغیر در مغرب ترکیه کنونی ، که شهر « تروا » پایتخت آن بود ، و هر و شعرای قدیم غالباً اذیبتائی این رودخانه در اشعار خود سخن گفته اند .
- سطر ۳۲ : **ایندوس** نام یونانی **سند** ، رود بزرگ و معروف هندوستان که بدریای عمان میریزد و قاعدتاً نییابست در مسیر سپاهی باشد که از ایران بسوی یونان میرفته است ، مگر آنکه قسمتی از سپاه ایران که از هندوستان میآمده ، رد نظر باشد .
- سطر ۳۳ : « **آرتابان** » عم خشایارشا و فرمانده گارد او که بعد از شاه بزرگترین شخصیت کشور بود و آخر نیز طبق روایتی خشایارشا بدست او کشته شد ، ولی وی نیز که اینکار را به قصد سلطنت خود کرده بود پادشاهی نرسید و از دشیر دراز دست او را بقتل رسانید .
- سطر ۳۱ : « همه جا در دنیا اش طعمه آتش میشد » ... باید توجه داشت که منبع این طعمه و یکتور هوگو نوشته های «ورخین یونانی منجمله هرودوت است که غالباً شرح حمله خشایارشا را بیونان با فرض ورزی های بسیار درآمیخته اند .

## صفحه ۱۰۰

- سطر ۱ : **کائیک** نام فرانسوی « کائیکوس » رود خانه آسیای صغیر که از جنوب پرگام میگذشت و بدریای اژه می ریخت و امروز « بکیر چای » نام دارد .
- سطر ۲ : « **تب و نو و** » که نه پایتخت قدیم سرزمین « بشوسی » در شمال یونان که یکی از پنج کشور متحد یونان بود و امروز « تیوا » نام دارد . در تاریخ یونان باستان تب و بشوسی مقام مهمی دارند و بکبار نیز بشوسی با ابران علیه اسپارت متحد شد .
- سطر ۳ : **کوه ایدیا** : رشته کوهی در آسیای صغیر ، در ناحیه میسی ، مغرب ترکیه کنونی ، نزدیک شهر تاریخی و افسانه ای « تروا » .
- سطر ۴ : **آارات** . کوه معروف واقع در مشرق ترکیه ، نزدیک مرز ایران ، که روایت نورات کشتی نوح در قلعه آن بخشکی نشست .
- سطر ۷ : **هالیس** : نام یونانی رودخانه « **فزل ایرماق** » در ترکیه که بدریای سیاه میریزد .
- ۷ : **فریستگه** کشور مستقل قدیمی مرکز آسیای صغیر که مدن و فرهنگ

درخشانی داشت . سرزمین فریگی ها بدست کروزوس پادشاه لیدی تصرف شد ولی بعداً هم لیدیه و هم فریگیه بدست کوروش جزو شاهنشاهی ایران درآمدند .

سطر ۸ : **مئاندر** : رود معروف ترکیه که امروز « مندرس » نامیده میشود و پرپیچ و خمی آن ضرب المثل شده است .

سطر ۸ - **اپولن** - رب النوع نور و هنر در یونان قدیم .

سطر ۹ : **کلن** : شهر قدیم آسیای صغیر، در فریگیه، که بعدها آتیوخوس پادشاه سوریه آنرا بکلی منهدم و نابود کرد و مردمش را به ناحیه « آپامه » کوچ داد .

سطر ۹ - **مارسیاس** - نوزن افسانه ای فریگی، که خود را در نئی ذنی از آپولن رب النوع هنر بالا تر شمرد، و آپولن داورى بنزد خدایان برد، و چون خدایان آپولن را برنده این مسابقه شناختند، آپولن طبق قراری که گذاشته شده بود مارسیاس را بدرخت صنوبری آویخت و زنده زنده پوست کند .

سطر ۱۰ : **کولوسوس** شهر قدیم آسیای صغیر، در فریگیه، که مرکز مهم یونانیان آسیایی و مدتی جزو ایران بود، و بعدها ضمیمه روم شد .

سطر ۱۱ : « **مینرو** » ، الهه خرد و هنر در یونان قدیم، که یونانیان او را « آتنا » مینامیدند و دختر ژئوس خدای خدایان میدانستند .

سطر ۱۱ - **لیکوس** - رودخانه آسیای صغیر، که از منطقه فریگیه میگذشت و شهر بزرگ کولوسوس در کنار آن بنا شده بود .

سطر ۱۲ - **سیدون** - شاید مقصود سیدن یا « سیدنوس » ناحیه ورود کیلیکیه باشد که از نظر آنکه اسکندر نزدیک بود در آن غرق شود و فردریک « ریش قرمز » در آن غرق شد شهرت تاریخی دارد .

سطر ۱۲ - **کروزوس**، پادشاه معروف باستانی لیدی که از لحاظ ثروت بیحسابش ضرب المثل شده است . وی آخرین پادشاه لیدی بود، زیرا در سال ۵۴۸ پیش از میلاد، کوروش بزرگ کشور او را تصرف کرد و از آن پس لیدیه برای همیشه استقلال خود را از دست داد .

سطر ۱۲ - **آرب** : نامی که در میتولوژی یونان به منطقه ظلمانی زیر زمین داده بودند که بقیده یونانیان قدیم بین زمین و جهنم فاصله بود .

سطر ۱۶ - **دیانا یا ارتیس**، دختر خدایان و الهه جنگل و شکار در میتولوژی یونان .

سطر ۱۸ - **آتوس** کوهستان معروف یونان، در ناحیه مقدونیه، در کنار دریا که اکنون از نظر صومعه بزرگ و بینظیر خود مشهور است .

سطر ۱۹ : **آگانت**، تلفظ فرانسه « آگانتوس » شهر قدیم مقدونیه

در کنار دریای سیاه نزدیک کوه آتوس ، که خشایارشا بردماغه آن پلی زد .

سطر ۲۱ : **اییدوس** ، شهر معروف کنار داردانل ( هلسپونت قدیم ) که خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد ، هنگام حمله خود پیونان فرمان داد تا در کنار آن پلی ازین سوی دریا بدان سو بیندند .

سطر ۲۲ - **سیت و هدیت** دو شهر کوچک کنار داردانل که یسکی در آن سوی بغاز در مقابل اییدوس و دیگری در کنار اییدوس بود و تلفظ اصلی آنها « سستوس » و « مدیتوس » است .

سطر ۱۳ : **صور** شهر معروف معروف قینیقیه قدیم که از بزرگترین مراکز تجارت دریائی بود . نام صور وصیدا هر دو در تاریخ به ثروت و بزرگی باقی مانده است .

سطر ۳۸ : **هلسپونت** نام یونانی داردانل .

سطر ۳۸ - **پل اوگسن** - نام قدیم دریای سیاه .

سطر ۳۳ - « **سبصد** ضربت شلاق بر آبهای اقیانوس زدند » . این افسانه که توسط هردوت ذکر شده و اساس قطعه « **هوگو** » قرار گرفته ، با احتمال قوی ساختگی است .

سطر ۲۴ - **خدای دریا** ، نیتون پسر زحل و برادر خدای خدایان که رب النوع آنها است .

## صفحه ۱۰۲

سطر ۱ : **الهة اقبال**، Fortune در اصطلاح یونانی « **توخه** » ربه النوع تقدیر و سعادت در نزد یونانیان و رومیان که با چشم بسته اقبال را تار این و آن میکرد ، و بخدای دریا دبستگی داشت .

سطر ۲ : **ئوئیداس** پادشاه اسپارت در هنگام حمله خشایارشا که به تنگه ترموپیل رفت و با سبصد سرباز اسپارتی که همراهش بودند جملگی بدست قوای ایران کشته شدند .

سطر ۵ : **سوفوکل** - سوفوکل شاعر بزرگ یونان قدیم ، که تراژدیهای او همه ارشامکارهای ادب جهان شمار میروند . سوفوکل که بیش از نود سال عمر کرد در جنگ سالامین شرکت جست و در آن هنگام شانزده سال بیشتر نداشت .

سطر ۶ : **سالامین** جزیره کوچک دریای یونان ، که سواحل آن میدان جنگ دریائی معروف خشایارشا و یونان شد .

سطر ۷ : **آرب** ( به شرح سطر ۱۴ صفحه ۱۰۰ مراجعه شود ) .



## صفحه ۱۰۴

سطر ۱۱ : « چون حافظ و سعدی که روزگاری نغمه سرائی میکردند »؛ در اصل، شعر هوگو چنین است : « چون حافظ که در گذشته غزل میسرود ، و چون سعدی که اکنون میسراید » . و البته هوگو در تقدم و تاخر این دو شاعر ، اشتباه کرده است .

سطر ۱۷ : « در شهر میسور با فردوسی آشنا شدیم » . میسور شهر بزرگی در هندوستان است که فردوسی هرگز بدان سفر نکرد و ظاهراً هوگو آنرا بجای غزنین که ذکر آن در شعر اشکال داشته، و برای هم قافیه شدن با « L'aurore » آورده است .

سطر آخر - « فروغ من نیز خاموش شده است » اشاره به منضوبیت فردوسی از طرف سلطان محمود است . « هائری مأسه » در تفسیر این نکته، این قطعه را یکی از عالیترین آثار فکری رمانتیسیم فرانسه شمرده است .

## صفحه ۱۰۶

سطر ۴ - **فاز** ناحیه ای در رودخانه ای بهمین نام در آسیای صغیر که بدریای سیاه میریخت .

سطر ۵ - **اوخوس** ، لقبی که یونانیها به اردشیر سوم شاهنشاه هخامنشی داده بودند که مصر را که شوریده بود دوباره تصرف کرد و اندکی بعد کشته شد .

سطر ۱۶ : **قره** شهر نیمه تاریخی و نیمه افسانه ای آسیای صغیر که با یونان جنگید و «همر» با ایلید خود نام آنرا جاودانی کرده است .

سطر ۱۶ : **مهمنیس** ( بشرح صفحه ۸۸ ، سطر ۳۱ مراجعه شود )

سطر ۱۶ : **فارس** : شهر ترکیه ؛ کنار رود سیحون در مغرب عدنه .

سطر ۱۷ : **پروس** پادشاه امیر (یکی از کشورهای یونان) در قرن سوم پیش از میلاد مسیح، که سالها دیرانه با رومیان جنگید و نیکبار نیز بیروزمندانان بخاک ایتالیا حمله برد ولی آخر شکست خورد و کشته شد . بوی لقب کبیر داده اند .

سطر ۱۷ : **پسامتیکوس** ، نام یونانی پسامتیک ، فرعون مصری قرن هفتم پیش از میلاد مسیح، مؤسس سلسله بیست و ششم فرعون مصر که نواده او، پسامتیک سوم با پسامنیت ؛ در سال ۵۲۵ پیش از میلاد از کیوجیه شکست خورد و از آن تار جزو شاهنشاهی ایران درآمد .

سطر ۲۱ : « **حور شید مقامی** » - این لقبی است که به لوتی جهاد هم پادشاه فرانسه داده بودند « Le Roi - Soleil » : وهوگو آنرا بطور عامه در مورد پادشاهان و بزرگان بکار برده است

سطر ۲۳ : **سلطان ها** ، متعدد پادشاهان عثمانی است که اروا تا قبل از آنهارا :

برسم عثمانیها «سلطان» مینامیدند.

سطر ۲۵: ارشاك نام اشکانی که بعد تبدیل به «اشك» شد.

سطر ۲۶: میماگزار نام یونانی «هوخ شتر» پادشاه معروف ایرانی سلسله مادها که امپراتوری آشور را منقرض کرد و نینوا پایتخت آنرا برای همیشه درهم کوبید و از میان برد. ولی اندکی بعد سلسله خود او بدست کورش منقرض شد و سرزمین ماد جزو شاهنشاهی هخامنشی درآمد.

سطر ۲۶: سئوس، تلفظ یونانی سنی، فرعون مصری سلسله نوزدهم، پندرامسس کبیر، در چهارده قرن پیش از میلاد مسیح

سطر ۲۶: اردانوس، سردار نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای که شهر معروف «تروا» را بنیاد افکنند و سلسله پادشاهان اولیه روم خود را از اعقاب او میدانستند.

سطر ۲۶: کولاس پادد کولیداس سردار اسپارت در قرن پنجم پیش از میلاد.

سطر ۲۷: فیونصر پادشاه کهنه در قرن هشتم پیش از میلاد که در تورات از او نام برده شده.

سطر ۲۷: اسرمدون، پادشاه آشور در قرن هفتم پیش از میلاد، که شهر بابلی را که بدست بدارو سناخریب ویران شده بود از نو ساخت و قسمتی از مصر را ضمیمه امپراتوری آشور کرد.

سطر ۲۸: آنتیوخوس، نام ۱۳ تن از پادشاهان سلوکی سوریه که جد آنها مملوکوس اول جانشین اسکندر بود.

سطر ۲۹: سزوس سترایس نام یکجمله از قراعنه مصر که اسم مصری آنها سنوسیت بوده است

سطر ۲۷: آذیبال سردار معروف کارتاز که در سال ۲۱۸ پیش از میلاد بم حمله برد و صنعت ترین شکست اولیه تاریخ روم را بر زمین وارد آورد. او و کورش و اسکندر و ژول سزار بزرگترین سرداران جنگی دنیای باستانند. (مراجعه بشرح صفحه ۸۵)

سطر ۲۷: استیالك تلفظ یونانی ازدهاک آخرین پادشاه ایرانی سلسله ماد که از کورش بزرگ شکست خورد و سلسله ماد با او منقرض شد.

سطر ۲۷: سیلادبکتانور رومی قرن اول پیش از میلاد مسیح، که پسر داد کبیر پادشاه ارمنستان را شکست داد و چندین سال بنفع طبقه اشراف روم حکومت مطلقه کرد

سطر ۳۰: اشیل یا اخیلوس، بزرگترین قهرمان ایلیاد هم که مقامی نظیر رستم در شاهنامه دارد و داستان جنگهای تروا از دلیرانهای این قهرمان افسانه‌ای آکنده است.

سطر ۳۰ : قیصر ژول سزار، سردار و دیکتاتور رومی قرن اول پیش از میلاد، که بزرگترین شخصیت تاریخ روم و یکی از برجسته ترین سرداران تاریخ جهان است .

### صفحه ۶۰۸

سطر ۱- سزوستریس ( بشرح مربوط به صفحه ۱۰۶ سطر ۲۹، مراجعه شود).

سطر ۱ : کدموس قهرمان افسانه ای اهل فینیقیه، که بر وایت یونانیان به بتوسی در یونان رفت و شهر معروف «تب» را بنی افکند، و الفبای فنیقی را برای یونانیان از یونان برد .

سطر ۲ : رب النوع طوفان ، Typhon رب النوع مصر قدیم که خدای ظلمت و ناآرامی بود بعد یونانیان او را مظهر طوفان و ویرانی شمرده اند .

سطر ۴ : اخوس ( بشرح مربوط به صفحه ۱۰۶ سطر ۳ مراجعه شود )  
سطر ۵ : تاوروس کوهستان معروف آسیای صغیر در مغرب فرکیه کنونی ، که در ادبیات و تاریخ یونان قدیم بکرات از آن نام برده میشود .

سطر ۵ : هکوب ( بشرح مربوط به صفحه ۸۴ ، سطر ۸، مراجعه شود )  
سطر ۵ : اشیل ( بشرح مربوط به صفحه ۱۰۶ سطر ۳۰ مراجعه شود )

سطر ۶ : تزه قهرمان نیمه افسانه ای و نیمه تاریخی یونان که بر اثر توهینی که به بنوتن رب النوع دوزخ کرده بود، محکوم بدان شد که الی الابد در دوزخ نشسته بماند .

سطر ۶ : استیبات ( بشرح مربوط به صفحه ۱۰۵ ، سطر ۲۶، مراجعه شود )  
سطر ۱۴ : راهمسی ، بزرگترین فرعون تاریخ مصر، در قرن نوزدهم پیش از میلاد ، از سلسله نوزدهم فراغته مصر . در زمان او امپراتوری مصر به اوج عظمت خود رسید .

سطر ۲۵ : صور ( بشرح مربوط به صفحه ۱۰۰ ، سطر ۲۳، مراجعه شود )  
سطر ۲۵ : باتیل و اماندیلیس نام دو تن هنرمند افسانه ای روم قدیم، که اولی مردی موسیقی دان و دومی زن چوبانی بسیار زیبا بود و ویرز بنی در اثر معرفی از آنها نام برده است .  
«اماندیلیس» بر اثر قدرت هنر باتیل منلوب عشق او شد .

### صفحه ۶۱۰

سطر ۴- یهسوه، نامی که در توریت به خدا داده شده .  
سطر ۱۶- تمالات با نکلت فلسر، پادشاه آشور در قرن نوزدهم پیش از میلاد مسیح . موگو او را پادشاه مصر دانسته است .

سطر ۱۶ - **گادیا جاد**، پسر یعقوب پیشبر که بروایت تورات پادشاهان ستمگر  
مناصر خود را لعنت کرد و روح این پادشاهان گرفتار عذاب جاودانی شد .

سطر ۲۷ : **تیبیر یا** « ته و ه ره » رودخانه معروف ایتالیا که از شهر  
رم میگذرد و در تاریخ روم مقامی برجسته دارد

سطر ۲۸ : « بله های آن معبد یا صفحات آن هر آن » . مفصود آنست که  
هر آیین و فلسفه ای فقط با گذشت زمان میتواند استوار شود .

### صفحه ۱۱۴

سطر ۳ : **لاهور** شهر تاریخی و بزرگ هندوستان .

سطر ۴ : **گایخند** - یکی از کشور های آباد و مستفل سابق هندوستان  
که امروز « چندر آباد » نام دارد ، و در سال ۱۶۸۷ بدست اورنگ زیب  
تصرف شد . در گذشته ، پایتخت این سرزمین ، گنجینه ها و خزانه های چنان گرانبها از  
جواهرات بود که نام آن ازین حیت در ادبیات جهان بصورت ضربالمثل  
درآمده است .

سطر ۷ : **آبایدوریا** ملکه ماساگت ها که بروایت هرودوت  
با کورش جنگید .

سطر ۸ - **اور** شهر باستانی کنده ، در جنوب بین النهرین کنونی کسه مهد  
تمدنی بسیار کهن ، و زادگاه ابراهیم پیشبر بود . این ابراهیم با قبیله اسرائیل ازین  
ناحیه به فلسطین مهاجرت کرد .

سطر ۸ - **سارث** ( بشرح مربوط به صفحه ۹۴ . سطر ۴ - مراجعه شود )

سطر ۱۰ - **اورفیه** تلفظ فرانسوی « اورفئوس » شهرمان سمه افسانه ای  
و نیمه تاریخی یونان قدیم که اورا پسر اپولون رب الشوخی هنر و کلیو الهه شعر  
میدانستند ، وفات او در موسیقی خان بود که حیوانات درنده را رام میکرد  
افسانه اورفئوس حاکی است که وی بدنبال زن جوان خودش که با نیش ماری  
مرده بود بدنیای دیگر رفت و نغمه ای چندان دایمیر نواخت که باسداران دوزخ  
ژنش را بوی باز دادند .

سطر ۱۰ - **یوحنا** یکی از دوازده حواری عسی . که یکی از انجیل های چهارگانه  
( انجیل یوحنا ) بدست او نوشته شده است .

سطر ۱۲ : **شهر بزرگترین شاعر دنیای قدیم** که در قرن نهم پیش از  
میلاد مسیح در یونان میزیست و « ابلاد » و « اودیسه » دو شاهکار جاودانی  
شعر جهان ، یادگار اوست این شاعر کور و سرگردان و بدبخت را یکی از  
بانه های چهارگانه نظم جهان شمرده اند ، ولی تعقیبات جدید در وجود او ، یا  
لااقل در اینکه این هر دو اثر از او باشد، تردید کرده است .

سطر ۱۹ سزوستریس ( بشرح مربوط بصفحه ۱۰۶ ، سطر ۲۹ ،  
مراجعه شود ) .

### صفحه ۱۱۴

سطر ۱ : « میگوید من زرتشتم » . این شعر از معروفترین اشعار قطعه  
مان Les Mages است که بعضی آنرا عالیترین اثر شاعرانه ویکتور هوگو  
دانسته اند .

سطر ۷ : ژوپیتر نام لاتینی زئوس، خدای خدایان در میتولوژی یونان .  
سطر ۷ - ویشو دومین رب النوع از ارباب انواع سه گانه میتولوژی هندوستان  
که او را حافظ دنیا و بانی اصل تناسخ میدانند .

سطر ۷ - مهر مظهر خورشید و روشنائی در میتولوژی ایران قدیم، که آئین  
بزرگ : مهر پرستی « که چندی آئین رسمی امپراتوری روم شد و چیزی نمانده  
بود بجای مسیحیت آئین تمام دنیای غرب شود ، مربوط بدوست .

سطر ۱۲ : کوسیم روحانی و جراح معروف فرانسوی در قرن هجدهم .  
سطر ۲۱ : لیزوا ( به شرح مربوط به صفحه ۹۶ ، سطر ۱۲ ،  
مراجعه شود ) .

سطر ۲۲ - ههفویس ( به شرح مربوط به صفحه ۸۸ ، سطر ۳۱ ،  
مراجعه شود ) .

سطر ۲۲ - منیس ، نام یونانی نخستین فرعون تاریخ مصر که سلسله اول فرانسه را  
پدید آورد ، و شهر منیس را ساخت تا پایتخت خود گمند . این فرعون بقدری  
قدیمی است که بیشتر جنبه افسانه‌ای دارد .

سطر ۲۲ - سارو ( بشرح مربوط بصفحه ۹۴ ، سطر ۴ ، مراجعه شود ) .

### صفحه ۱۲۳

سطر ۲ - اکبر نادرشاه معروف سلسله متول هندوستان - نو بابر و پسر همایون ،  
دو پادشاه مشهور هند که با سلسله صفوی معاصر بودند .

سطر ۲ - جهانگیر پسر اکبر که در ۱۶۰۵ بجای پدر بر تخت سلطنت  
هندوستان نشست و فتح مهمی در پنجاب کرد، ولی مخصوصاً بکار مملکتداری اهمیت  
داد، و همیشه در شرح حال او مینویسند که وی نام نیک و کشورداری خود را مرهون  
زن زیبای ایرانیس اورجیان است، که قطعه « نور محل » مربوط بدوست .

سطر ۵ - امره نام یکی از ۳۶ نمبه طبقاً بر سوزاس که در سلسله  
مراتب اجتماعی هندوستان با این نرین طبقات است .

سطر ۱۲ - «سرزمین آریاها که بدست نیاکان او تصرف شد»؛ اشاره به فتح هندوستان از طرف تیمور و ایجاد سلسله سلاطین گورکانی هنداست که «خانواده مغول هند» لقب دارند.

سطر ۱۷ - مهرات نام قبیله ای از هندوستان که مردم آن به جنگجویی معروف هستند.

سطر ۲۱ - مهرها - در اصل فرانسه Sudeas یا کین ترین طبقه مردم در سلسله طبقات اجتماعی هندوستان

سطر ۲۲ - برهمن عنوان روحانیون آیین برهما در هندوستان. برهمنان عالیترین طبقه در سلسله طبقات اجتماعی هندوستانند.

#### صفحه ۱۳۴

سطر ۱ «بابو» لقب قدیم «میرزاها» و مستوفی های هندی، که اکنون بصورت تحقیر بکار میرود.

سطر ۲ - سالیسی ها چارپاداران و «مهرها» در اصطلاح هندی.

سطر ۱۱ - پنجاب منطقه بزرگ غربی هندوستان که امروزه جزء پاکستان و مرکز آن لاهور است.

سطر ۱۱ - کرنات اسم قدیمی منطقه ساحلی هندوستان.

#### صفحه ۱۳۶

سطر ۱۰ - نیال کشور مستقل شمال هندوستان که کوه معروف اورست در آنجاست و بغراوانی بزرگ شهرت دارد.

#### صفحه ۱۴۰

سطر ۸ - گلخند (شرح مربوط به صفحه ۱۱۳، سطر ۲ مراجعه شود).

#### صفحه ۱۴۴

سطر ۱ - «رئیس سواران مدین کلام»؛ مقصود تیمور است.

سطر ۱۰ - قره قوروم کوهستان مرکزی آسیا.

سطر ۱۰ : تانارستان، نام قدیم سرزمین تانارها در آسیای مرکزی، تقریباً در ترکمنستان شوروی کنونی، بین منطقه سیبری و بحر خزر و ایران و افغانستان و تبت و مغولستان.

#### صفحه ۱۴۶

سطر ۳ - «یسران سیاه چرده سوساز خوانان»؛ مقصود اعراب است. سوساز خوان لقبی است که ایرانیان به عربها داده بودند. سیاه چرده در اینجا مفهوم اصطلاحی است که ترجمه تحت اللفظی آن «بابشانیهای برنکامی» است و مقصود اینست که صورت اعراب در آفتاب سوخته بود.

## صفحه ۱۴۰

سطر ۱۸ : « مرغ روشن بال » اشاره بدانکه همای را در افسانه‌های ایرانی « مرغ سعادت » و مظهر اقبال و خوشبختی میدانستند .

## صفحه ۱۵۸

سطر ۴ : « درختان زعفران واقعا » این شعر و شعرهای دیگر نریستان کلنگسور که در این کتاب نقل شده ، نشان میدهد که شاعر شخصا بایران سفر نکرده و قطعات او دربارهٔ این کشور فقط جنبهٔ خیالپردازی شاعرانه دارد .

## صفحه ۱۶۰

سطر ۱۶ : علی بابا ، قهرمان داستان معروف چهل دزد هزار و یکشب .  
سطر ۱۶ - شهریار ، پادشاهی که شهرزاد داستانهای هزار و یکشب را برای او حکایت میکرد .

## صفحه ۱۶۲

سطر ۱۴ : زلیخای من . « زلیخا » نامی است که گوته در دیوان شرقی خود بر روی « ماریان ویلمر » محبوبهٔ خویش نهاده بود تا در عالم خیال او را دختری از دختران شیرازی بداند . این نام با آنکه کاملاً ایرانی نیست ، بعد از گوته در ادبیات آلمانی و اروپایی بصورت اسم عامی برای دختران شیرازی در آمده است .  
سطر ۱۷ : شاهزاده سهراب ، قهرمان یکی از داستانهای هزار و یکشب .

## صفحه ۱۶۶

سطر ۲ : زلیخا ، ( به شرح صفحه ۱۶۳ ، سطر ۱۴ ، مراجعه شود ) .

## صفحه ۱۷۴

سطر ۱۵ : علاءالدین . قهرمان داستان معروف « چراغ جادو » در هزار و یکشب .

## صفحه ۱۷۴

سبوی خیارام . منبع این قطعه ، يك روایت ساخنگی فارسی است که این دوربای منتسب بخیارم بر زمین آن سروده شده است .

ابریق می مرا شکستی ، ربی ؛  
برخاک بریختی می نساب مرا  
مرمن در عیش را بیستی ، ربی ؛  
خاکم بدهن ، مگر تو مستی ، ربی ؛

و  
ناکرده گناه در جهان کیست ، بگو ؛  
من بدکنم و تو بد مکافات دهی ؛  
آن کس که گناه نکرد ، چون زیست ، بگو ؛  
بس فرق میان من و تو چیست ، بگو ؛

## صفحه ۱۷۶

سطر ۳ - : نئی خراب از می ناب . در اصل فرانسه این حافظ وورلن ، به Silène گیاه حساس و ضربی تشبیه شده که بخصوص در جنگلهای مغرب فرانسه

می‌روید و خیلی زود پوزمرده میشود. این قطعه از داستان معروفی نقل شده که با احتمال قوی ساختگی است.

### صفحه ۱۸۴

**گور شاعر** . موضوع این قطعه زیبا، از « چهارمقاله نظامی عروضی » اقتباس شده : « ... در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او میگفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان کند . مرا این سخن مستحیل بود و دانستم که جنوبی گزاف نکوید . چون در سنه ثلاثین بتشایور رسیدم چهار سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده ، و او را بر من حق استادی بود . آدینه‌ای بی‌یارت اورفتم . مرا بگورستان حیره بیرون آوردند . بردست چپ گشتم ، در پائین دیوار باقی خاک اورا دیدم نهاده و درختان از مرود و زرد آلوسرا از باغ بیرون کرده و چندان شکوفه بر خاک اور ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود ، مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم . گویه بر من اقتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمیدیدم . ایزد تبارک و تعالی جای اورا در جهان کناد » ( چهارمقاله نظامی : عروضی ، مقالات سوم : حکایت هفتم )

### صفحه ۱۸۴

سطر ۵ : « استاد او منکر معجزه بود » . اقتباس از چهارمقاله نظامی « ... اگر چه حکم حجة الحق عمر دیدم ، اما ندیدم اورا در احکام نجوم اعتقادی » ( چهارمقاله نظامی عروضی : مقالات سوم : حکایت هشتم )

### صفحه ۱۸۴

سطر ۱۹ : رفان نویسنده و محقق و دانشمند بزرگ فرانسوی قرن نوزدهم ، که قسمتی از شرح تجلیل آمیز و فاضلانه او درباره شاهنامه فردوسی در قسمت نویسندگان فرانسوی این کتاب نقل شده است .

### صفحه ۱۸۶

سطر ۱۱ - « اگر منقار خود را از کار نیندازد » ... مقصود اینست که اگر طوطی با از کار انداختن منقار خود ، از ادامه کار خویش جلوگیری نکند ، آنقدر خواهد افتاد که آخر خواهد مرد .

### صفحه ۱۹۰

سطر ۱ - اسقر ( بشرح مربوط بصفحه ۱۸۸ مراجعه شود ) .

### صفحه ۱۹۸

سطر ۱۵ - « زیبارویی که در خواب جاودان رفته است » . در متن فرانسه اشاره به « زیبای خفته در جنگل » ( La Belle au bois dormant ) شده که قهرمان افسانه قرون وسطایی معروفی است و « شارل پرو » : داستان زیبایی درباره او دارد .

### صفحه ۲۰۰

سطر ۷ - « مرک داد فالب زنی دیدم » : باید متوجه بود که کلمه « مرک » در



زبان فرانسه اصولاً مؤنث است.

### صفحه ۳۰۶

سطر ۷ - شراب کلبوی **کارهنی**؛ کنتس دونوآی، در جای دیگری این شراب را شرایبی توصیف میکند که از پکی اذنوآخی عثمانی آمده است.

سطر ۱۷ - «وقتیکه لیلا انگشت بر در خانه حافظ میزد...» این نکته عارفانه را «مولوی» طی داستانی در مثنوی آورده، و کنتس دونوآی که قطعاً آنرا در جایی خوانده بوده، این داستان را بحافظ نسبت داده است.

### صفحه ۳۱۰

سالامین (شرح مربوط به صفحه ۱۰۲، سطر ۱۶، مراجعه شود)

### صفحه ۳۱۲

سطر ۵ - **مکابات** یا مکابیزیکی از شش سرداری که با داریوش بسرای خلع اسپردیس از سلطنت هم بیمان شدند و دست به «گودتا» می برای از میان بردن او زدند که منجر بر روی کار آمدن داریوش بزرگ شد. مکابیز در زمان داریوش مقدونیه و تراکیه را فتح و ضمیمه شاهنشاهی ایران کرد.

سطر ۹ و ۱۰ - **لیدی و سارد** (شرح مربوط به صفحه ۹۴، سطر ۴، مراجعه شود)

سطر ۱۴ - **هیسپی** نام قدیم سرزمینی در مغرب آسیای صغیر، که شهر معروف «تروا» پایتخت آن بود.

سطر ۱۵ - **آمولوس** نام کوهستان و شهری در لیدی قدیم، در آسیای صغیر، که نام کنونی آن «بزداغ» است.

سطر ۵ - **تراکیه** نام قدیم تمام نواحی واقع شمال یونان که بعدها فقط بناحیه بلغارستان و قسمتی از رومانی و مقدونیه فعلی اطلاق شد.

### صفحه ۳۱۴

سطر ۶ - **هله** نام یونانی تنگه داردانل یا هلسپونت. هله الهه‌ای بود که در این تنگه غرق شد.

سطر ۱۰ - **قهرمان آسمانی** - مقصود Perseus رب النوع یونانی است که یونانیان عقیده داشتند پادشاهان هخامنشی از اعقاب او هستند طبق میتولوژی یونان زئوس خدای خدایان عاشق «دانا» شد و بصورت بارانی از طلائیر او فرو بارید و حاصل عشق او فرزندی بود که «پرستوس» نام گرفت و یونانیها معتقد بودند که نام ایران (پرس) از او آمده است.

سطر ۱۷ - **آرس** خدای جنگ در میتولوژی یونان.

سطر ۱۸ - «کماندار انتقامجو در برابر نیزه افکنان یونان زمین بپا خاسته است». اشاره به قدرت ایرانیان در تیراندازی و قدرت یونانیان در جنگ تن بدن با سر نیزه است.

### صفحه ۲۱۸

سطر ۳ - **هرمس** - پسر زئوس و قاصد خدایان در میتولوژی یونان

### صفحه ۲۲۰

سطر ۴ - **ژرژ ام** - کلیسای معروف «نتردام دو پاری» در پاریس، یکی از بزرگترین شاهکارهای معماری گوتیک که ساختمان آن در قرن دوازدهم شروع و در قرن سیزدهم تمام شد. مراد از «بنجره‌های پر نقش و نگار» که در اینجا بدان اشاره شده، بنجره‌های شیشه‌ای معروف **ژین کلیسا** است که نقشه‌های آنها **Rosace** میگویند.

سطر ۵ - **اوتوی** - ناحیه‌ای از پاریس که سابقاً دهکده‌ای در بیرون این شهر، و اقامتگاه شرای بزرگی مثل بوالو، مولیر، لافونتین و غیره بود.  
سطر ۵ - «ای» - ناحیه مرکزی فرانسه، کنار رود «کروز» ، مولد دکارت.

سطر ۵ - **پروون** - ناحیه شمالی فرانسه در استان «سن و مارن» که آثار قرون وسطایی آن معروف است.

سطر ۵ - **ایل دو فرانس** نام قدیمی ناحیه بزرگی در فرانسه که شامل استانهای سن، «سن و اواز»، «سن و مارن»، و مرکز آن شهر پاریس بود.

سطر ۶ - **گورنل** - ناحیه کوچکی در ایل دو فرانس، کنار سن و مارن.

سطر ۶ - **وکسن** - نام قدیمی ناحیه‌ای در شمال فرانسه، که نیمی از آن متعلق به فرانسه و نیمی مال نرماندی بود، و شهر «پونتواز» مرکز آنست.

سطر ۶ - **پاریزی** - ناحیه کوچکی از منطقه «ایل دو فرانس» فرانسه، در استان «سن و اواز» که شهر «لوور» مرکز آن است.

سطر ۷ - **لوگزامبور** - باغ و کاخ معروف پاریس که در ۱۶۱۵ ساخته شد و تا چند سال پیش مرکز سنای فرانسه بود.

سطر ۷ - **باتینیول** محله‌ای در شمال پاریس که دارای باغ‌های زیبایی است. این محله در سال ۱۸۶۰ منسوخ پاریس شد.

### صفحه ۲۲۲

سطر ۶ - **ویون** - فرانسوا ویون، شاعر فرانسوی قرن یازدهم (۱۴۳۱-۱۴۸۹)

سطر ۶ - **رنسار** - پیر دورنر، شاعر فرانسه (۱۵۲۴-۱۵۸۵) که تحول برجسته‌ای در نظم و ادب فرانسه پدید آورد.

- سطر ۶ - **لافونتن** - به صفحه ۲۶ مقدمه این کتاب رجوع شود .
- سطر ۷ - **شنیه** - به صفحه ۲۹ مقدمه این کتاب رجوع شود .
- سطر ۷ - **بودلر** - شارل بودلر، شاعر بزرگ قرن نوزدهم فرانسه (۱۸۲۱-۱۸۶۷) ، صاحب اثر معروف «گل‌های اهریمن» .
- سطر ۷ - **ورلن** - به صفحه ۳۴ مقدمه این کتاب رجوع شود .
- سطر ۷ - **فروال** - ژرارد فروال، شاعر و نویسنده نامی فرانسه (۱۸۰۸-۱۸۵۵) .
- سطر ۷ - **موسه** - المر دو موسه ، شاعر معروف فرانسوی ( ۱۸۱۰ - ۱۸۵۷) ، یکی از بزرگترین نوابع ادب جهان .
- سطر ۷ - **لامارتین** - به صفحه ۳۰ مقدمه این کتاب رجوع شود .
- سطر ۷ - **هوگو** - به صفحه ۳۱ مقدمه این کتاب رجوع شود .

## صفحه ۴۴۶

- سطر ۲ - «**آیگران**» پادشاه ارمنستان در قرن اول پیش از میلاد مسیح ، داماد و جانشین مهرداد کبیر .
- سطر ۱۵ - **آئوئیداس** پادشاه اسپارت و سردار یونانی که در تنگه ترموپیل در برابر خشایارشا پایداری کرد و با همه نفرات خود کشته شد (شرح صفحه ۱۰۲) ، سطر ۲ مراجعه شود)
- سطر ۱۷ - **آرمید** زن زیبایی که فهرمان کتاب «اورشلیم آزاد شده» Tasse است . این زن که به جادوگری نیز آشنا بود باغهای سحر آمیزی بنیروی جادو ساخت که «باغهای آرمیده» نام گرفت و در آنجا محبوب خود «زنو» را پنهان کرد تا چنگلچویان صلیبی نتوانند او را پیدا کنند و با خود ببرند .
- سطر ۱۱ - **گنگل** رود معروف هندوستان
- سطر ۲۳ - **حیدر علی** پادشاه کشور «میسور» در هندوستان که بیست سال برای جلوگیری از اشغال سرزمین خود با انگلیسها جنگید و بی آخر با خنده شکست خورد .

## صفحه ۴۴۴

- سطر ۶ - «**لوور**» بنای تاریخی و با عظمت پاریس که «بنای دراز دربار پادشاهان فرانسه» بود .
- سطر ۱۳ - **Bole** خدای باد و خرفان در میتولوژی یونان ، پسر زئوس خدای خدایان .

## صفحه ۴۴۶

سطر ۶- «شبح صگی بزرگ»؛ اشاره به «دب اکبر» که در اصطلاح هیئت فرانسه Le Grand Chien خوانده میشود.

## صفحه ۴۴۸

سطر ۴- Pentecôte عید مقدس یهودی و مسیحی، که در نزد مسیحیان پنجاه روز بعد از عید یاک، به مناسبت روز نزول «روح القدس» بر حواریون برقرار میشود، و «عید خمسن» نام دار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷ مقدمه	آخر	(۱۵۳۹ - ۱۵۹۹)	(۱۶۳۹ - ۱۶۹۹)
۳۹ مقدمه	۱۴	Bienoit	Benoit
۴۰	۹	رندان	زندانی
۴۲	۲	آفریدگان	آفرینندگان
۴۴	۱۶	طفلیرا	طعمه ایرا
۴۸	۱۶	آستر	الیز
۵۴	۲	هماده	هماره
۵۸	۴	همه	همه جا
۷۸	۷	خدائی دیگر	خدائی بنام گاو
۱۰۲	۷	رب النوع	ربه النوع
۱۰۲	۷	ای شب	درشب
۱۰۴	۱۴	بهشی	بهشتی
۱۱۴	۳	تروشرو	ترشرو
۱۴۲	۴	بازوان	بازوان او
۱۴۲	۴	پر صفای او	پر صفا
۱۵۸	۳	پراز	بر از دوختان
۱۸۶	۱۱	بکار	از کار
۱۸۶	۱۵	مردان	امردان
۱۹۰	۳	وا	رو
۱۹۰	۶	پرواه	پرواز
۲۲۲	۸	سمیگون	سیگون

## زیر چاپ

قسم دوم «ایران در ادبیات فراسہ»، شامل بہترین تصنیفات مربوطہ  
بایران در آثار:

رابلہ ، مونتینی ، مساد موازل دواسکودری ، بوالو ،  
بوسوٹہ ، پاسکال ، فنلون ، سیرانو دو برٹرا ، مونٹسکیو ، ولتر ،  
برناردن دوسن پیر ، روسو ، شاتو بریان ، لامارتین ، ہوگو ،  
میشلہ ، فلوبر ، سنت بوو ، آمپر ، گوینو ، رنان ، آنا تول فرانس ،  
پیر لوتی ، موریس بارز ، کلود فارر ، آلفونس دودہ ، آندرہ ژید ،  
گنتس دونو آئی ، پل والری ، ژول رومن ، پروست ، آبل بونار ،  
پرنس بیسکو ، میریام ہاری ، آندرہ مالرو ، متر لینک ، پیر بنوا .

## ایران در ادبیات جهان ، جلد دوم

ایران در ادبیات آگلموساکسون ، شامل مضامین منتخب بضم  
مربوط بایران، در آثار

چوسر ، مارلو ، درابدن ، کالینز ، شکسپیر ، میلتن ، بن جانسن ،  
وردزورث ، والٹر اسکات ، تامس مور ، لی ہنت ، ٹرانچ ، باہرن ،  
شلی ، تینیس ، اسکار وایلڈ ، ماتیو آرنلڈ ، سوین برن ، ایبوت ،  
دریمک و اتر ، فلکر ، بینیون ، سکویل وست  
فیلیپ ورنو ، سدنی لایر ، امرسن ، اسٹارپو ، الدرینج ، ویتیر ،  
ولت وینمن ، وشل لیندسی ، جیمز راسل لاول ، ٹاگور ، نایدو .

## از همین دفتر جیم :

مقتحبی از زیبا ترین شاهکارهای شعر جهان: شامل برگزیده‌های

از بهترین آثار ساعرا به ۱۲۰ تن از بزرگترین شعرای دنیای عرب و راسه ، انگلستان ، آلمان ، روسیه ، اسپانیا ، کشور های نالکان ، کشور های اسکاتلند ساوی ، امریکا ، امریکای جنوبی ، با شرح حال شعرا و معرفی آثار برجسته و مکسهای ادبی آنها ، در ۵۰۰ صفحه بزرگ

دیوان شرقی West - Ötlicher Diwan ، شاهکار

گونه ، عالی ترین اثر ادب جهانی در چلیب از ایران و حافظ شیراز ، با مقدمه تاریخی و شرح و حواشی مفصل و تطبیق اشعار کوتاه با منابع آینه‌دار آثار حافظ و سایر شعرای ایرانی و کتابهای مذهبی

شاهکارها ، مستحبی از بهترین داستانهای کوتاه بزرگترین

نویسندگان عربی قرن نوزدهم و ستم ، که با کمون چهار جلد آن ، شامل آثار پوسکس ، نور گیمف ، آمانون فرانس ، امیل دولای ، ارنور سیستئر ، مر نارد ساو ، آندره رید ، گی دوموباسان ، سمرسب موام ، بوماس مان ، گابریل دابوریو ، بلاسکو و اینا بیر ، جان کالروردی ، هاری بر دو ، سلما لا گر لوف ، لونیچی پیرا د او ، بیر لوئیس ، کلود مارر ، ارس همپنگوی ، جان اشاین ت ، ویسکی ناوم ، آندره موروا ، حورانی وارکا ، کراسه دلدنا و بارده نویسنده دیگر ، اشار یافته است